

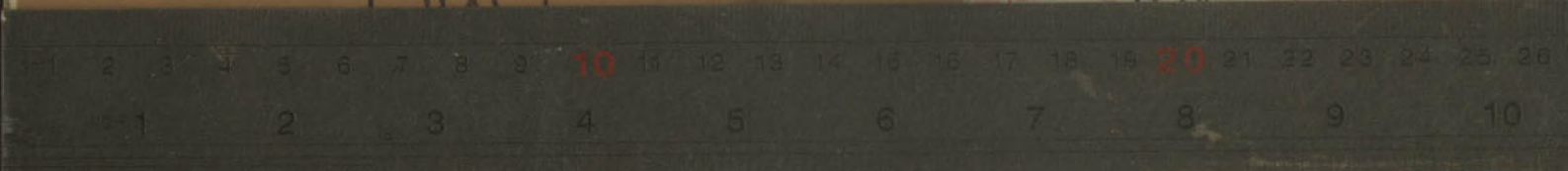
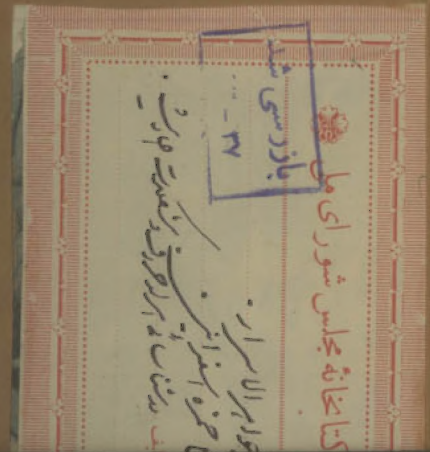
کتابخانه
شماره

تقدیر و تحریک
۷۴۱۰۱۷

۷۲۹



بازدید شد
۱۳۸۱



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	خطی ۷۵۸
----------------------------------	------------

تقریر و کتبه
۷۴۱۵۱۳۷

۷۲۹



بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی	
بازرسی شد	۳۷
اسم کتاب: جواهر الاسرار	
مؤلف: حاج حمزه اسفندیاری	
تاریخ: ۱۳۰۲	
شماره قفسه: ۷۵۸	

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۷۵۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
شماره قفسه ۷۴۱۵۱۷
شماره ثبت ۷۴۱۵۱۷

۷۲۹



بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
اسم کتاب	بازرسی
مؤلف	ع. حمزه انصاری
موضوع	دانش نامه ارزشمند حضرت
توضیحات	۱۳۰۲
شماره دفتر	۹۰۶۱
۷۵۸	

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
شماره
۷۵۸

و پیغمبر و علاقه بود و جویش کرد و چها دوج و دکن نیا بود و پست انگیزانند
 بود و تو افتخار از ای پیش از سرخ نشین و کم از فرید که از دست نبوتش منقح
 افتاد و حق علم در دفاین اسرار الهی گشت و ده و قلم معرفت دیوان رسانش بگم
 الم شرح حاصل خزان ملک و ملکوت را بر سر نهاد و پست چمنها بکا بیا کشیدند
 آن بیدین احمدی برداشته قفلهای ناکشوده ماند و بود از کاف نامحیی بگردد
 بیالفت بر اوج آشیای او ادنی بریده و بگوشتش اسرار فاجی الی
 عبده و او می شنیده که او از جاء نصر الله بچوکان و الشیخ باخر سیدان الیوم
 کفایت کلمه دینک انداخته و درستم ختم لایبی بعدی بر جریده فتح آدم و بن نبوت
 لوانی کشیده پست بار از نبوت تو بدست محال زد و سراسر فتح برادران کباب
 و نس عروج دایره کا موزن تعیشش بگم گشت بسیار نشین و نس نزل
 دایره و لایب صدر آس نبوت و نقد هم که کنج الاقوال و الاولون پست
 و این نبوت تو که در سطر آخر است بر نون کون صدر نشین بوده و چو کاف
 مقبول محاسن لطین ام الکتاب رسانش التعمید کن سعد بن ابی ارمه
 و مردود و شقاوت آستان حرم پست نبوتش اتمی من شفی فی طهارته از آنکه
 قبول تو بجهت تیغ که بر برهنه است بچو کون او گرامست و از آنکه هر چه بر خیزد
 خونین و من ولی زده و خاک بر سر است و نه حضرت منقشش با شارت است که

و راهی معرفت رافت و اخلاقی بدست شری است نزدیک توحید و توحید نیست
 در دست یابیم صلواتی است السلام صلی الله علیه و آله شریف الامام و الامام
 و علی جمیع اولاده و اصحاب با فضل و اخلاص و العوام و علی من اولی البیت و السلام
 علی اراکین الشریعه الی یوم القیام **ایچ** ازادی توحید و مراسم میبند
 چنین گوید مؤلف این مجبوعه ضعیف عبد الله تعالی و احوال علی رحمة علی مرتبین
 علی مکتب حسن الطوسی المنسوب الی احمد الرضوی العاشمی المروزی يعرف بآری
 تعالی و نسب و جمیع المؤمنین که کتاب مشحون الاسرار که در شهر سمرقند
 و ثمانیه نوشته شده بود در صحن رجوع غریب ارکان از جانب شام مستحق بود بر او
 اربعه یعنی معرفت فواید کلام الله تعالی باشد و مشکلات احادیث نبوی صلی
 علیه و آله و سلم و بیان مرموزات کلام مشایخ رضوان الله علیهم و جمیع قیام کلام
 مغنی شعری اسلام آدم الزکاتیم و چون کرش ثانیه احرام حرم محمد و بطون
 اسباب ملک مطاف سبک کشت ایچ الله علی التوفیق بدار الملک احمد شاه
 ان کتاب از جهت اخذ ان دار العیاد در معرض التماس افق و بعد الرجوع
 الی الوطن و ارجاع غیا از سفر غریب و غیر ترکات مناسک حرم دارام
 فراغت غنیمت کرده شد که این کتاب ناکزیرا دستوری و سودا می
 تا خواصان در بیان می و خاتمه بقای و اسرار از معرفت لای و در آن محرم

فانته

نمانند و آنرا آن در عجم معدوم و مند اسس نکرد و و اعید کرد در است کتاب
 معارف آن کتاب دستور فواید این فصول و ابواب آن بود که از اول
 این سفر باریک آنچه غنیمت یافته درین دستور درج کرده و چون تواریخ
 و مولد و وفات و نسبت حرفهای ایشان و معارف آن و در صحن است کتاب
 طریق اختصار مرعی داشت اطباء و تراویحی کرده است و در و کتب
 و تعداد و اسامی کتب منقول عنها و اکثر فصول مقدمه با اسرار فصول کتاب
 تخفیف کرده است و چون این دستور صورت انتخاب مشحون الاسرار بود
 او را جواب الاسرار نام نهاد و شد و چون در اصول معرفت او ترقی که جواب
 تغییر اصل وضع کتاب باشد و زرفت خطبه کتاب را نیز تغییر داد و بنده و الله
 المستعان علی ذالک و هذا الاستیجاب فی تاریخ اوایل رجوع الحجاب
 بعد الرجوع من سفر العرب سنة اربعین و ثمانیه اکنون بدانکه این کتاب
 مشتمل است بر اکثری لطایف شریفه لطایف و محیط است بر اغلب مال
 لطیفه سواف که در هر قرن از آن کوهری بدست غواص روزگار افتد و ثمانیه
 در درج طبع انبای و بهر قریبا بعد قرن دایره و سرگردان میماند چه در مالک
 طبع موفقه و در سلاکت انتظام محوط گردانیده و در یک کشتی که نشسته تا قلاوه سفر
 ارباب طلب را تجنسی و حایل دانش اصحاب شرف را ترصیع باشد

۳ و عا یس ابر که در جراح است ضایع را در کیمای دوران ستور و محبوب مانده
و مجموع را در در العصبه کما الکلیح سستی جمع آورده تا در جله کما انظار کیمای
علیکم بالوجه احسان کما کثر و الکلیح انبای و بهر از تو اصل و ترویج آن صورت
تناسل حاصل آید چنانکه گفته اند **پ** که با وجودی که سرفاز بر بودی بر خا
معشوق بعاشق که نمودی اکنون توقع از کرم کرام است که در مالیت و لطف
او لفظا و معنی چون بر غرضی عبور یا بند ذیل غفور بر عیوب او داشته و ت
بر اصلاح آن کما شسته دارند که در بحر لوف و صدف نیز هست **و** در کیمای
در باغ و پست **پ** قبا کرر است و کبرینان **پ** بنا چار خوش بود در میان
و در شاد و قوا عده و فرایده و نیز تامل فرمایند که این سخن از نو آید کتب
معارف است حقایق احتیاق را تحقیق کرده و و قایق الذقایق را تدقیق نموده است
کتب و القاطع شرح معارف علی طریق الاختصار بقدر القاد و الامکان
و زبده و خلاصه انواع و اصناف دانش است در صورت عشق درج کرده
و زبان ذوق خج نموده **پ** زهر فطش روان کند چو خانه بهر فرشت
فرد و چون سیاهی و چون کلام این مجموعه از فروع اخلاعات اقوام و آینه
کیمیای مذاب خواص و عوام است یعنی شش است بر آینه تفرقه و اقوام
مختلفه مثال حکمت ناطقه سیما نیست که زبان مرغان سخن گویند پس بنا بر این

اگر تقدیر را در ادای تقدیر و انشای تحسیر را در معنی پسند که با صورت ظاهر شرح
تطبیق کردن بی نایب بر بناید توقف را در آن مجال باید داد که آن بسیار مد
خواهد بود نه مذبح خود که خداوند آن عقل را معلوم است که از انشا حکم بر
نویزان کرد و خصوص حکم حکم که حکم و ما را سکن من نبی الا بسان قومه در صند
بیان سه از کربان عبادت ادیان بر آورده و بزبان حال کشف حقایق
چو جنبی این رسالت بر حل مشکلات و دفع مهتات است و چون
اشکال اشکال و ابهام محبوب و مرغوب است و محبوب عرفا در آن معمار فضلاء
بر بر اقوان در سبقت کشیده و چهره شاد و مقصود را از غیب پوشیده
علی الخصوص شطیبت مشایخ که از دایره عقل سپردن رفت **پ** با دست
دل بسد موی او رسد **پ** بر عقل واجب است که با چشون کند و آن غفور
دیگر پوشیده ماند که این فقیر در حل مشکلات این فقه ما دام که شرح اکابر
از آن کی بوالشروع فعل کرده لا بنید و لا یخص و در حل آن شروع کرده و لا
و شروعی که من حبش الجمع دین مجموع نقل افاده و در ای لطیف و نکات اصل
و اکابر این شرح رباعی سید فخر الله شرح رباعی سید قاسم شرح فخر الله
شرح کبریه **پ** شرح قلندریه **پ** شرح غزل کنایه **پ** شرح مشکلی **پ** شرح جابریه **پ**
شرح مشکلی امیر قوام الدین **پ** شرح انما اقلین شرح معانی هند و سنان **پ** شرح

پاریسی سبجانی اما قواعد و اصطلاحات و مسائل منقوله و نامحصول است
 و آنچه از مشکلات خارج این کتاب است که در حیطه نظر ضایعه که اسرار الهی است
 امید بکرم عالم است که هر که بر اسرار سبیل این مجموعه وقوف یابد بلکه
 او از غلظت فی مشکلات عاجز گردد و الموصول من الله التوفیق انعم الرقیق و ابواب
 اربعه کتاب البعضی که مشتمل بر اجناس مختلفه و انواع متفرقه و مفصله
 کرده است چنانچه در فهرست علی الترتیب نوشته کرده و بی پایه و من بعد الاشارة
باب اول در معرفت اسرار و مفصلات از فرائی **باب دوم** در اسرار
 احادیث نبوی علیه السلام در و نه سر است **اول** سر من عرفه **دوم** سر من
 و لم یعرف اما زمانه است بسته به جائیه **سوم** ان الله خلق آدم علی صورته
چهارم الولاية افضل من النبوة **پنجم** سر کان الله تعالی زمانه کن فیکون و لا سلام
ششم سر اذا احب الله عبدا لم یضرب له نصیبه و انب **هفتم** الفقر هو الوجه فی الدار
هشتم سر اذا اتم الفقر فهو الله **نهم** سر زنة المؤمن خیر من علمه **باب سیم**
 در اسرار کلام شیخ قدس الساسر ادهم در دو فصل است **فصل اول** در بیان کلام
 و در آن سینه سه سر است **اول** سر معنی لم اجد رباً لم ادره **دوم** سر معنی العلم نقد کلام کاتب
سیم سر معنی سبجانی و اعظم شای **چهارم** سر معنی ان الله خلق آدم علی صورته
 فتهاه خلق **پنجم** سر معنی الصوفی غیر خالق **ششم** سر معنی السیف من جلدی **هفتم**

اکتیه من جلد **هفتم** سر معنی لیس فی وین بل فی الا انی تقدست بالعبودیه **هفتم**
 سر معنی انا قل من بلی بسنتین **نهم** سر معنی محبه الله را اس کل خطره **دوم**
 سر معنی کل اعظم من ملکات و لواهی اعظم من لواهمه **پنجم** سر معنی کفری کفر
 خواجده عبد الرحمن کهوار و کریمه الله و در **هفتم** سر معنی الافلاک تدور علی قناری
سینه **دوم** معنای که بر پهل من از جند و ستان بخراسان فرستاده
 تم و اکتیه و ده **فصل دوم** در کلام منظومه شیخ زعفران تعالی در **چهارم**
و ان سی فی صلیت و بدهی الاسرار **انتم** که جهان چو حبه درشت است
 و تو حق ز قدرت پشت منست **۲** در طور نبوت عدم حق نشی نشد **۳** هر نقطه که علی
 صفت بدی شد **۴** در آن خط ره جامه صفت زد **۵** رضوان رجب کعب خود بر
 بهشت و در پیشد بر کبر حرف **۶** فی کج کسی فی کشت بد در حرف **۷** فرزند غفره
 العین **۸** عالم کلم و کیف و الایس **۹** ای شکل حل و حل شکل **۱۰** زان سوی ازل
۱۱ آینه زیار شد و وقت چاشت **۱۲** تا سپیده خرم جز علی کوسین شاست
۱۳ بر مناره اشتر و دو دهان بر آرد **۱۴** که نهان شد من اینجا کلیدم
۱۵ **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰**
۳۱ **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰**
۵۱ **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰**
۷۱ **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰**
۹۱ **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

۵ رند و دل زنده و عارف خدا را در او نیست افزوده ۱۳ شین و میم و سین و
 دال و کاف و نون و از میان شمس و بن آمد برون ۱۴ آیه شکر در کلام
 و سطر اند که بر تفریک کلاه از سر نه بر دارند ۱۵ کفر و ایمان قسین یکدیگرند
 هر که را کفر نیست ایمان نیست ۱۶ اصلم رفق را نیست فرغم زعدم و زینک
 مرقی نه غیر و عالم ۱۷ خوش باشد اندر از دل جان عشق و کریم خط سبز کاش
 بودی ۱۸ که در ارات طبایع را چنان از دل فرو گزستم که بر سطح غلغله شد
 یک نقطه خط سپید ۱۹ در سیر وجود سوی مسج افق دوم و در عالم مسج
 سوی مسج افق دوم چند صنعت دقت ای انکار ما و زار بکار زار و زار
 ایلانا ۲۰ نفس اول زنده نفس دوم و مای از سر زنده باشد فی دوم
 ۲۱ آن خرد گنجی که عالم ذات اوست و جمله عالم صفت آیات اوست
 ۲۲ بود مردی سبک شد در شده چمن و انگشت باریدی خنجرش بر زمین ۲۳
 باصل خویش کبره نیک بنکر که مادر را پدر شد باز مادر ۲۴ چه میگویم
 که هست این نکته بار یک شب روشن میان روز ناریک ۲۵
 در چله چهل در است از ظلمت و نور که فهم کنی حل شودت کل امور ۲۶
 فتی در سر عشق کرده بوقت ادا طفل نو آموز را حرف شنای ۲۷
 نه نقطه یکی شدند در اصل وجود تا آدم چهارده و راند بسجود ۲۸

در نزل اول بدو فرست کنی است در قافله امت مرحوم رسیدیم ۱
 کرب جان عظم شیر است شیر بر ز و چون کند کرب منو ۲ دو شقیق
 صبحدم بر چرخ بالان یا فقم در میان دانه شش دندان یا فقم ۳
 کوی اندر پنجه دانی یا فقم دانی که صیبت بجوی اندر سره دانی یا فقم دانی
 ۴ چهارم و میدانی پس فاقه بخوانی اید دست نمیدانی کرفاقه چهارم
 ۵ مسلمانان من آن کبرم که بخانه نیا کبروم شده بر بام آینه عالم در کلام
 ۶ عقل از وصا در است نفس از عقل هر دو صا در ازونی شاید
 ۷ از کنی خویش بیایم دادم بوی زان می کبرم بهر دو خوشی تو
 در کنی را چون شاد و مشهود بجای دیدم و دانست در ندب من ام
 همه عین سهارت باب چهارم در بیان کلام شعرا و در آن ده فصل
 فصل اول در بیان قصاید شده و در آن یازده اشکال اشکال اول
 باز این چه جوانی و جمالت چه زرا وین حال که نوشت زمین را و زه زرا
 ۲ فلک کج رو تر است از خط تر مراد و مسل را هر یک است
 ۳ بال مرصع بوخت مرغ مع بدین انگشت را بنی بر بخت بوسف کل چمن
 ۴ چون مراد جو شیرا با کات ری کردم قبس و در غسان تازه نهادم قاتر
 ۵ اساس ترا عطیه غنی ده که بلا جیش و به کبک سالت عطای کبری روز

از فضل و نور و بره و خوشی و حب و ای میل خوش فخر و به سلامت
 بهر که بر پیش چو تو نغمه سرایه فصل ششم در اشکال تنوی و آن در است
 اول سببی خوشی که فوری بود نه اندر نیم ره که فوری و آن خود ۲ اگرچه
 سوری بکنه و قبل از خدا شاد و در این سوره شمس فصل ششم در بهای و آن
 یکی است و به سبب اشکال میل سبب که شب آن کون به میکت که خوش
 معنی آن کرد و فصل ششم در اشکال شاعری و آنچه متعلق به است
 و آن در هیچ نموده و آن است و به نام سطح سطح محبت فصل ششم
 در اشکال معنی و آن سر است اشکال اول در است در است و هر که
 که نام یک است بهی که که در و طرف نقش خود ۲ تا نفس نوح فوری که
 سه سس نفس او به میکت از حد و بهر آن بود تصنیف کن ۳ در اول بود
 کرد و منت به که واجب بود خوشی را که فی فصل ششم در اشکال
 لغز چیت آتیه و فی که که کرد و که چون حال بود اجنت بمل سانی که
 که از بعضی بعضی در فهرست کتاب آورده شده و از سانی که در معنی که
 بود نه سندی در فهرست نیست و هر چه در معنی است در حکام بیان
 اسرار آورده شود و آن اشکال این است فهرستی که حضرت شیخ
 از بنی نوشته اند اما این فهرست چون این کتاب از غیری است نه نوشته شده بود

در غیری

و در فصل کتب و از صاحب آن که که نوشته است کتاب نایه و صاحبش
 در او در است و در او در حال بعضی از این کتاب تصانیف و آن فانی
 و او الفنا که در کتاب بود و فصل کلام شیخ نوشت بعد از آن شیخ غریب
 مشهور و در جمیع کتب نوشته شده و فی تصانیف مشهور و جمیع که حضرت شیخ در
 فهرست اشکال و کتب سر آن فرموده و در نسخ نوشته شود که نویسد چون صاحب
 کتاب را اندک توفیق است و در این نوشتن اشکال منصف است تنوی و به
 و اشکال شاعری و معنی و آن در اول و اگر که حضرت شیخ نوشته بودند نوشت
 بعد از آن بجهت اشکال منصف و اول و آن قدس از اسرار در هر چه از آن
 بکل آن منصف است متعلق بود نوشت چون صاحب را بجهت اتفاق توفیق
 است و در اشکالات و اسرار نوشته است کلام شیخ رضوان الله علیه
 منوچهر است بعد از آن با سر از مقطعات نورانی و احادیث تنوی و کلیات
 ولایت و است آیات در فضوی علیها الصلوة و السلام نوشته شده و آنکه
 شیخ با علم از حق آورده بود نه نوشت و از آن در شرح آنچه بر است
 صاحب کتاب محلی نوشته بود و بغایت غایب نام و پیشانی است آنچه
 نبود و آن اشکال فانی توفیق کرامت فرماید و از نوای نویسنده حضرت
 شیخ نایف فرموده اند نوشته شود و اسرار توفیق و الهین عم

۸ باب اول در معرفت اسرار حروف مقطعات نورانی الهی و
 فرقان محمدی بدان حکمت الهیه تقسیم که در فیه حروف مقطعه که در اوایل سوره قرآن
 منزل کشت خضرال را چندین مذهب است طایفه گویند که آن سبب است
 و قولیت محبوب در پردهای پنهان که چاکس راه باطن نمیرد گفتند تعالی اعلم
 تا وید الا که کلمی گوید به من الکونیت التي لا تعبر مقادیر کوبه عزت العلی
 عن غیره لاجل بابت فی القرآن و ان الله یزین کتبیه بحروف التبیح باین الزبانه
 گوید به من اثبات الهی لا یعلم الا الله و حسن بصیری گوید بکلیت
 صفوة و صفوة القرآن حروف التبیح ششگونی که بدان الله تعالی کتب
 سروده و در فی القلم حروف التبیح طایفه دیگر گویند که مراد از قلم
 محسوس و استند لال بر محسوسیت معاد این حروف بوجوه مختلفه
 اول آنکه حق تعالی فرموده قد جادکم ربان من ربکم و از ان الیکم نور الیه
 و التو حیرت را حق تعالی نظر به الاشیاء و دیگر فرموده انما بعدد القلم
 ام علی قلوب اقله لیس الا که در قرآنست معلوم نباشد امر نه عزت
 پیور و چگونه موجب رفع انکار میشد و چگونه توانی در پیش کشنده دیگر
 ارباب معقول گفته اند المقصود من الکلام الالفام و لو لم یکن مقصود الحف
 الخ طایفه بر عین و تفسیر و آنه لا یطیق بالکلم العظیم و این طایفه در تفسیر این حروف

بچند فرشته اند و هر یک طایفه بقدر قسم خود منتهی گشته اند و هر یک دلیل
 عقلی بر حق فرموده اند ان کلمه که اصل بود ناگفته باند و نکست مبلغین العلم
 خلیل این احمد و جمیع کلمات بر آنند که این حروف نام سوره است پس در
 این طایفه این حروف را اعراب خطی نباشد قوی دیگر که این اسم است
 بن اسم اعظم است و از عبد الباقی عیسی روایت کرده اند که فرمودند
 فرمود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در بخت صفین بروی آسمان کرده
 فرمود بود با کتب بعضی با جمیع القلم و بعضی من طایفه پس بدین دلیل باید که در
 ازین حروف حق سبحانی جل شانکه منزل این حروف است شمس و سید
 جمیع این حروف اسم اعظم است اما بعضی این اسم اعظم نیست چنانکه مراد
 از الالف هم این است و علی به القلم کلمی گوید و قاده و این طایفه
 که بر یکی ازین حروف دلالت بر اسمی از اسماء الله وصفی از صفات او میکنند
 و این عیسی هر دیت که گفت در معنی الحرف الالف است ره اند
 احد از اول الامم الی الله لطیف و الیم الله ملک مرید منان و فی
 البضا فی معنی کتب بعضی الحرف بدل علی العلم و الصاد بدل علی الصادق
 و بعضی دیگر چون محمد بن کعب قرطبی در معنی بن انس گفته اند چنانکه امیر
 نیست الا گفته در ذکر الامم و فیها حق اند جل شانکه در صحاح کفر گوید که مراد

۹ از الف است و از لام چهل و شش و معنی الم الذی جزیل محمد است
 و می گوید که در حروف سکنه و مرآت که چون پنجاه و سه و مرآت و سلم
 و می گوید که در حروف سکنه و مرآت که چون پنجاه و سه و مرآت و سلم
 لهذا القرآن و التواریخ این حروف پنج را در اول هر سوره و سوره و سوره
 رسول الله تسبیح می فرماید این حروف کف که پنج است یعنی حروف
 بعد از آن که مضموم بود و ایشان خوانده می کنند که این حروف کف است
 کی با آدم علیه السلام ازین بود حق تعالی در قرآن حمید از ایشان فرو فرستاد
 و می گویند الم معناه الله اعلم چنانچه دیگر آن است که تفسیری و کشاف و
 و آن وجه است که این سوره و سوره را این حروف ترسوده در اول امر دارند
 که این قرآن مثل از جنس این حروف است که ترکیب شده مع هذا فصحی
 و معناه عدنان و فطیال از سبیل آن عاجزند پس دلالت بر کمال اعجاز کند
 چه کلامی از جنس این حروف مرکب از آنی که هرگز نخوانده و نتوانسته
 و امثال این معانی از قصص و اخبار اولین و میان احوال اقرب و مکمل است
 و در عهد و عهد و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح
 العرفان الحیدر که قرآن مجید بر آن استمال دارد و در کتب تفسیر ایشان
 برین وجه که فصحی و معناه عوب عرب از ایشان مثل عاجز باشد و معناه

فیت الله که منزه باشد از عیوب و عیوب و عیوب و عیوب و عیوب و عیوب
 الم گفته اند که معناه انانولی و منی و می و دیگر ابو العباس بر کوفه است
 و جمعی عیب پند کرده اند ازین حروف آنست که حجت باشد بر کمال یعنی پند
 که قرآن مرکب و مولف ازین حروف است و ثقات هر یک بر ترکیب حروف است
 و وجه فصاحت مع هذا فیه ایند که مثل آن بیارند پس ایا ایند یا نکرند
 پیش خداست جل جلاله از پیش مخلوق و جمعی دیگر گفته اند که مقصود ازین
 حروف تا ریختن چنانکه ازین عباس روایت کرده اند که خطیب
 و کعب بن اشرف که از عیالی بنی اسرائیل بود پیش حضرت رسول الله
 می آمدند و سؤال کردند از الم گفته می کنند می گویند از آنی که جز او خدا
 که البته این حروف از پیش خدا آمده است رسول الله صلی الله علیه و آله سلم
 فرمود بی این گفته که چون بدین تو ایم که این حروف بحسب جلاله
 میکند که بدین نود است و معناه و و کمال باشد رسول الله صلی الله علیه و آله سلم
 پیش ازین است فرمود بی المصلی الم گفته که ایا این تو ایم و نمیدانم
 که بکدام سخن تو اعتماد کنیم ابو بکر ردهی گفت که خدای تعالی دانست که گفته
 خود هست و بدو که گویند که قرآن قدیم است پس این حروف را بدو کرده اند
 که چون قرآن مولف ازین حروف است قدیم باشد و معنی که برین گفته اند

۱۲ کند و بی هیچ بای بسل آنکه در دم نفس کل آنکه آیت نور که چون صبح آید
نور و سیم آیت در وند عرش رحمن چهارم آیت اگر کسی بخواند
پس از وی حرفهای آسمانیت که در وی صورت سبع المثابت
نظر کن باز در جمعه صمد که بر یک آیتی مستند ظاهر پس حضرت
جرم سه مودود که نتوان کرد این آیات معبود و یا حرکت نداشت
الهم ان که بر نامس که آخر ششم خوانی اکنون با صد و مراب کیانت
از خدا در اما بر پنج طریق عرف تجی ذکر کنیم در آن که حضرت شمس حقیقی
عرش زیست و شست اسم که اندر اسماء و پنج زیست و شست عرف
تجی زیست و شست مراب کتاب عالم از عالم احوال که حقیقی
نقصیت بعد از تفصیل که محفل اسم لطیف و کثرتی در وجود آور و او را
که با فرید با اسم المبدع بود از و جزو بیافریه بود از سطره عقل اول را
اچا و فرمود از انجاست که گفته اند که هیچ حرفی به او جزو منتظم خوان
گفت و با اسم ابی عشت با فریاد از و نفس الطاهر وجود آور و با اسم ابی
عین معبود از و صفت کبریا شد و با اسم الاخر و معبود از و جزو سطره
کلیه خلق کرد و با اسم الظاهر غنی معبود از و جسم کل و با اسم الباطنی معبود از
شکل و با اسم الحیدر قاف و از و عرش و با اسم الشکور کاف و از و کرمی یکم

الفی حم و ذر فک اکسم و باسم المقدسین بحمد و از و فکات مناد
و باسم الزبابة و نقطه تحت و از و فکات زحل و باسم العظیم ضا و سم و از و
فکات مشتری و باسم القابلام و از و فکات بهرام و باسم النور تون و از و
رب و نیز اعظم و باسم المص و از و فکات زهره و باسم شخصی
علای محله و از و فکات بهرام و باسم و با عظام و باسم التین دال محله و از و
و نیا و فک و باسم القابض نام مجهره و نقطه فوق و از و کرده اش و باسم
و کی زای مجهره و از و هوا و باسم المبین سین محله و از و آب و باسم
صا و محله و از و تراب و باسم الغریز طاء مجهره و از و محفون و باسم الزار
نام مجهره و از و بخا طاء و از و نبات و باسم الذل دال مجهره و از و یون
غیر مطلق و باسم القوی فاء و از و ملک و باسم اللطیف بای مجهره مشغوضه
واحد و تحت و از و جن و باسم الجامع میم و از و انسان و باسم الفریح
الدرجات ذی العرش و بدو تعین درجات فرمود پس هر تیره
از مراتب مذکور و بشمار حق بل عین حرفی اند و در مخزنی از خارج حق گرفته
اند و کلام و کلمه و الیه از ایشان ترکیب یافته و چنان که حروف مفرد و کلمات
از قرآن بیرون بر نه هیچ چیز فاند که بقرآن دلالت کند و اگر مراتب
مذکور را در اختیار کعبات از انست از عالم بیرون بر نتج چیز فاند که دلالت

۱۳
 بگویم تا به شعر که کلام حق تعالی را بر ششانی که گشتی خبری فی مذهب زوی :
 چون این مذهب معلوم کردی اکنون باید که حروف بر سه قسمت بعضی سبب است
 چون الف و بعضی خفیف چون لام و بعضی در دست چون هم و اشکال است
 ازین سه قسم هر یک نیست چون این فاعله معلوم شد پس بدانکه اگر چه در اصل
 و علامت فرموده است که الم ذالک الکتاب این معنی دارد که این عالم که کتاب
 مضمون است مرکب است از حروف سه سبب است با معنی باشد و چنان که در بعضی کتاب
 و نبات یا کتاب است که ازین حروف مذکور باشد و اعلم که الف و لام
 و جیم هر یک است که حروف تاجیه بحسب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 نمی و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 صفت چون بعضی اول و بعضی از وسط و بعضی آخر است چون کت بهرام و بعضی ششوی
 اند چون الف این معنی است که عالم مرکب ازین سه قسم حروف است
 و بعضی ازین یک اعلی تصوف حروف دو قسم است حروف سببیه
 که منتهی بنا شده و حروف ششوی است که منتهی بنا شده و بعضی علامت
 گشت است و بعضی ازین ششوی و بعضی ازین ششوی و بعضی ازین ششوی
 معاد است پس هر حرفی که در فاعله نباشد در غایت سعادت و جبرتی
 که فاعله نباشد باشد در غایت سعادت و آنچه در فاعله گشت سبب سبب سبب

نه از تعالی و تقدس احوال این کتاب حروفی ذکر کرد که هیچکدام فاعله
 ندارد و تا اشرت به کمال سعادت این کتاب و اهل او باشد و بعد از
 آن فرمود که ذالک الکتاب یعنی اینست کتابی که در غایت کمال سعادت
 ذکر گشت حروف ثلثیه دنیا که در غایت سعادت است بدو بجای معنی است
 قول بی لیسین این معنی شعر است و حروف حید و را علی الترتیب ذکر
 کرده است یعنی الف از حروف صلی آورده و لام از حروف سبب
 ذکر کرده و جیم از حروف ششوی نام برده تا اشرت باشد بدان که هر یک
 در اسم الکتاب افشاح کتاب او بر سعادت نهشته اند و دنیا که شایسته
 است که در کتب سعادت نام لا اله الا الله و محمد رسول الله ذکر گشت
 ششوی و جیم سبب است سعادت ازلی و ابدی رسیده است فاعله
 الهیه و من حدی فی الحق الله و شفی من شفی فی الحق الله و آنچه از امر است
 حد و ثبات و جنبه را کرده است یعنی الم کت و هیچ عدد دیگر اختیار نکرد
 از برای آنکه حروف چون در صورت ترکیب میاید که می شود و کلمه است
 است و فعل و حرف چنانکه مفرد است و سبب و سبب که عالم نیز چون
 در صورت ترکیب می آید که می شود آن نیز نه است نبات و معادن
 و حیوان پس ذالک الکتاب اشرت به کتب کبر و صغیر هر دو می باشد

۱۴ و اول حروف که مرتب تر است و یکی که است که این حرف
عقل است و از او مخلوقات و لام حرف فکر و مخرج و او وسط موجود است
و میم حرف ان نسبت و او وسط موجود است پس برین تقدیر اولی است
برین مرتبه پس که کلمات بنام او بود و چون کتب مخلوقات چنان
نسبت با عقل است با عالم افلاک یا عالم حیوان و در این مرتبه نسبت
و معنی عالم این چهار است که هر معنی تغییر روشن کردن است و کلمه
روشن کردن ظاهر کلام است چنانکه عیسی ظاهر کرده اند و ناولی
روشن کردن باطن کلام است و باطن کلام این چهار است و هر
نام جعفر علیه السلام فرموده است که کتب الله تعالی از بعد از کتاب
العبادت و الاشارة و الطایف الاولی و الاکفای و الانبیاء و قرآن و کتب
که جمیع خلائق در خواص میکنند و هر کس بقدر غرض بکری میرسد و کتب
مبلغ من العلم و آنچه حقیقه است و سر است لا یبلغ احد و العلم عند الله فایده
دیگر آنست که حضرت خداوند جل جلاله در حق چند اول کتب را ذکر فرمود
که مخلوق آن حروف شش بر سه حرف همچون الف که در تحلیل اولی است
است و لام و میم نیز چنین است تا شارت باشد بر آن ترقی چنانکه
الف سر حرف و یک لفظ و او شارت است به آنکه عقل را در ترقی چهار

است اول را عقل میخوانند و دوم مرتبه با فعل باشد و یکم مرتبه
عقل مستفاد و شامزده و در مرتبه چهارم را عقل فعل دانند تا معلوم باشد
که عقل را از مرتبه میخوانند و بر ترقی عقل فعل بنیان رسانید و شرح مراتب
بطریق دارد و لایق به مقام اما از عالم افلاک ترقی نسبت چنانکه
افلاک از عقل و ترقی مرکز تدویر است ترقی را در اینها مدتی نیست و
حرف میم در اینان از آن مخصوص کرد که در لفظ او دو نقطه است
اشارت باشد به آنکه در اینان زیادت ترقی است و آن آنست
که شش کن الی الله در فقه الفقه آورده است که در اینان صغیر زیادت
از آن کبر معنی است و آن لطیفه انبیت است که فایده فیض میوه است
و این از شش نور دانست که بعد از انوار نور منی است عبارت
از دست چوین باشد به شگفت و روح حیوانی که در دست منیر فقیه
و روح نفسانی که در ده غمت باشد به رو غمت پس این روح غمت
و چون روح انسانی بر او تو اندازد و نور علی نور کرد و فی الحقیقه هر یک
نور است که در مراتب بحسب ترقی است و میم مخلوق دارد و آنچه
فرید الدین عطار زید و رجب فی سیرت نور کشف شارت به این معنی است
مشتری الای جان و دل دارد و او را و توان توری که تم تسبیح

۱۵ در روز نهمی شش است مشبک به نشستن کرده بر شاخ مبارک به قنبر
 مشکو تن مصباح نوری به زرق و برق که هستی دور دوری به زنجیر کن
 زینت بر دل برین به نور کوکب زنی در او بر به ترا به شرق و مغرب
 چکا است به که نور آسمان کردت حصار است به آنچه قدم بریز
 آن رسیده است که بقدر وسع و طاقت از طرا و فخر بعضی از آن
 نقل کرده شد و الباقی قیس علی ذلالت حال بر پیل ترک از معنی کلام
 در اول کتاب این دو حرف آورده شد و باب دوم در بیان
اصول ادراک است هر من عرف نفسه فقد عرف ربه معنی آنست که نفس را
 در فوج و سمرنا چه معرفت ذات و صفات الهی است خزان
 ای نشانه اسم الهی که تویی به وی آینه جمال شای که تویی به پیر و نوری
 نسبت هر چه در عالم است به از خود بطلب بر آنچه خودی که تو هستی
 یعنی نفس آدمی آینه گیتی ناست که هرگاه که در و نگرند صورت جو عالم
 و جوی و امکانی در و ظاهر شود و نام فخر الدین رازی گوید که نفس خیرین
 بدان نیست که یک چشم مجوس مر جراح و اغضای خود و نگرند چنانچه در اسلام
 فرموده که ازین نگرین بر علم و حسب و عا صری و بکر و بد و خیر و اب و بکر و
 کوه که نفس صمد و انظر الیه کفر و انظر فی جبهه و بهت و دانش است

شکای سر برست به که سخن دانا شوی دانی که چیست به حقیقت بنید و دانا
 شوی به عیب ایشناس با پنا شوی به چهره صافی بر از نیر است نفس به
 دانی از علم قهرست نفس به بر این گفت آنکه دانی به است به حق
 شناسی است او که از خود گمست به که با بس بت پرستی برکشه به
 که به جوی دانی گمشته به روح حیوان بود اول نام او به در وجود آتی
 آرام او به روح قدسی چون بر وسایفته به شد نام نام الهی عرب
 به سان مرکب خود باش و خیز به نام او آتی بر و ز سر سحر به راه مرکب
 برین شکل است به نفس تو بر مرکب جان دولت به حاصل نمی آید
 در و نگرین چنانکه چهره اسلام فرموده به معرفت او رسیده است ظاهر
 به ظاهر و از ظاهر خویش شناختن و از باطن او باطن خویش را معلوم کردن به
 از غیب و شهادت از غیب و شهادت و جو حقیقی معلوم کرد و اکنون
 به آنچه از باطن او شنیده معرفت نفس معرفت او را شناختن به که گشت
 او به کجی او صاف و رسیدن به که معرفت مقدور هیچ آفریده نیست چنانکه
 رسیدن به که معرفت الهی مقدر و ممکن نیست به ضبط احوال و مکانی نهر
 و معتقد است و صفت به قبول دارد و هر دم یکی و بکر نماید و روت
 باطن وجود است به که نفسی که بر آب زند و غیر نفس بر یکی و بکر سازد

۱۹۰ و از اینست که حضرت مقدم عرفا علی المرتضی علیه الصلوٰة والسلام فرموده
 که انا نفسی لا کرا فی نفسی کما اضمینا من جانب اکثریت من جانب تفضل
 علی و تقدم اولیا بریکر بقدر معرفت و خراف نفس است و فی تحقیق این
 گفت و نمید و دید و دید عرض دایره معرفت معاد و مباد است چنانکه
 حضرت بقول اولی علی المرتضی علیه الصلوٰة والسلام فرموده و رحم الله امرای علم
 علم من این و فی الی این و عرفا گفته اند که محصل هر کتب علوم دین حق بر
 تحقیق سیر است اکنون ما به رب را در معانی نفس گفته اند تقریر
 انشاء الله تعالی چه بر ظاهر او کیفیت او و غایت او بیان داشت که
 لفظ نفس را بر چندین معنی اطلاق کنند اول آنکه گویند و خیر و خیر
 چنانکه گویند شی نفس خود قایمست و بر نفس ماطه انسانی نیز ماطه
 نفس میگویند و روح اراده میکند و دل نیز اراده میکند و باشد که
 و وجه از نفس اراده کنند این جمله که کرد و گفت و مراست نفس نیز
 مستعد است و در هر مرتبه نامی دارد چنانکه در تکمیل این زیاده و مراد است
 که سوال کرد از امیر المؤمنین علیه السلام و گفت با سیدی اید ان
 تعریفی نفسی قال علیه السلام ای نفس تری انا اعرافک بالکمال قال کمال
 و علی بنی نفس و احد قال علی علیه السلام لی ای اربعه نامیه بنامیه

حیایه و ماطه قدسینه و کلاک الیه و کلک و احسان نفس قوی و خصلت ان
 انما فی نفس قوی جاویده و ماسکه با خنده و دافعه و مولد الی انما
 و انحصار و نبیث فی الکبد و انما الحسیة الجوانیه فی نفس قوی و فی
 و شمس و ذوق و لمس و الی اینها ان القلم و العصب و نبیث فی
 و انما ماطه القدسیة فی نفس قوی فکر و ذکر و علم و خبا و علم و علم و علم
 خالصت ان العدل و الحکمه و لا نبیث فی محل و انما الکلیة الالهیه فیها
 نفس قوی قیام فی البقاء و نعیم فی شقاء و عرفی دل و غیایه فی فقر و صبر
 فی شکر و انما صیبتان الرضا و التسليم و آنچه شیخ علاء الدین گفته است
 و رشاد و الوار و فرموده که انفس روح القلب و الروح و البر و روح
 القلب و انخی سیر الروح و انخی روح انخی حجاب انخی و الروح و حجاب
 و الروح و القلب حجاب الروح و انفس حجاب القلب و القلب حجاب
 و انخی حجاب الذکر و پیش حکیم و اکثری از اهل تصوف نیز گفته است
 اول را نفس حیوانی گویند که آن جوهر بخاری لطیف است که حاصل
 قوه حیوانیه و حس و حرکت گویند از ادبیت و او و امضا است ابره
 مرتبه اول است که با بست طبیعت بیانی و امرست لذت و
 حسیه و جاویدت قلب را بجهت سفید و این نفس نامیه شریف است

۱۷ اخلاق و میوه است که قوله تعالی ان النفس الامارة بالسوء الا ما رحم ربي
 و قوله نفس لو امروا انه قد و منور شود بنور قلب الله با جنان که گفته
 کرد و از شبه غفلت و مسترد و محال شود میان جهت ربوبیت و جهت
 و هرگاه که از دو سبب جدا شود خود را طاعت گیرد و نور کند و رجوع کند
 بحضرت غفار و درین معنیست که حق جل و علا بر نفس فرموده است
 قال ولا تشبه بالنفس الا و امره و چون از مقام لواکی ترقی کند فهم گردد
 که قوله تعالی فالصالحون هم فوقهم و ان مرتبیم است و مرتبیم
 و نفس منزه اند که منور شود بنور قلب با شمع که در اوصاف و میوه
 و متعلق شود با خلاق حمیده و منور شود بکعبه قلب شود و ترقی کند با عالم قدس
 و موافقت بر طاعات و انقیاد با بدیه کفایت در سبب درجات با شمع
 قرب رب الارباب گردد که با اینها نفس المؤمن از رجوع الی ربک
 را نصیه فرمود پس بدین تقدیر نفس چهار باشد نفس اماره و است و لو
 و آنکه همه مطهر باشد و شمع در یکی پیرامن است و بعضی نفس را رسیده اند
 و طهره الصغی میبندند از مطهره چون معرفت اختلاف حد و نفس
 و دراک او بنیت رفع و منیع است بکعبه عقول و حصول به آن
 مست نشود و در باب کشف که محرم آن کجاست امر از اند برادران آن

نفس صغری که در مرتب است و در مرتب است و در مرتب است

غیرت نموده و جز زبان اشارت بیان عبارت نکرد و اندک
 که کفر و لا شایسته بعضی از اینها در باب معرفت نفس این بود که
 این کیفیت ارتباط معرفت ربوبیت موقوف بدانست بدانکه اگر نفس
 بر معنی ذات و حقیقت حمل کنیم مراد آن بود که هر که ذات حقیقه
 خود را بصفت خویش و احاطه بر جمیع اجزا و وجود و بشناسد و همه
 وجود کلی و شیطانی و خدایی جسمانی و شیطانی و کلی و جمعی و انسانی و ملک
 بیند در عالم کبر و چنانکه روح جزئی و نفس جزئی و قلب و عقل جزئی را در تحت
 احاطت دست خود پس درج چند روح اعظم و قلب اعظم که عرش است
 یقین کلی را در تحت ذات واحد می طو حوی چند و اگر نفس با طهره
 گفته معنی آن بود که هر که نفس خود را بصفت عبودیت شناسد
 پروردگار خود را بصفت ربوبیت بداند و هر که نفس خود را بصفت
 بداند حق را بصفت قدرت بشناسد و هر که نفس خود را بصفت
 پند خدای را بصفت عزت مشاهده کند چنانکه عرفا گفته اند من عرف نفسه
 باطنها عرف نفسه ربها و من عرف نفسه باطنها عرف ربها باطنها
 و من عرف نفسه بالذات عرف ربها بالفضل و من عرف نفسه بالتقصیر
 عرف ربها بالتوبه و نفس علی ذلک اما پیش بعضی از کمال نفس راست

معرفت الهی معرفت او بداند و هر که از کمال است

۱۸ اول را درون بخوانند و آن نفس بیعت را در وسطی دارند و آن نفس
 سببی است و آن نفس را نفس کل خوانند و نفس کل را صاحب ادب
 و کرم میزدند و خفیف و جوهر نفس سببی را نفس ادب و انقیاد و مطاوعه
 میزدند در وقت تا ویب آن نفس سببی گویند که قبل از ویب نیست افلاحت
 در ایش است نفس سببی و سببی کثرت است اما نه نفس سببی که از کثرت است
 سببی نیز از ادب فی العین و الانعاف و اما ملک نفسی ابهر نیز میگوید
 فی الصلابة و قد عادی کل مثل این نفس مثل ملک و ملک و خوک نما
 اند و دیگر بطل که هر که ام که غالب شود حکم او را بود و حال قوت و امتزاج
 ایشان بخلاف حال جسم بود و پدید از آن نفس کل اتحاد آن نفس
 دیگر با و لازم آید چنانکه کونی سببی که اند و از انجاست که اختلاف
 کرده اند که ایشان سه قوت در یک نفس اند یا نفس اند اما که
 تدریج نفوس یکی از آن دو باشد تنافع و مخالف بیدار و بر خفا
 مزید شود تا نمودی است و اختلاف بملاکت هر سه کرده و میگویند که هر
 موجود که مرکب بود و محل اجزا بسید او بود چنانکه کمال سببی غیر
 کمال خل و اکین بود و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و کل بود
 و چون ادبی مرکب کمال او غیر کمال بساط و اجزا او بود چنانکه گفته اند

ان فی النظم معنی لبس فی الغلب و اکل مردمان آن بود که قادر تر بود
 بر اطمینان آن معنی فاقد اجزای عمل که سعادت اخروی عبارت از
 خلافت جمعی از ملک است پس چون فیثا خورش و افلاحت
 قریه هم که بر ارض سابق بوده اند سعادت را در این نفس است
 و چون را حلقی و غلبی شده اند چه بد آن نیز یک ایشان است
 و قوی با صیت انسان نفس ناطقه و را داشته اند که مطایفه که بعد
 از ارض بود و اند چون روحانیان و اهل باطن ایشان و بعضی از طبعیان
 که بدین را قریه از اجزای انسان نموده اند سعادت را بد و کمال
 اند قریه جسمانی و نفسی نفسانی و این معنی نیز یک محققان حکما
 و لیکن از متاخران حکما که قدم در دایره تحقیق نهاده اند و از طو و عقل بره از
 کرده اند چون ابو علی ابن سینا و اتباع او نفس را همان چهار مرتبه تعیین
 کرده اند و این مخالف دیگران نیست فی تحقیق یکیت اول را عقل
 میزنند که او در محل است و عقل است بالقوه چون حال اطفال
 و ثانی را عقل بالملک می نامند که او را تحصیل بدنیات با استعمال اجزا
 و برزنیات دارد و در محل تکلیف است و ثالث عقل بالفعل شیمان
 که محل تقریر است بچیزی که او غایب نیست و پس بعضی از اهل تصوف

۱۹ مراد از معرفت نفس معرفت ذات و وجه است یعنی هر شئی که هست
 او را ذاتی است از سبب مرکب ذات هر شئی صورت اجمالی آن شئی است
 و وجه هر شئی صورت تفصیلی آن شئی است نفس هر شئی عبارت از هر دو جنبه
 آن شئی است باین جهت که هر دو مفضل صورت و جسم و جمیع صورت ذاتی
 بهم این حس و نفس اند شرابین حکمت و عرفان مثلا آب را صورت و جانی
 است که آن حقیقت است و صورت منفرد است که آن وجه است
 اول را آب مطلق گویند من حیث هو ذاتی را و وجه آب بخوانند چون
 ریاحین و فو که و نبات و آدمی را صورت جامع است که آن روح
 است و صورت منفرد است چون بدن صورتی او که مرکب است
 از اجزای خاصه و جسمانی و باطنی و نفس او عبارت است از این
 هر دو مرتبه پس هر حق جل و علا نیز این سر را حق و غیر است و حق
 او من حیث هو دیگر است با حق ذات مع عدم انفس و نظر بر حق
 او از هر جنبه نیست که است مظهر است و صفات و نسب و غیر است
 دیگر و نظر بر حق او با حق این هر دو مرتبه دیگر است پس من حیث هو
 پیش این جامع است آن باشد که هر که خود را بذات که عالم اجمال است
 مجرد از خواصی غریبه و لواحق و ادیه شناسد ذات حق را با حق

و هر که ذات خود را بشناسد شئی که لفظ بداند بر صرافت خود و بر سطر است
 یعنی لفظ بداند که آن عالم تفصیلی است ذات حق جل و علا با وجه
 که در آن خود را ختم و جانی بشناسد و هر که نسبت با حق و تفصیلی یعنی نسبت
 ظاهر و باطن را است معلوم کند نسبت هو باطن که آن اجمال حق است
 یا هو انظار که تفصیلی است بشناسد پس معرفت نفس او یکیده و ادیه
 است و با ذات و صفات خود را ذاتی مناسب ذات و صفات
 خود را ذاتی مناسب نفس نیز باید دانست و این را معرفت نفس
 گویند مثلا هر که که خود را می که لفظ است که ذاتی بنویسی اول نفسی
 را ذاتی از تو بدید آید و نسبتش در اول تو ظهور کند و جسمی لطیف از اول
 گوشتین که در جانب چپ حرکتی کند و بدماغ بر شود و این جسم
 لطیف را اعصاب روح گویند که جمال حق و حرکت و چون این روح
 بدن را نفوذ کند و پس به جسم برسد و صورت الله در رسد و چون احصا
 بطریق اول دماغ که جای خیال است نقش بندد و تا شری از دماغ با احصا
 رسد و چون این روح بدماغ رسد اعصاب از دماغ بجز اعصاب
 و چون رشته با طراف بدن رفته و از دست بسرا بخندان رسیده
 و چون بسران بر سر انگشت چپه پس چون اعصاب از انگشتان

این را ذات و صفات

۲۰. حرکت کند سر حرکت را حرکت دهد آنکه حرکت قلم را حرکت دهد
 قلم سیاهی را حرکت دهد صورت آنکه حرکت دهد آنکه حرکت دهد
 بر کاف معرفت جو اسبق صبری کرد پس چنانکه اول این کار غنی بود
 که در اول بدید آمد اول همه افعال صفتی است از صفات حق تعالی که از
 ادوات گویند و چنانکه اول اثر این ادوات در اول توبه الیه
 به کفر اضمای عالم رسد و چنانکه آن بخاطر لطیف نام کردیم اندر اول
 به کجی باریک این اثر به مانع رساند و این جسم از روح گویند چنانکه
 و عار ارجح صبری لطیف است که از ادوات خوانند و زبان شرح
 درشت گویند آن اثر از غرضش کبری رساند و چنانکه صورت الله
 که فعل و فرادست در خزان اول مانع بدید صورت بر وجه عالم
 بدید و آمد اول نقش در لوح محفوظ بدید آمد و چنانکه قوی که در دست
 اعصاب را حرکت دهد تا اعصاب دست و حرکت را حرکت
 تا حرکت قلم را حرکت دهد چنانکه جواب لطیف که بر عرش و کرسی تو کند
 آسمان دستار و کائنات را حرکت دهند و چنانکه قوت و مانع بر او باشد
 و اعصاب حرکت را حرکت دهند چنانکه قلم در ادوات و جواب بر عرش و کرسی
 را ملاک گویند و روح القدس خوانند و اسرار که اکبر در ادوات

و که غروب شمار خوش و دانه افراشته آن به بجای شفت و دست
 را شفت و دست حرکت به ادوات که در ادوات که در ادوات که در ادوات
 دوران به صفت و شفا و اندر روشن صفت و شفا و در صفت به از اینها
 سر بر نشستی از انما سر بر احسان به عدم خواست دیدار نیست
 عاقلان می به ارم و ان خاطر روانه و در میانه دان و دان
 مشرق کردند و گوشت مغرب عالم به سخن خوشید و حیوان به
 ریحان نفس روان به چو آید از زبان پروان عذیبی کرد و آفتاب
 که بر جفت کردند و در سر سرت و در دورین دوران و توهم
 توهم باز غرض را نبل و نعمت است بیکانبل به چو اسرافیل شد خلق
 خرد و حیریل بر طیران به چو خازن عقل نفس جاذبه با قوت و بود آمد
 شیطان که معاصی مید و در مان به چو نفس معتمد با حیات طریقه کما
 نشان مقبل و نه بر زکوة است جاویدان و ازین جنس مناسبات
 در پنج نسیب یار است خصوصاً آنکه در کانی رحمة الله و باین طریقه کردیم نه
 معرفت نفس و السلام علی تابع الهی سرین است و لم عرف
 اقام زمانه مات مرتبه معنی این بدنبال اندامی عیش و شادی
 چه معتقد ایشان نیست که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم امام کنی

۲۱ با فاضل امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابیطالب است و بعد از
 امام حسن بن علی بن ابی طالب و بعد از او حسین بن علی بن ابی طالب
 ثم ابنه علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب ثم ابنه محمد بن علی بن ابی طالب
 ثم ابنه موسی بن علی بن ابی طالب ثم ابنه جعفر بن علی بن ابی طالب
 ثم ابنه الحسن بن علی بن ابی طالب ثم ابنه الامام القائم محمد بن علی بن ابی طالب
 الزمان و هو طالب بسبب دای و غیره بعد از آنکه عیسی
 انصاره و اعداءه و معرفت بخرج مینه المؤمنین علی بن ابی طالب و انچه
 سینه معنی این حدیث در غایت صحت و اشکال است
 انچه امامت محمد بن علی بن ابی طالب است و از زمان خطای یونس
 وجود نکرد پس درین مدت جمیع امت را میرتجایه بوده باشد
 نعوذ بالله من ذلك و قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم انکما واعد
 نفلون سینه ثم یصیر کلکما غصفا اگر خلافت را مراد افاماد ازید
 بعد از فتوی حدیث اول است در غلو زمان از امام و جلال کردن
 و کرامت اعم و از هر چنانکه امامی می دارند همان اشکال می کنند
 بر روی اصل سنت از برای آنکه امام چایه که خاص باشد بر پیشانی
 تا خلق در محاکم که مذکور میکرد و از تنفیذ احکام الهی و اقامت حدود

طایع معصات عالم سفلی را حرکت دهند چنانکه قلم را در او را بکنند
 و بکنند تا صورت السیه پیدا یابد طایع نیز آب و خاک اعمات حرکت
 دهند و چنانکه کاغذ کنند و او را و کار خویش تمام کند و حرکت خویش ببرد
 صورت السیه در فی آن نقش که در غرض از خیال بود پیدا یابد بجا و است
 خواست قوم همچنین چو حرارت و برودت این اعمات حرکت را
 حرکت و بی حرکت است که صورت حیوان و نبات و غیر آن درین عالم
 ظاهر گردد و بر فی آن صورت که در لوح قلم خویش است و این
 که اول کار را از اول پیدا شود و انچه بعد از آن رسد اول کار عالم
 است و هم در غرض پیدا یابد که قلم عالم را جاری آورد پس همچنانکه چنان
 افعالی را که بر روی او رسد و در قلمش بر خویش متولی و مستولی شود
 خویش را است بایستاد و در هر عالم کبریا شده که است و اعلی العرش
 و بعد از آن که من السماء الی الارض روح انسانی نیز بر دل مستولی شود و
 متوجه بایستد و کار ملکات تن که عالم صغیر است را است شود و از غلظت
 حدیث ان الله خلق آدم علی صورته که حق تعالی او را بر رویا و سینه و قلم
 صغیر پادشاهی بنشاند و او را ملکتی داد و از ملکات خویش و از دل و خویش
 او ساخت و از روح حیوانی که منسج آن است اسرافیل را ساخت

اگر بیاقت معنی که نوشته و که محل اطمینان از باب ذوق باشد آنکه
باید دانست که اقامت خاصه یا مقتضی آنست که مذکور شد بشرط منع
انفکام که بقدر دفع شجاعت بکند و بسبب دفع مخالفت و مناجات نماید
و ملک نیست که درین اوقات کسی که به خات مذکور موصوف باشد
نبوده یا از عدم قابلیت یا از جهت وقت انظار و اعوان آری اقامت
خاصه در اموال بسیار است که اقامت خاصه در آن مواضع مطلقاً نیست
چرا اقامت خاصه در شرایط و قلم و اعوان و انظار نیست و از این جهت
مواضع بسیار است که اقامت خاصه در آن مواضع مطلقاً نیست چه
اقامت خاصه در شرایط و قلم و اعوان و انظار نیست و از این جهت
لازم است عارضه قابل شراک نیست و در دفع مشرکان این امور را از این جهت
وامامت خاصه مجبوره بود که در یکوقت چندین کس باشد که هر یک با
و ارشاد و قومی اشتغال نمایند و تنفیذ احکام و اقامت حدود و ادله
و دستور ربانین و تخریک لشکر عقل و روح و اخلاص و قهر و تخریب
و متلاصقه نفس و شیطان و قطع الطریق شبهوات و اجابت حاجت
ایشان آنکه در هر چه محتاج الیه ایشان باشد از دفع شجاعت و قطع
زحمت که میان ایشان است چنانچه از احوال مشایخ و اتباع ایشان

که اکابران و قیامت نامه

است بکبریت آتش که امانت ندارد

[illegible]

۲۴ که هرگاه که بپای کفر باشد این گفته بگویند یا عباد الله این است که
 از هر کوهی که ببارد آرد پس در عالم معنوی امامت است که امام
 نیست و در امامت است نه امام ظاهری که آن شیخ معتقد
 است و معنی حدیث آن از تعالی خلق آدم علی صورت اشکال پنج
 در آنست که مرجع از ضمیر متعدد و مشکوک فیه است چرا که ضمیر بعد از
 سب اری اتفاق صورت که از خواص اجسام است بر آن حضرت
 بی ادون مشیخ خلاص است و اگر ضمیر راجع بآدم داری که اوست
 خبر بایده که منی بر فایده باشد یا نه که در جمیع ضمیر و آوازه و فواید
 و باب الف و یل منشیخ علی الفریقین از باب معنی ضمیر راجع بآدم
 میدارند و اصحاب صورت بآدم و علی الفریقین را امامت می آرند
 اما آنکه که ضمیر راجع بآدم میدارند و در فایده خبر چند وجه می گویند و آن
 آنکه در قول نصاری است چنانکه امام فخر الدین رازی نقل نموده
 که چون در میان ائم سابقه منج بواحد صمدان استخار یافته بود
 بهشت بر خصلی که از حضرت آدم بهشت سبب اکل کند ممر را
 از راه بهشت راجع کرده بودند و فایده ناری می گفتند که منج صورت
 او شده بود و در وقت جهوز بارض حق سبب نه جان شده و قول

می نمود پس باینکه خلق آدم علی صورت آدم و در این مثل صورت
 که بهشت داشته فرمود و پنج منقول از امام آنکه یکی از حضرت صاحب
 یکی از پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از برای پیش
 خود در این برپا نمود و غضب کرد و طایفه نوری آورد و در سنگ
 زدن طایفه گفت لعنت بر صورت با حضرت بنی صلی الله علیه و آله و سلم
 از برای تنسبه و منع در جوار این حدیث فرمود پس در این صورت
 ضمیر راجع به پسران صحابه باشد یعنی الله تعالی حضرت آدم را
 این پسر خلق نموده و بهشت را که می گویند که مراد از پسر صلی الله
 علیه و آله و سلم از ضمیر غفل او است که او را نیز در عالم ضعیف خلق و عالم
 آدم اکتب و گویند است در عالم کبیر محض که آدم آن عالم است
 خلیفه و عاقل در اکتب و گویند است در عالم کبیر محض که حضرت
 عزت عظمی است اول خبری که آنست و او بود و کمال صلی الله علیه
 و آله و سلم اول با خلق الله تعالی و کمال صفات در او خلق کرده و منظر
 صفات شده و خلافت کبری بر او عظمی بر کرده و نامور و شریف
 شد گفت چه نویسم فرمود و نامور گاین من بالازل الی الابد بیک طرف
 العین سلاسل اجناس کلیات را نوشته تا کن شد که خطی

در عالم کبیر است چنانچه در عالم صغیر این است چنانکه آدم

کتب نبوی و دینا و بی مثل حضرت خضر علیه السلام و اسکندر و غیره
 و علم را در تعریف نبوت و ولایت و بی بسیار است چنانکه گویند
 البی من ادعی النبوة و غیره و المجرات علی بدو و گویند البی هو الانسان
 المجرع و البی هو الله تعالی و غیره و اسطلاح حدیث النبوت و در تعریف ولی گویند که الله
 من ادعی الولاية و ظهرت الکرامات علی بدو اما کسی که صحبت محتاج الیها
 رسیده بود و آنکه مثل این تعاریفات جامع و مانع نیست به آن سبب
 که بسیار از اکابر اولیا بود و الله استند و نموده اند بود و گویند
 ان حضرت خداوندی تعالی کیس را خطاب و الهام استماع نمود
 و در خطبای مایه اولی که شراحوال خود اند که از خرق عادت است
 چیزی ظاهر نشود و حال آنکه آن عاقل در شراف اولیا اند پس معلوم
 که تعریف جامع و مانع نبی و ولی نیستند اما در چند وجه متجان است که
 افراق میان نبوت و ولایت و در حیرت است اولی آنکه مکاشفات
 اکثر در شرایع و اقا قیاس است و در حقایق و توحید است
 و دوم آنکه عین ثابت نبی محمول بر دعوت اصلاح خلق است و الهی که
 دعوی بودی و حسی میان است و این از غیر اسم ظاهر است و الهی
 و استیلائی ستری بر اصل و در حقیقت آن ظهور نفسانی و عین ثابت و الهی است

بر توحید عالم معلومی و حیرت و تعجب را طریقی خود از دین و صفات و در تفصیل
 بر ولی و الهی بر نبی اقا و بی تعریف و در مقلدات مثل الولاية افضل من النبوة
 و صفات الولاية و الولاية و غیره و محتاج است بسیار که هر چند در حدیث
 معلوم است و مشکلی که موافق بود آنست که دعای وجود انسانی بود
 الله ولی محتاج و عرفان و مسکنی محلی شود و از اسطلاح افضل ابی القاسم
 که به آن مظهر نبی بود و آنچه در خوف بود فی المشل ولایت بود و الله است
 مضبوط و مفید نبوت نبی برین مقدم چون مافی الولاية اصل است تا معلوم
 و عاقل که حال بر فضل ان را نیکو نشود و پس نهایت ولایت است
 نبوت باشد اکنون به آنکه معنی حدیث که بنا بر حق استند و در حدیث
 اوقف بر اصطلاحات متعلق اکثری از متعارفان و مملکت انبی است
 و بسیاری از مردم را در حدیث خبر عتوا و اوقع شده و بنشیند
 و مصداق استنباه ایشان اینست که صفت را که فضل نبوت و ولایت است
 بر صحت و وفای نبی و الهی است حمل کرده اند و از آن تابع قبول می آیند پس
 بنا بر قضیه مقرر که بنا انفسه علی انفسه فاسد میگوید چنانکه با شک کرده
 که نبوت نبی را افضل بود از نبی که متبعی است و نمومن است
 و حال آنکه نبی موصوف و مکرم است بوسی و نامور است بتبلیغ احکام

۲۷ خلق از خفاست و نسخ و بیان و تمهید قوا بعد شریعت نامشروع و بعد از این
 نسخ با وجود آنکه ولی الهیت از احاد است و او عدم او را که چندین
 و پریشانی بدیشان راه یافت و نه آنکه این تفصیل و ترجیح در میان
 نبوت نبی است تفصیل و لایت ولی که از احاد است و تابع حق است
 چه ولایت نبی که مرتبه نیست که آن فاضل است از مرتبه نبوت او چه مرتبه
 کبری انصاف از مرتبه نبوت نبی مرتبه نیست و دو جهنم و جی در حق است
 در خلق چون آنکه در وی رونی در عالم اجمال و رونی در عالم تفصیل نزد
 که در عالم اجمال و از وسایج است و این روی که در عالم تفصیل از مرتبه نیست
 بر آن استفاده فیض میکند و این افاضه فیض آن روی که در عالم تفصیل
 که در خلق و از نبوت تبعی میجو آنست و آن ساج نبوت تحقیقی و حقیقت
 که روی حقانی از صفاتی فاضل است و احادیث است که فاضل است و علی
 ولی مع الله وقت الی آخر اشاره باین است و چنانکه که ولایت
 از نبوت او بیخ وجه فاضل است اول آنکه ولایت صفت خالق است
 که الله ولی الین است و از نبوت صفت مخلوق دوم آنکه استعمال آن
 در حق تمیز است که هو الولی الحکیم و استعمال نبوت در خلق منوط آنکه در
 امر است باطنی و نبوت امر است ظاهری و عمل خیر صلی الله علیه و آله و سلم

عن الباطن فعال ستر من الله و من العبد لا یعرف ملک مقرب و لای
 مرسل و این آن که ولایت خاص است و نبوت عام و چنانکه ولایت
 شایسته نیست و نبوت را نمایست که قول صلی الله علیه و آله و سلم لای
 چون ولایت مطلقه و نبوت تامه است و آنکه ولایت عظمی است
 و آن ولایت لامر نیست و فاعل آن نبوت و محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 و ولایت کبری است و آن ولایت جبروت است و آن حق سائر است
 و محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و آن ولایت ملکوت است
 و آن حق اولیاست قدس الله روحه و ارحم و ولایت صغری و آن ولایت
 نامرئیت و آن ولایت همد نمودن است و عارفان ولایت بطریق
 بدست کرده اند و افراد ولایت عن الرسول عن الرسول گویند ولایت
 عن الله و اکبری که خوانده و عن الرسول در صغری و در معنی و لا عن الرسول که
 است نبی چون آفتاب آمده و الی و مقابل کرده اند ولی مع الله نبوت
 در کمال نبوت صافیست و ولایت اندر و پدید آمده حق است و صفات
 عن الرسول را اخلافت صفت نبوت است و خلافت صغری اند که حکم است
 اتفاقا عن الرسول و چنانکه که اصل و حکم نقل باشد و نقصان آن
 و صواب در و جایز است بگو واقع چنانکه بعد از زمان رسول الله صلی الله علیه و آله

ولایت
 نبوت
 جبروت
 ملکوت
 صغری
 کبری

نصف

يقطع النفس في ذلك يوم وأما رسول الله فرمى ذكر أن الله خلق نوره في
 يوم اشرار سبعين معنى است وقول مولانا جلال الدين محمد رومي
 بدين شهر است تا بمقتضه هر روز سال شده تا عالم را ساختند
 این عالم خودی بپشت من عاشق نبوده ام و بعضی مختار گفته اند که این
 مدت ایدم را بوقت لطیف بیدار نایه است که آن بخت را بیدار
 در عالم کبر و عروج ایشان بخفت رب الارباب بعد از تیرین عتف
 و کثافت ایشانست چنانچه شیخ زکریا ابن علاء الله و فرموده قدس سره
 در تفسیر السباغی عن العذاب الواقع الذی لیس له دفع فرموده
 که لطیف تعرج الیه فی یوم کان مقداره الف سنه و لطیف تعرج الیه فی یوم
 کان مقداره ثلاثه الف سنه و لطیف تعرج الیه فی یوم کان مقداره
 سبعمائة الف سنه و لطیف تعرج الیه فی یوم کان مقداره ستون
 الف سنه و لطیف تعرج الیه فی یوم کان مقداره خمسون الف سنه
 و لطیف تعرج الیه فی یوم کان مقداره اقل من لحه و هذه فی اللطیفه الا
 انما هو المستقر للرب قال مجاهد یقتضی امر کل شیء ان یلک من
 یقبل الیه انما کما فادامت یقتضی الامر الاخر انهم یرجع الی صیقل
 علیه السلام الی السماء الدنیا فی مدت یوم تعرج ابن آدم لا یقطع الا

بافت سنده و قول تعالی حسین الف سنده المردی من السما الذی الی السند
 الهی و قبل به بر الامور فی الدنیا ثم یخرج الی یوم الامم الیه فی یوم القیام
 اول و یسیر لآخر و یت معنی الی برقع الکلام الطیب و العمل الصالح
 یخرج به الطیفه الانسانیة الی کماله المرحمة المراتبه و اقرب من معارفها
 من حد انفسه ان محلی افشاءه یخرج الملائکة و الروح بنی القوس
 الروحانیة و الروح الانسی الی الی حضرت از تعالی یخرج یوم کان مقدس
 منسب الی سنده و ثم یخرج من الارض البشیرة السند و اقمه و اقامه
 الامم الی انزل الی سبانه من القیامات و الی الارض فیسیر یخرج الی
 یوم کان محض داره الف سنده کما قال تعالی یدبر الامر من السماء الی الارض
 الای پس خروج الروح بقدر استعداد و قرب است و آن حق تعالی
 لطافت دارد و لطافت تعالی بخت تر تب نزول او تا آنکه امر مرتبه
 و در کماله سنده مخلوق شده و قال الامم جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
 انما سیرت یون کن انما علی عین العرش انما یخرج الملائکة یسیر
 و اما یقول انما یقول او یکس الملقون و مقدر و بسیرت است
 که هیچ روحی ندارد و آن نیست اکنون چون معنی زمان را در خست لاف
 آنرا و مراتب از منزه و در و اوج را دانستی به آنکه کفر و اسلام و حصول

و اما یقول

از این عالم رویت است که اشکاف و امتیاز است و اول عالم الهی است
 که از آن سرودیت مقام برگزینت انجا که کفر است و نه اسلام نه ایمان
 نه حق است و نه نوبت که مقام بی نسبت است فخر و علی از حد و کمال
 انکه در اسلام متفادان من در ان سرش حجابان بن الله و بن العبد
 قال مولانا جلال المردی رحمه الله تعالی فتوی چون که برگزینی سیرت است
 یوسس است و یکتا شده چون و برگزینی از میان بر و اشقی است
 فخر و داره است در میان معنی انما حب العبد الملقون و بن
 این حدیث نیز از کثری از این شد و یکتا و طریقت شکل شد و در ان حدیث
 نهی فیه بود که یکتا بلیان التبعید لا بلیان التبعید و حال انکه
 شریعت محبوب و منبغض را بذب و عدم ذنب می شناسیم
 آیات و احادیث بدین معنی ناظر است معنی محبوب است که او را
 اعمال محبوب باشد و اگر محبوب را ذنب ضرر کند چنان باشد
 که کسی انش و خود زنده و نوز و حضرت شیخ الشیخ نجم الدین اربکی
 نوران برده و نه نیست است که این حدیث صحیح نیست و بر تقدیری که کسی
 خواهد که آنرا اوچی بگوید است که خدا می جلالتی سیرت که بده را دانست
 در دوزخ و در ذنب نگاه دارد یا در دوزخ و در ذنب نگاه دارد

۲۲
 آنکه که هر که صبح و روز صبح و شب و شب که از تعالی در محبت خود
 نهاد و است بخت قدر حقیقت گفته و اعلا کرده است و از این بخت
 معانی فیه و غیره کرده اند و است و از اقطاب عالم شود و نقطه دارد
 که در یکسکه بر آید و او جمع و آید و درین دایره ظاهر شود و جمع شود
 این دایره بآن و گردانید و است اعلا و از بالای عالم شود و
 بر آید و در پس چون او متصرفست در عالم خود و در دایره خود و در
 پس بگوید بر آید چنانچه که چایه و میوه اند از حقیقت بسیار و ادم الکلی
 پس او در حقیقت ثانی مرآت خیر است که از تعالی آن را دوست میداد
 و میوه که از آن صادر شود و از آن آنفسه بدست و او را
 برای خود آنفسه بدست چنانکه در ارض را برای اقام و لوح را برای اقام
 پس فلون چون البست چنانکه او را در قالب ریخته است و نشان کرده
 و بوی دیگر است که ما و او و خود و در بختیست که او را ثابت میکند
 و چه بخت که از آن میگذرد و در او محبت لغات و چار و نیست محبوب را
 که از این سه دو حالت پدید آید و هر دو صورت را خیر کند
 و فیما کند برای خست و او ظاهر شود برای او ظاهر شدن او در جمع
 بر آید و او ظاهر شود و او تو بر کردن و خود را و وقتی که چنین شود و ملک از تعالی

کرد و لب چنان نهادی که که من ملک ایوم سال واحد القادر از هر چه است
 این است بعضی از او و حضرت شیخ که اندک قرنی دارد و با حیات بار تعالی
 از خود رنگ شده و آنکه فخر را در می خود و از خود و آنست که چنانکه
 شیخ فرموده اند محبت از تعالی امری ازلی قدیمی است چنانکه در
 و است بخت را سپرد و که از این بخت لحم را بختی او لکت عظم
 و تعالی امری است بعد از این امر پس بگویم غرض علم من نور و هر چه
 که محبوب است در ازل سرشته است بدان محبت و آن دانست
 او است و در تب امری عارضی است که از طایف نفس اماره او را
 شده است و ملک نیست که با لذات لایزال بالعرض پس امر حاد
 با هر چه که محبت است غیر از آنکه اگر حد فیه بخت است که هر چه
 از آن تعالی نیست و بوی دیگر است که محبت سار نیست و حد است
 کاشف یعنی چون کسی با محبت او و هر چه از او بخواهد و بخواهد که
 در محبت محبوب به محبوب هر چه بکند محبت شعر کل شیء محبت
موج و غیره از این سه قریح و کار وی عن الرسول ان از تعالی
 العاشق و منم و قبل العنایات لایتمرها و انکایات چنانکه در
 و هر چه عیب نماید شعر کل شیء من الله و فی غیره انوار و غیره

شبه بنموده اصناف نخست در آن خود چند چنانکه گویانند شعر از خدا و ان
 زکات است خویش با بر سعادت که در ای امید خویش یعنی جنات عباد
 را در میان خود و خدای خود حجاب نداشتن و پیشانی که همان را بگویند
 معالجات صوری در طاعت جلای طاری کرده که از روی آن است
 در وجود آیت بهر نفس باقی عجب هستی او در آن وقت او را از آن
 هیچ خبر نرسد بگو آن ذنب در آنوقت او را از بسیاری عبادت باختر
 باشد چون سبلی که در دفع اخلاط های محمد کینه کمال الهی الوه لو لم تزدوا اخاف
 علیکم ما یومئذ من الذنب یعنی الذی قال العجب العجب قال صلی الله علیه و آله
 ان الله تعالی ایستغفر بعد از هر مرتبه چو داده خوشم و خود را یکی بگویند
 بهر اصل که گفته را از اسب و از شام و دیگر است که چون مخصوصیت
 بنده چند سبب کثرت تعلقات عوام علی علیه السلام بهر ده است و شش
 از که در است اشارات خلق نظام کسیر و تکرار صلی الله علیه و آله و سلم
 لیسان علی عقی پس طلب حقیقی از روی در وجود او در قدرت نه شاد است
 خلق بر بستر شود که آن شرف اسب من اشارت الی بالا صانع و بگویند
 طاهر و باطن باقی از پس این ذنب او را خبر نمید که عین صفت
 لک است و آنکه درین کوی محمد لکانند از برای هیچ و گزیندن سبب

زهران بر رخ خود مال کرده وونی که جوای قهر و شنی بخوری خشم
 چنین که از طایفه است و شلیخ نام و است که با شلیخ از روی صوفی
 است چنانکه از شلیخ ابو جلال محمد بن حسن بن علی انصاری که او شلیخ است
 و ابو جلال بن مبارک مرید است که در شلیخ طاعت و ترک عبادت
 و طاعت و شلیخ محمد بن مذکور است ابو موسی بوده است صحبت ابو تراب
 گفتنی داشته و در دهی و سبعین و نایقین یکی سید و شلیخ ابو محمد عبد الله بن
 صحبت با شلیخ محمد بن ماکر داشت و در شلیخ و عشرین و طاعت نایق
 و شریعت از اعمال بنده او باب فرات یکی حید و حضرت بنوی
 و بعد از آن و سلم نموده است چنانکه در فصل الخطاب و غیره مذکور است
 که هر روز از صوفی را و است و است که اگر یک فوت از آن بر گویند
 بر شمس قفا صوف کرده و حاصل آنکه از طایفه جمع باشد خود را هدف تیرا
 از است و است از طایفه ایشان از طاعت تعیین صورت مصون باشد چنان که
 حضرت بهر طایفه اسلام باین مایلین کرد که خدمت فردی بر او انداخت
 از سبب آن او را از دیگران محبت و ساخت و دیگر از ذنب و بیخ
 و بهر طایفه اسلام کمال صلاح و نیکی **له** با دشمن و دوست از آن جهت
 میگویم و تا به چنگ است دوست نداد و چنین **له** است که گفته اند و

۳۷
غالب کرده باشد که معرفت بر اقسام فقر است و آن فقر است قسم اول
آنست که فقر چوبی باشد بر افعال از افعال و لیکن جصل آن اول و سیم فقر
برگاه که فقر چوبی برین میرود و فقر است در آیه پیش از انخیالی شاکر بچشم سال
چنانچه در حدیث آمده است و در روایت آمده است که یکی از فقر
چون وفات یافت در عالم برزخ فرشتگان بر او غلبه کردند با نوحه و کلام
و عیسای یکی گفتی که گذارم تا آتش را هم که نشنیده است و بگریختی که
نخندید تا هاشم بن حکم که گشته بود است و یکی گفتی که او لباس پوشید
که جز نبه سبزه است و دیگر بانی عایفه در خواب دیده اند و گفتند
از تعالی با تو چه حاصل و گفت چون در عالم مشاهده از تعالی فرمود و عمل از این
و است شرب با من لا ینزب و بدین قیاس و در حدیث دیگر آمده است که فقر
میان علی السلام بعد از انخیال چهل سال چیت آید سبب آنکه ملکش بر او
صلی الله علیه و آله وسلم و اولاد انخیالی فی الزیاده و اول فقره و فی الاخره فراوان
فقر ثانی آنست که فقر چوبی باشد بر افعال از اقسام فقر و این فقری
که در شان آمده است و از اقسام معلوم است اما از افعال چنانکه
سید زاید صلی الله علیه و آله وسلم از آنست که با حدیثی نقلی از ابراهیم
در حدیث مذکور این آن فقر است که در حدیثی از ابراهیم نقلی است

قسم سوم آنست که غیر غضوب باشد بدان چیزی که بد و رخص باید بود و این سخن
در بعضی افسوس بوده اند که الغرور و الوجب فی الدین و کلا و القرآن کین کفر
چون در آخر ان دنیا و آخرت حاصل است و این فتنه پناه گرفته اند و علم
و احکام است الغرور و آنچه که اندک رسول الله را اصلی اند علیه السلام فخر
گفته و اطلاق فقر را بکنند که این اطلاق را از قبل گفته اند و باید بود که
توقف بوده است که فقر فخری است از فقر مذموم که اندک است با
ببین اکثری این فتنه است که کمال فقر حسنی است پیش اهل محراب
و افعالی چند است که مورش فقر را در نظر است که نهی از آن است از شایع
اصحاب بصیرت پیوسته است که از آن احتراز باید کرد اول بول است
در حال بدی که در حال خجاست سوم اینست که چه در راه و احوال
سیر و پیاز خیز غایب رشتن ششم از پیش روی پیران رفیق ختم
و در پیار و بنام خود خواندن ششم بهر خوب خیال کردن ششم دست بگل
در بر آستانه خانه نشستن یا در هم بر جای استیجاب دست کردن
و در هم دیکه و کلام ششم که داشتن بیز در هم جادو پوشیده و دو فتن
چهارم است و در وی بیجا پاک کردن پانزدهم بسیار
خوردن شانزدهم غایب گفت بخت و خانه که داشتن هجدهم غایب در آستانه

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

24

چاشنه وجود ان شهود و حقیقت در اکثر اوقات در وجود او دم شهود
و شک نیست که موجود بین قلبی پسند که وجود دل وجود دل شبانه و روز
در حقیقت پس فرستاده باشد و حادث نباشد مگر ظهور و هیئت در بنده
معنی اذ قرآن فرمود الله از روی حقیقت دلیل آنکه جابر بن عبد الله از اهل انساب فرمود
مهر و سپهر زمینی در این معنی که نام شده که تعیین هیئت است بنده
در وجود او است و در آنچه گفته معنی احتیاج است و عدم و آنچه گفته که در انچه
ای الله مثال کون قرأت که او در حالت بر ربیت حق شریعت و حق
و بحر آنست که در او و قیصری در شمس آورده که وقت انچه حقیقت حق
علم لا ینهم لا یعلمون ان علم الله تعالی متعلق به اسم فی جیب احوالیم با کون علمیم
یا نفس حال یوم شافی الغیب فاذا علمه ان با کسب و سنده و عیون علم انکلی انشیا
تقریر لا یطلب من الحق شئنا من اذ العلم حال بعض اهل الشیخ الفیروزیه
و اهل الفقه و فقهی چنانچه نویست از او در وجودی که نیست در وجود و غیر از
قبیل نقیض و نقیض است از برای آنکه معنی فقر عدم است و عدم نقیض وجود است
و در حقیقت چنانکه اطلاق بصیر بر اعمی و اهل توحید اسمای شایسته است
سبب از اندیشه پیش ایشان غیر از حق استانی نیست پس برین قفس بر فیل
صالحی علیه السلام فرمود حق معنی این است که از حق و اولی است

چرا که شهود انبیاء است و ادبیت و او تقریب است نیست چنانکه فرمود
 انما سید ولد آدم و لا غیر یعنی من اصل شهودم از او که او آدم و لا قبل از او
 بل من غیر شهودی و سواد وی و از این جهت در وفای حدیث معلوم
 که قرآن شرف است بطل که رسول الهی علیه السلام فرمود که با وجود آنکه ما سواد
 نبیانی و حق علم که هرگز در جبر که علم نیست و شهود و موهبت بر حق
 بر موهبت اول است در حق و اول است بیکدیگر پس حق است و حق
 چشمه و زیاده است چنانکه شهود و اول علیه السلام که در کتب حق و حق
 ما از او و قد شهود و او چه زیاده است و شهود است نه در شهود و حق حق
 اقسام شهود و اختلاف درجات او و معنی مجازی و حسی و نه موهبت
 او و انبی که کنون معنی حسی است و تقریب و او حدیثی الدارین علی حدیث با حق
 با حق یعنی که در بنو آدم و از ایشان بیاید و است که این حدیث را چندین
 گفته اند و در اول است که بعضی از اهل شریعت سواد الوجود را از ظاهر
 میگویند که معنی او است که حقیر و عالم که در از معصیت و تقصیر از حق
 خود را در حضرت خداوند سواد روی دنیا و آخرت شناس چنانکه گفته
 شرفا از سواد و خیر را از سواد هم در سواد روی او عالم شایسته است
 و دیگر که فقط الوجود را مجاز میدانند چنانکه اکثری از مشایخ برین گفته اند لاجرم

از حق حسی میگویند که سواد الوجود سبب نیست جمیع اعمال و احوال
 و مقامات است از خود و و هم علت چنانچه حق معنی و معانی از خود است
 و دیگر و حسی است که قوت و خلاط را بر او باطن و دنیا و دنیا را و او را
 نه از روی و است و نه از روی صفات و در حق و فساد فساد است
 قنای ملک بر باطن سواد الوجود فی الدارین نه سواد الوجود فی الدارین قنای
 باطن و از این معنی آن که گفته اند که حق الوجودی لا یلک و لا یلک و دیگر
 است که که گفته اند فساد است و باطن است چنانکه حال که فساد است و باطن
 و در این معنی است که شهود حضرت نوروی معنی آنکه او بر روی دل
 از حق سواد روی خال یافت تفصیل این سخن است که تقریباً عبارت
 از قنای صفات حسیه است که آن صفات اخلاق اسرار الهی باشد
 اصناف الهی دارند و ظاهر که در و مراد از قنای ظهور به جل صفات حسیه
 به صفات الهی پس هر حال با حق باشد که ساکت را با حق است و حق
 قایل بونی و یکجاست چنانکه صفات الهی چون حاصل شود ساکت قایل
 نقصان نیست و تغییر پس میان سواد با کمالی که آن و با حق است و کمال
 صحیح باشد است که بر سواد خال سواد و بر خطا معنی که بر خطا سبیل
 و بعضی دیگر میگویند که سواد الوجود سواد آن چیست که حق است و در

الحج ما از دوست پندار این ایمان اهل حقین است و مقام حق القیوم که دولت
الهی است و قول رسول صلی الله علیه و سلم که ایمان ثابست و الیقین جلالست
ای نورالذات ثابست فی الطلب و بجای الذات بر حقاقت و قال صلی الله علیه و سلم
من قال ایمان یزید و یقین و مات علی حال خیر از من قبره کنو با من غیره یسکن
در جنة از عالمی و لا یقال شفاعتی حاصل آن که اصل کتاب ایمان که در شمس است
در خطبه است اول زیادت و کم نمی شود و هر چند از دست در بعضی کلمات
صلی الله علیه و سلم ایمان لا یزید و لا ینقص ما فی روح او از آن نور در هر مرتبه
زیادت و کم می شود با سر توحید اول رویم و جی و کبر است که اهل عرف
میگویند که مراد از آن فقر شود و الوجود خطه التکلیف که بر وجه انسان نور نیست
و غیر آنست که معرفت آن برسد و جی و کبر است که مراد از این بود
نورده است که سواد اعظم در الکلیات جمال و جلال است یعنی غیر آنست که نور
این سواد و صفت در گذرد و نور ذات موصوف کرد و تا از سیرتانی که
مکمل باز و نور حیات جاد و دانی منصف شود و چنانکه صاحب کشف است
سیرتانی و مکن در دو عالم جدا بر گزیده و الله و اعلم سواد الوحدی فی الدین
در دین سواد و خطه اسم جدی که پیش از نور ذات چنان صاحب کشف
سیاست چنانکه گفته است تا سیاهی چنان شی نور ذاتت و تارگی در آن
بروز

آب حیات فاما پیش بعضی شیخان نور ذات سیرت که
سلامت حیات ابدی دارد و چنانکه در قسیم نور بحسب مراتب
در دو در گشته که چون سالکت غیر روی دل از غیب و شهود
اتفاق را از شهودات نفس نیز می کشد و روی دل از غیب نفس آرد
اول نوری که در نفس را و آید که در باشد چنانکه آتش بر سر لاله الله
بر سنگنه دل نه و آتش حق که در روی تعبیه است در هر ذوق غش
و بهر هم وجود آن در دود و نامشعل کرد و آن پرده که در یکدیگر دیده
کرده و بهر گشت آتش نکر فضا حاصل شود و نور نفس پیدا کرده و نور آن کبود
خوشش بکشت باشد بعد از آن نور دل ظهور آید و آن سرخ حقیقی بکشت
باشد بعد از آن نور سر بر تواتر آید و آن نور ترخیده باشد بعد از آن
نور روح اشراق کند نور از روی بنایت خورشید بکشت باشد بعد از آن
نور خلی که روح احد س عبارت از آنست بجای کند نور آن سیاه
بنایت صفاتی بنایت از سواد کشت خلی کرد و مصراع بالا تر از سیاه
رنگی در کربان است این است معنی سواد و لوجه که چون سالکت بهر نفس
سواد خاصیت این نور که در در گشتا کشت و اضطراب و غلبه اساطیر
فلاص با و به فوت مکن نفس او محو کرده و آفرین و غفران و نفع غیر

۴۲ و ششم دواعی خلق پیش او بجا شود و چنانکه هیچ چیز پیشتر نکرده
 نیست معنی که گفته اند پست بر یکی شود که یکی بیکری شود و اگر درستی
 باشد بعد از حقیقت آنچه گفته است که فقر و احتیاج الی الله چه بر کار و فقر
 بعد از استغنی که در کمال است و از خدا استغنی نکرده که احتیاج و محتاج
 و تزئین و تاج و ترقی باقی نماند و بکمال نیستی خود رسیده و بهر برتری
 و استغنی از دای روی نماید و از فقر و احتیاج خود دور شود و درین مقام بر
 و تصدیق و تصدیق کی شود و چنانکه بفرموده حدیث هر که رسید که کمال
 قال هو الفقیر و العزیز و العزیز و العزیز هو الله است معنی آن که گفته اند
 ان الله تالی صلی الصوفی عن صنادید فادع صاحب قلم صوفی پس
 فقر و فقری شد و این صوفی در راه باشد اما نسبت شیخ ابو عبد الله محمد
 حنیف شیرازی حدیث را سر آورده و شیخ کبیر گویند صحبت او
 با محمد و یلم و استند و حرری و ابن عطار و جعفر بن عبد الله و استند
 اصدی و سبعین و ثقات مائت و بیست و قبل اصدی و عسکری و ثقات
 فی معنی است و ثبات غیر من جمله اشکال این حدیث است که ثبات
 مائت و بیست معنی عمل مرکب است از ثبات و فعل و در ثبات عمل
 مانده و ثبات اگر چه آنهم عمل باطن است پس چگونه می تواند مجرد است

از حق

از حق که ثبات باشد حسی باشد لازم آید که ثبات از حق خود و غیر شایسته
 و این محالست فاما این محال از آن لازم می آید که عمل را ثبات ثبات
 نمیکند اما اگر عمل بی ثبات را ثبات و از آن محال لازم می آید پس
 عمل بی ثبات معلوم و مخصوص من و جد است یعنی ثبات بی عمل می باشد
 و عمل بی ثبات نیز ممکن است و عمل بی ثبات خود بسیار است
 پس اشکال حدیث پیش ظاهر است که ایشان میان ثبات و عمل اشتباه
 و متغایر نمایند و از آن پیش ظاهر است که ثبات بدون عمل تجزیه
 و عمل بدون ثبات جایز نمیدارند اشکال در تفصیل که ثبات ثبات
 گویند از فعل که غیر از جان و دولت خیر خود بدو و از عملی که فعل او
 و ثبات عمل است پست بر آن کاری که از آب و گل آید
 همچون کاریست که بر جان و دل آید و ظاهر است که ثبات پست بر عمل
 از عمل بی ثبات چنین است و جمعی دیگر است که در حدیث آورده
 که من استوار بودم و متوکل و قد لعلی الله علیه و آله سلم لا بد که
 فی کل صبح لازماً و من عظمای کبریه روی علی از اعمال ظاهری زیاده
 کند و افق لازم آید که ایام و اوقات اعمال و فائزند
 پس معلوم میشود که مراد از حدیث اول عمل است که آن ثبات

بحکم دلیل حدیث که زیادتى در علم فرموده اند و عمل و علم با هم نیست
 که عمل است و هر دو در چندین نیست زیاده میست و آنکه که بخلاف علم است
 لازم نمی آید و هر یک است که اکثری اعمال بدنی نمون خالی از غرضی
 و بعضی در بانی نیست بخلاف نیست که او که هر دو بای اختصاص است
 چه او هر یک نیست و چون از غرضی نیست نفسی و بعضی دیگر است
 که نیست باشد روح است و عمل غیر از جسد و روح از جسد غیر است
 بگو عمل را بی نیست اعتباری نیست بقوله ان الله لا یخفی عنک
 و لا الی اعمالکم و لکن یخفی عنکم و ینظرون و از این معنی بود که در
 صلی الله علیه و آله و سلم اعراضا بهر با وجود صلوة و تسبیح و غیره
 که نقصان فرموده و لا صلوة الا بحضور القلب چون فهم شود و از این است
 که علای طریق را از فرستادن بجایات آن فایده باشد که بی نیاز
 از فرستادن مناجات حاصل باشد چنانچه یکدیگر نمی آید و بعضی از
 به پیش نیست سجود طاعت که این توفیق دانی مرا چه نیست است
 چند گونی که در کعبه صواب است صواب کاه باشد که تورا را و خطا باشد
 و بعضی دیگر است که جبر علی در حضرت الف اشارت با عاده
 و جیم اشارت بجنت و در اشارت بزوئله اما بعد اعادت

نیست و هر عمل قلبی و تکلیف نیست که در نیست غیر است نیست
 پس نیست از عمل غیر بود و دیگر که عمل مرتب بر نیست است که عمل با نیست
 و بعضی ظاهر است و قال صلی الله علیه و آله و سلم ان من اعمال الباطن غیر ان
 انما هو کما یجالی الله و اسی جلال صاحب کما در منا خان را و عبادت نیست
 در این معنی گفت صلی الله علیه و آله و سلم که نیست از من غیر من عمل دیگر که
 همه اعمال را احصاء بر امان کرده است و از حق است که الی الله است و عمل
 الله با محاسن پس برین دلیل ستر شده است المؤمنین غیر من عمل ظاهر شد
 و امان اگر در حق محبتشان نیست فاما علم نیست از خود من علوم است
 یکی از این که ان الله لا یخفی عنکم و ینظرون و از این معنی بود که در
 باقیام و کس با او است از علای قلوب که با وجود زیاده و چنانکه ان الله
 اگر کرده در نیست قابل کرده است و در وصایای مشایخ رضوان الله علیهم
 این می نویسد که هر چه چون سخن خود بگفت باید که اول بدلی نمی آید کرد
 و دیگر آنچه جزای عمل امر نیست با و دانی و عمل ظاهر است نفسی
 و محصور پس بر آن بنا تا عمل لا یقنا با و دانی نیست است و دیگر که در
 در پیشینه بیان غیر خود او بود چه در حدیث دارد است که نمون را در حدیث
 امان غیر است از و حق ظاهر شود پس نیست در حالت امان غیر است

بحکم از افعال دیگر که گویست راجع بایمان است و عقل را راجع باسلام است
 اسلام عاقل ملک نیست بخلاف ایمان بشر را اگر نومن عند الله باشد
 نه عند الخلق و حق این قسم را با شخصی که حاضر را با او نفری بود و چون
 ملاقات گشت از روی غلبه که چندین گشت نیت کرده ام که در حقیت
 شرف شوم و زمانی در صحبت باشم هیچ میرفتی و در ویشی لطیف و در حق
 گفت بنیالو من خیر من علی حاضر از اجماع خوش آمد انیت بود
 که از راجع ضمیر بر ضمیر گذشت و لیکن بعضی از اهل حدیث میگویند
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روزی ششصد و هشتاد و سه
 که طایفه را در امارت گذراندی قیامت از پل صراط باستانی بگذرد و
 من در پشت آید خوشی نیت کرده من فرو آن پل را امارت کنم پیش از
 و شب منافق برفت و هم در آن شب پل را امارت کنم پیش از آنکه در چنان
 بر رسول آن کسی که فلان منافق آنرا امارت کرد و برفت بر آن من
 گرفت فرمود که تبه المؤمن خیر من علو و میگویند که نام آن صحابی بخوان
 و بعضی گویند که ظاهر بود باب تمام در اسرار کلام شایع و صواب است
 اجماع و البس از تقالی از و هم انوار الوعد انیه یکی اسرار هم سنا و غوره
 و درین باب دو فصل است فصل اول در شرح فصل دوم در شرح این

الوجود باین سر و صفت موصوف اند و در این سر و ولایت
 گشتند ایشان صاحب کمال و ابره جمعیت و صاحب جمالان و ذریه
 ببلبلان درستان جبروت اند که بر کل لاموت میرانند و طوطیان گشتند
 گشتند که در حق شکست ناموت شکر شکن بخانید سراج صفاتند که میگویند
 ایات و اطاوار ارواح قدس اند در اشباح آما و معراج لغتند در حق
 حرق صورت اند و در حال میدای قوسه و صحرای حد و ثاخذ طایفه
 ربوبیت اند از استیسان و حدت پریده و سرور که بان عبودیت بر آورده
 سیم و سی اند از قوس سبب سبب صورت رسیده اسرار کلام که
 بهر اجل حد است رسیده و اند و هر کس که همان اند که در مرز حد ثامن تو
 در بخت و نیران سبب است تخیل اند که در محبت در مطیع جان میباشند
 شوقی شیرین کاران که درین پست اند و کج فشانان که پست اند و هم در هم
 در و هم در هم در هم در هم ساقی و هم ساغرند و مشغله دوده آتش
 هر دمک دیده عالم شده و خوش زبیده این ازل تاخته و کوی بمیدان
 تاخته و جو خوشان حکایت سرای و ملک ستان و ولایت
 و غرض از جیس غرایس ارواح ایشان در مجلس اشباح و طایفه
 ایشان در مکتب غالب از جبر است و امتحان از بهر آنست تا آن مرغان

۵۱
 کج شکر بنفشه جاد است بند و زندان جاد است در بکشد و بهیوانی نبوت پرواز
 کشتند و در باطن شاد است بر اخصان در و عیاشینند و زبان ترا
 و بهیوانی جسمه و منصفه و سرانیدن کینه و عروق شجاعت متکلف و کشتن به
 چهار دیو و طایع آمده و از طایفه ای اول باز مانده برای آنست تا سوس
 اشکال اعلیت در تریب مراتب غرقدم در کشتند و ساعی بطلب
 در کشت استیلائی اداوت مرید کرده و بر او خوشدل و سرگردان شوند
 و ساعی در طلب ایشان را خسته کرده اند و ساعی خوشدل و سرگردان شوند
 و ساعی بطلب ایشان در آن روز طلب ایشان را نه از او ساعی امراء
 مراقبت آن محکم کند و بدیده مشاقت بر دانه عجب پروان نگردد و کینه در آن
 استیلاقی غلط آن کردند و دوشی شیر عشق سرشانی بید از دهن هم عشق
 زنده و شونده نانی از کاشف سگون شوند و لحد و مشاقت محکم کرده ساعی
 از یافت سگران و ساعی از یافت غلط آن گاهی از غلط در هم
 گاهی از کرمت در صحنه فی از پر تو جمال کریان و دانی از آتش جلال بر این
 کینه و کرمت کافرو لجه در وحدت سوسه باشند و یکدم دریافت
 فرستاده یکدم از غصه سینه کشته ساعی در وصال و نعمت و ناز
 ساعی در فراق و سوز و کدازة نفی و حبس آن مهر و وفا نفی و نفا

و اینها

جو رجعت به کینه از غصه بگذشتند به کینه و دین و دین و دین و دین
 لطف و قهر حال و حال و سوزن تر باک و زلف فراق و وصال کردند و بدید
 کرم و سوسه و شکار و در و یکس و بد و قبول و در و کردند و عار و دشت
 رحمت و مهر و کین و تلخ و شور و شیرین و ایر و کاسیات و سلسله و بخت
 و عالم عالم ذات و صفات شوند حاصل عمل عسرم و سخن خورشید
 تمام به هم بخت شد م سو ختم و نیست معنی آنگونه از عشق از سر کوفتی
 سفر کرده و بر بر حجاب کد کرد به حاصل آنکه این طایفه کروی اند و غیر
 و هر سر رفیع الگو بر و مجبوران نه اند و محرومان بارگاه کبریا کثیرا غصم
 و کرم و دهر و جام جهان نای و آسینه کینی نای عبارت از اینست
 و دشت آن و طایفه و اوصاف ایشان و این قولی است
و جمال لا یلمهم تجارة ولا سحر و ذکر الله و سبی الذین اتقوا و هم الی الله
والذین یستلمون من الله منی الی غیر ذلک از اوصاف حال ایشان
 و قول نبی صلی الله علیه و آله و سلم ان الله تعالی عباده الی و انبیا و شهداء
 منبستهم النور و الشهداء بهر بهم و مقصده هم عند الله تعالی و قول نبی
 علیه السلام خلق الله تعالی من نور ربنا العرش لیسهم صوف الاضواء و هم
 کالبه و لیل و النصف من السلال صوره هم کصوره اهل المرد و انشکب

و علی در سیم شکر الشفاء فتوحوا و اجتهاد آئین بند خاتم الله تعالی ایدیم
 و از یزید قلم صبح اعلی المودت و الاضمین و ان اسرافیل قلم منم
 و حبس بریل غا و صم و تکلمیم و التانیمیم و ملکیم و هم خوانا فی النبی
 یکی در حرف راستی خال داشت و خالی نهاد احوالی و اگر اخباری که
 ایشان دارد است جلد را پاد و یکم کتاب را طاعت آن نباشد
 حال شده نوشته شده از کلمات ایشان تا مجاز تر افرع عصا کی باشد
 که اگر چه ایشان را جنس انس آورده اند تا کلمات نسبت ایشان
 از نادر وجود دیگر گرفته اند بهر آن زهر آج آب و آتش و در آتش
 و قتل و خوش و بد و آن همه اسل پان داده نسبت جواب
 خاک دارند آب اند ولی که ایشان نه تا کاند ولی غلب ایشان
 و بجز و جو و خویش غرقند تا غرق ز قبول در و خلقند تا چنانش که زبانه
 دارند تا سوزند ولی زبان ندارند تا چون آب روند بی علاقی
 آنجند تا با همه خلایق به مصیبت خاد خویش نشینند تا در پیش برده و پیش
 با علم و عمل زبانسان راست میزان منتقد بی که و کاست
 با حق جمع و زخو و پریشان تا لا یم فهم شمار ایشان در حصص چنان
 که حضرت موسی کلیم علیه السلام چون از طوبی برگشت بعد از او را که کلی

در جلد

در جلد

بکلی

و یکس را طاعت و پاد و فائده که از پر تو نور تجلی او دیده اید و می باشد
 موسی علیه السلام از سپهرین خود و غاب ساخت بهر شد آنچه غایب
 می باشد از آسمان غاب ساخت که گفته شد بجزرت حق تعالی نباشد
 نه آله که یا موسی از خرقه درویشان غاب ساز تا مردم بخدمت تو نماند
 و نه بخدمت موسی علیه السلام خرقه درویشان حاصل کرد و غاب ساخت
 و قطع از خویش مردم شد تا مردم بخدمت حضرت موسی می آمدند و در
 مبارک او میزدند کمال از حق و کمال بجز و در هر قسم شایسته
 و ستاخم من شایب الرقی و اجدیم مجلس الرقی و شرفیم کشف الشایب
 و الله هم باقی المکاشفات و زرقا لقانهم قبل المات و بعد الموات
 ان لقانهم عارت القلوب و کلامهم تحم القلوب و یصمهم غری القلوب
 اکنون چون شده در شایب او صاف ایشان نشود و علی طریق الاجال
 بد آنکه اگر چه اخیست و الایت جلد یکد رجده اند چنانکه نبی علیه السلام
 که لا تفرق بین احد من رسولنا از حیث تفصیل کلمات الرسل صلوات
 بصلوات علی بعض تنوع و تنوع یکم شتم می شوند و هر که روی در مشرقی و در
 و بی بی خاص است چنانکه عارت محاسبی را گویند و اصلش از صبر
 بود و در بعد از آن بخت رسیده و سه نعلات و اربعین و نعلین قدس سرور

۷۷
 محمد بن قنبر از نیکوکاران بزرگ ایشان بحسب حکم خود تفریست و او را
 عبد الله نام داشت گویند و عبد الله مبارک در جمعا انبیا تفریست بود
 و طایفه طبرستان را در تبصره است بر صحرای و طایفه خندید را در
 صحرای است بر سر کوئی است و الطریق سید الطایفه ابو القاسم الحسینی
 محمد القوادری ری تخلص یافته اصیده من نهادید و آنچه نامحذو المجرور از انبیا
 الکره فی شوال سینه شان و تسعین و مائین و قبل سینه و قبل سینه
 بنال الله القوادری قبل کان ابو هودا و کان ابو هودا از او کان و در ده
 کل بوم ثمانه رکعت و الف سینه و فاذ امانت و تو فی شوال سینه امام
 ابو الحسن نویدی را در حجاب تفریست بر فقره او را ابو الحسن حج
 انبوی گویند رحمه الله بنسب ادی بود و در آنجا نشو و نما یافت صحبت
 با سنی سلفی داشت و از اقران جنید بود و در سینه تسعین و مائین
 مائین بقی رسیده اما ابو الحسن سنی بن القیس سلفی رحمه الله علیه و استا
 جنید بود و دست کرد معروف کوفی در سینه تسعین و مائین بقی رسیده
 و سمل بن عبد الله سنی را از جهتها دور مجاهد نفس بود و امام قوم بود
 و حج رفت و در انون مصره را دریافت و در سینه ثلاث
 و مائین یا ثلاث و تسعین و مائین بقی رسیده و در طایفه مائین مائین

ازین

از طبقات اولیا او و ابو محمد علی حکم نزدی را بحث کرد و است اول
 ابو عبد الله محمد بن علی الحکیم فو انه صحبت با سنی علاد احمد بن خضر و است
 و احمد خضر و از کبار مشایخ نزار اسان است و صحبت با ابو خضر و ابو
 خشیب است و ابو زید را دریافت و در سینه تسعین و مائین
 رسیده و ابو عبد الله که صاحب کتاب نواد الاصول و تصانیف
 بسیار دارد در سینه تسعین و مائین وفات یافت و او نیز از طایفه
 ابو سعید خزاز از انکسوی در فضا و فضا است و او را ابو سعید احمد بن عمار
 گویند و بنوی ابو سعید محمد بن حسان گویند و کتاب طبقات اولیا
 او را در ده است که او بنده ادبیت صحبت او را ابو عبد الله سینه
 داشت و شتر قریه از قریات شام است و ابو تراب را اوید
 و سنی سلفی و شتر حافی و در سینه تسعین و مائین یا تسعین و مائین بقی
 ابو عبد الله خفیف را کلام در غیبت بود و حضور بسیار را و مشایخ
 شام را سنی و جمع و فقره بود و در سینه ابو العباس سیاری را حقا
 ابن الحسینی گویند و قبل قاسم القاسم سینه امام احمد بن سیار است
 و از مشایخ مرو است و تفریست عالم کتب حدیث بوده و از طایفه مائین
 صحبت با ابو بکر واسطی داشت و در سینه تسعین و مائین یا تسعین

۴۸
 و درین شیخ ابو طالب کلمی ریاست و مجاهد است و او را امام الطائفة
 محمد بن عقیله بخاری الاصلی گویند صاحب کتاب قوت العلوک است
 قوی بنیاده و فی جرای الاخرین است و فاضل و فاضل و مستند عالی شیخ
 الطائف مامدانی الحسن محمد بن احمد بن سالم البصری رحمة الله حاصل
 که بر طایفه را از شیخ قدس الله را و احکم روشی و طریقی محمد حسن است
 که الطریق الی الله تعالی بحد و انفاکس کلماتی بعضی را اصول و بعضی را
 مستفاد گویند و کروی را ابطال نماسند و قوی را ابدال نمایند
 و طایفه را سیاح دانند و چاک ختی را و داد و الی غیب و ذلک چون
 اولیا عشرین و بدلائل اربعین و افراد و عوامیس الله و نصایح و نجای
 و عهد و اقطاب و قطب الاقطاب چنانکه در شرح آن گفته شود و انشا
 ولیکن مع اختلاف اصنافهم و اخراقی و قریب هم جلوه در یک
 مربوطند و مضبوط است برین و بر سر وی را اسکلیت و یکت
 میرود و چاکر گیت یا ما جریان آنها را ولایت ابن بابیه از سر
 ولایت نامیده العلم و علی بابا است و سلسله کمالات ابن محمد
 منوط بر حلقه است منی منزله بیرون من موسی است یعنی سرخیل اولیا
 در اسس انقیاد المصلی علی مرتضی علیه السلام و انما یؤمن الشیخ

و اما که با اکنون افتاح مصارف مشایخ رضوان الله عليهم اجمعین و احیای
 آن ذکر آدم اوست و از باشد یعنی امیر المؤمنین و امام تقوی علی بن ابی طالب
 شریف کمال است او بشویم که در فضایل او درجات بسیارست که خود چنانست
 علیه السلام ان الله جعل لابی علی بن ابی طالب فضایل لا تحصى فی
 قرن و ذکر فضیله فی فضایل غیر الله الذی اوجب الذی استجاب بالنظر ثم
 انظر فی علی بن ابی طالب عباد و ذکر عباد و لا یقبل الله ان
 علیه الا بولایه و البراهه من اعداء راوی این حدیث تخریجش است
 و او سند علی را در روایاتی که حضرت نبوی صلی الله علیه و اله وسلم
 قطعه از آب و من مبارک خود در دهن ابی الرضا و حق با نیت
 از برای او انداخته تا او در قرص جوین بعد از ششصد سال چنان
 گرگوبد و رسانیده شیخ رضی الدین لا اله الا الله منزه و قاضی ان انشاء
 گفته شود و قال صلی الله علیه و اله وسلم لکن فی صاحب ستره صاحب
 علی بن ابی طالب رواه صاحب الفردوس و قال صلی الله علیه و اله
 و سلم کتب علی بن ابی طالب ساق العرش لا اله الا الله و حده لا
 له و محمد عبیدی و رسول ایدت لعلی بن ابی طالب رواه ابو نعیم
 و قال صلی الله علیه و اله و سلم علی امی و انما من یهودی لکس یمن و یمنه

۵۱ فرقه بزرگ و اجبت که از آن شیخ باشد از مکتب باشد
 چهارم فرقه تصوف و آن جانه طالب است برگی و بیانی که مکی
 اهل او باشد در لون و خنوت و نموت چون سبزه برین آید
 و ساده باقی را و نیزه که چنانکه سوخت فرقه ولایت است
 که لباس آن شیر است باذن تصرف در غیره چون شیخ و مرید
 ولایت و علامات و وصول به درجه تکمیل و قریب باشد و مکتب او را
 تصرف و تربیت خلق مادم که داده و خلعت ولایت عبادت
 پوشانند تا حد فدا کرده موجب سرعت و مطاوعت خلق گردد
 و در احوال بطریق مکتب چنانکه اقتضای وقت باشد چون اقسام
 او دانسته شد به آنکه فرقه شیخ ماضی الدین علی الاقدس از سمرقند
 باصالت مشرف العلوب شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره
 میرود و فرقه اصل شیخ ابو سعید شیخ عبد الرحمن علی میرود و شیخ
 فرقه از شیخ ابوالحسن نصر آبادی در دود او از او بکر شلی دارد
 از سید الطایفه عقیده دارد و اصل عقیده از شما نه بود و مکتب
 از عراق و در آنجا بزرگ شده و در آنجا بکشد فروش بود و در
 میان فوری عمل نمود و فرقه از سبزه سخی دارد و از او خود نام

سطره ای که در کتب
 سخی است
 سبزه سخی
 سبزه سخی

که خود در همچنین آنحضرت رسالت پنا و محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
 از سبزه سخی خلوت و غزلت شیخ ابو سعید ابو الخیر شیخ ابوالفضل حسن
 سبزه سخی میرود و او فرقه از ابو نصر سراج دارد و او از ابو محمد مرشد
 دارد و او فتنه بوری و گویند از غلامان بود و در سبزه سخی بود
 در عقیده و بخت رسیده در سبزه ثمان و عشرين و ثمانه و او فرقه از سید
 عقیده دارد و شیخ ابو سعید فرقه بزرگ از شیخ ابوالحسن عقیده
 ای دارد و او سید طایفه عقیده عقیده ای دارد و از خال خود سبزه
 دارد از او و طایفه ای دارد از سبزه عقیده ای دارد از سبزه سخی و او از حضرت
 اسیر ابو سعید بن علی بن ابی طالب علیه السلام دارد و از سید المرسلین دارد
 از فرقه قوی ابو القاسم شیخ رضی الدین علی الاقدس که سلطان العالی
 فرقه از شیخ ابو سعید بن عبد الله ای میرسد و سبزه شیخ رضی الدین
 علی الاقدس که در او از سبزه سبزه عقیده عقیده عقیده عقیده عقیده
 گویند و شیخ عقیده از او شیخ عارف شیخ سنانی عزیزی است
 بعزیم حجازی و بزرگان آن آمده و با شیخ العزیزی ابو یوسف عقیده
 این ابوب سعید ای صحبت داشته و شیخ علی الاقدس که میراد بود و در
 سبزه سخی در او که در شخصی ابو سعید رضی الله عنه شیخ نجم الدین کبریت

فرمانی از نور بر آسمان سارده است و مردم را بختی و محبت می کند
 او پس در وقت و اطراف عالم کثرت و صدها سینه از کلاطان ریش
 تا شیخ نجم الدین کبری مذکور رسیده از آنجا بجا آمد و بهرستان رفت
 و بهجت ابو الرضا درین دریافت و امانت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 ادرک کرد چنانچه شیخ آن الدین علاء الدوله آفرینش کرد و نیز یاد کرد
 صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ابی الرضا درین بن نصر الله
 و نیز علاء و سلطان امیر طاهر بن علی الله علیه و آله وسلم هفت و یک مرتبه رفت
 بقرن سحر کتب الشیخ و یکبار به شریف ان علاء الدین امیر طاهر بن علی
 من صاحب رسول انالی علاء الدین و به آن خرقه وصلت من ابی الرضا
 درین ابی علاء الدین و قال شیخ نجم الدین و کنی تعرف خطه المبارک
 چنین گویند که آن امانت جبهه شیخ رضی الله عنہ علی علاء الدین مذکور بود و از رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم چنانچه شیخ از نشی و در قوس جو کرم و خطه
 آب از دین مبارک ابو الرضا انداخته بود و ابو الرضا درین
 آن امانت را شیخ از نشی فرستاد چنانچه در رساله احباب
 مولانا نور الدین جعفر خلیفانی مذکور است و میگویند شیخ از نشی
 من کل انبای شیخ رضی الله عنہ و فرید الدین خطه فرستاد و ری و خنج

نجم الدین

X

نجم الدین کبری بن محمد بن شاه راهی الی الرازی المعروف بزیاده کتب
 مرصع و العباد و تفسیر طین قرآن و سنار است و منازل السابری الی
 مرصع و به ان شیخ ابو سعید محمد الدین شرف بن الید بن ابی الفتح بن ابی القاسم
 الی الله و شیخ علی الاوی مذکور در سیوم ریح الاول ششانی و این
 و ستایه سوره که شد و اوست او در چهارم ماه محرم سنه خمس و بیست
 غمنا بود و اما شیخ محمد الدین مذکور در پیشش الدین بنوید علاء الدین است
 که از کابریه او بود و چرا که خواهرم شاه علاء الدین مذکور در علاء الدین
الدین بنوید علاء الدین بنوید علاء الدین بنوید علاء الدین بنوید علاء الدین بنوید
 شمس الدین محمد بنوید که سینه محمد شرف الدین بود و باران او به
الدین بنوید علاء الدین بنوید علاء الدین بنوید علاء الدین بنوید علاء الدین بنوید
 و بر و بختی شصت و سه سال رسیدگی نام کافیه که در علاء الدین بنوید
 در او خطه فی النار و شب و دو شنبه بیت و نیم حمادی الاخر سنه
 سنه علاء الدین بنوید علاء الدین بنوید علاء الدین بنوید علاء الدین بنوید علاء الدین بنوید
 و ستایه آفاق خافون جسد او پیشا بود و نقل کرد و در سه ثلاث و ثلاثین
 و کافیه با سحر بن غفران کرد و ولادتش در علاء الدین بنوید علاء الدین بنوید
 و بنسبت و سنه علاء الدین بنوید علاء الدین بنوید علاء الدین بنوید علاء الدین بنوید علاء الدین بنوید

۵۰ شیخ محمد الدین بهمان فرستاد بعد از دو هفته تا روز پنجشنبه یوم ثلث
 سده اربع و خمین و ستایش و شوقی شد اما نسبت خرقه شیخ محمد
 الدین شیخ کسپر شیخ نجم الدین کبری میرود و اصل او شیخ امجد
 القیصری انخیزی بدرخواست میرود و او از دست ابو یعقوب
 شیخ محمد باکمیل دارد و او از دست او محمد المعروف بکاد
 دارد و او از دست ابو یعقوب طبری دارد و او از دست
 ابی قاسم بن رمضان دارد و او از دست ابو یعقوب
 نهجوری دارد و او از دست ابو یعقوب اسحق بن محمد نهجوری گویند
 و او از دست ابو العباس بن رمضان دارد و او از دست
 ابو یعقوب الشوشی دارد و او از دست عبد الله الواحد بن زید دارد
 و عبد الواحد در علم شاکر شیخ حسن اصبهری است و در خرقه مرید
 کمیل ابن زیاد و کمیل ابن زیاد از دست امیر المؤمنین علی
 ابی طالب علیه الصلوٰه والسلام دارد و ایشان از دست
 سید کانیات صلی الله علیه و آله و سلم دارند و حضرت
 خرقه در جبریل از حضرت رب العالمین دارد و نسبت خرقه نخی
 ۱۱ من دارد و از جمله رسوم متعده و صوفیان یکی البکس

خرقه است و تغییر لباس معموم و کوشایخ در بدایت تصرف در آن
 هر چه این را سخن داشته اند هر چند دست او را سندی نیافته اند
 الا حدیث ام خالد چنانچه در مصباح الهدایه قاشای روی است کرده
 که روزی خانه چند بخت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 آوردند و آن میان کلیمی که چاکت بود سیاه و علمی شریف
 آنرا برداشت و گفت این را که می پوشد چه خاصیتش شده اند
 که آتونی بام خالد ام خالد را حاضر کردند و آن کلیم در پوشید
 و گفت ای پادشاه خلقی و بار بار گفت و بعد آن کلیم علمها از دست
 بود و آنجا نگاه کرد و گفت یا ام خالد پادشاه و سنا زبان شده
 نیکو باشد اما خرقه امیر المؤمنین علی علیه السلام که اعلیٰ الرقیه آنرا
 سنده ساخته اند است که میگوید حضرت رسالت
 روزی نشسته بود که حاجتی از در آمده و گفتش به رسول الله
 فغان خانه و تن فساد میکند حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
 امیر المؤمنین اشارت کرد که یا علی برو اگر چنین چیز باشد
 بشاز اگر رفت پا در حضرت امیر در خانه رفت و یکدست
 در پیش نهاد و یکدست و یکدست کرد و خانه پر کشید و بنزد یکدست رسول الله

من الشهداء الصالحين الكون چون دانستی که راهبران طایفه
اوسه و لیا علی المرتضی علیه الصلوه والسلام که مریدان مقوی او بودند
خواجده محمد حنفی بخاری این حدیث روایت کرده است که خانی
صلی الله علیه و آله وسلم اقرب من قرینة المؤمنة و ان بعدت و البعد
من بعد المؤمنة و ان قرینة المؤمنة اعداها الله و الله یؤجر
و الله یؤجر محمد بن محمود و محمد بن الجباری گویند که از او که برادر
ما بود و در علوم محمد رقی داشت خصوصاً در تاریخ و در علم حدیث
سندی عالی داشت و نسبت خرقه با اکثری از شیخ رضوان
عظیم اجمین خلافت کرده و شیخ حسن البصری چنانکه رساله
کرده است از امام ثوری علیه الرحمه قبل از انقضای خلافت
حسن البصری و لم یصح و لم یکن له صلح منھا عن فضیل بن عیاض
رحمه الله قال سالت هشام بن حسان کم ادرک الحسن بن اسماء
رسول الفضل بن علی و آله سلم قال ما ی و ثمنی و اوله الحسن بن
ابو سعید الحسن بن الحسن بن لیسار الیاضی البصری بنسبتین
خلافه عمر بالمدينة و قد تم البصری و بعد مقتل عثمان و مات فی حرب
سنة ثمان و مائة و یسافر الیها فتح الیها فتح فظفان و تخلف الحسن المؤمنة

که در پیش نه مسان بودی در ازل عالمی که جوایب عقلان که
 فی الجمله یاد داشت که این سخن و روی طر عقل است و آنکه که
 این معنی حکم ساخته اند و این منصب و مرتبه عالی و موقوفه اند
 در خیال حال و اکثر قیل و قال چیزی و پنج نیا فرمود بسیار در دنیا
 سخن گفته اند و از حد بشد و هیچ بجای نرسیده حاصل است که در
 از عالم امر است و عقل از عالم مأمور و در آن عالم قوت بلکه
 بان عالم نرسیده و در زبان آنجا نمیداند رسم و عادت کشور و
 پیش نه اند که او را حدی صحت است و هر که او را حد امری که خداوند
 تحلیف نموده و در کاری که نباید او است داخل هستند
 او را در خلد و پاکت اند از حد چون مستند و خلاصه و غیر هم
 حکم عقلی چون صحت حیران نمیداند از اشیا غیب و امکان از امکان
 میکند و ثبات واجب از ان صحت بران شده اند و ثابت و
 گوی از حد و در و میر و مکتوس و گاهی اندر نقل کنند مجوس و زود
 اندیشی عقل فصولی از یکی شد عقلی و دیگر دلی و زهی و ان که او نشد
 آبان بنور شمس و در پیا بان چه خفاش کرد و درستی تو عقل
 فرو و پیدایش و در نقل ابو علی بن سینا را در مقام انصاف

۷۷ که فصل از ربوبیت لایزال که با او ام العبودیه الصلوات علیها و علی آله و سلم
 و در آن در آن ربوبیت و حال شیخ ابو یزید البسطامی من اشار الیه
 بالعلم فکسر لسان الانساره لا یقع الا علی المعلوم و من اشار الیه
 تعالی بالمعروف لا یقع الا علی المعلوم و من صفات کشف الله که الصلوات
 المعجبه ویه و اشیای در آن ربوبیت حاصل اگر بنای این مسئله
 رویت را طایفه که بر نظر عقلی است و آنکه هرگز نتواند تحقیق چشم
 باز نمیشود و از آنجا بود که در اقتضای رویت اول عقلی می باشد
 و قیاس عقاید بر شایسته گردیده و کشف شده و به مشروط است
 بکون مروجی در مکانی جستی و متاخر را لی و بهوت صاف پنجا
 نه در غایت قرب و نه در غایت جسد و اتصال شایع از بعضی
 بر می و در حق الهی بنی بر باطل است و طایفه ثانیه نیز که شایسته
 عقل و لای عقلی اثبات رویت نماید هم مکار و است چنانچه
 این معنی که هر صورت که در حد ف ذوق خدا و آن در هر در بای
 شوق افتاده و استخوان و این سلسله خرد و است خانه و کتب صبر و آن
 یوتس من یثاب بکل نیست و از غفلت آگاه من کان فی ذوالعجب
 الاخره اعمی و اصل سلسله تحصیل این مسئله از متون و عقاید است و انصاف

در

است که و لای عقل و این سلسله روح و بر این آن مجر و است
 فکری او و این معنی از طرفین بر طیف است پس اگر درین معنی است
 و بر این را با اعتقاد و ایمان و ذوق و وجدان حواله نماید و آن
 چنانکه در بعضی مسائل معانی بیان در آن است آن به ذوق سلیم و
 مستقیم او کرده الله به روحی و در دو و است این را بآن آنچه
 بزرگان ترک صفا کن به در او و ادوی همین زمانی به شوالی اله
 بکافی و موهده اگر از دست شود است به تحقیق نظر و بر نور
 و به و است به ولی که معرفت نور و صفا به به بر آن کوی که دیدن
 اول نه او به و اول ایمان را که مذاق ایشان به شفا است
 علم الیقین شیرین کرده و آن این معنی را به چارم ثابت کرده و آن حال
 احسانی را که در نظام شهود و این لذت ایشان را با شرف و
 است و با جان بر آیه حقیقت این مسئله از طریق شمس است
 و اگر چه عالم به حق این خبر نیست ایشان را بکلی عاری نشود اما اول
 را در شایسته و مراتب است اعلی مراتب شهود و شهود و رویت
 و آن در دنیا از قبیل لذات و بر قهای مخاطات و واسطه
 مراتب شهود و شهود و صفات و در آن آن مختلف فیه است و

مراتب شهود است و در اول حال شهود افعال متفق علیه بعد از تکلیف
 در دوم شهود سید البشر صلی الله علیه و آله و سلم اختلاف است
 بعضی بر آنند که ای بود و قوی میگوید که نبود ولی مع الله وقت
 دلالت میکند بر تعلق ذات علی الله ام در آخرت موجود است
 و مقام محمود عبارت از آنست و آنچه بعضی ادعای فرموده اند
 که اگر کلیه محروم مانیم که کلیه محروم نیستیم و الا امره کردیم و بعضی
 گفته اند که اگر یک کلمه محروم مانیم میریم اشارت بحال شهود صفا
 و افعال تواند بود حال شهود ذات که الا جان ثابت و یقین
 خدوات چه بجان مظهر صفات لازم بآنست که مقام شهود افعال باشد
 فلا جرم نور یقین ذاتی بود و نور احسان صفاتی و ادای ایمان
 افعالی بعضی بر آنند که میتوان بود که کسی را در روز شهود باشد و بعضی
 در شان روزی در حق و کمال شهادت باشد و قول انبسی صلی الله علیه
 و آله و سلم الا جان ان تعبده الله کاکثره اشارت برین معنیست
 و احسان را مرتبه دیگر است که این عین البقین است معنی هم شهود
 و هم شهود معنی قول صلی الله علیه و آله و سلم انکم ترون ربکم کما ترون
 التوریه البه را انصاف من فیه و آنچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

فرمود که هر که در شب را با کلام اشاره بدین است و بانی دیگر فرمود
 آنکه که گفت انظر ما زودت یقینا در احوال آخرت و قول
 منسوبه صلی الله علیه و آله و سلم که احد کم کن بری را به حقیت موت و
 محضه است که هیچ حجابی نباشد و میتوان بود که اشارت بر
 معنی باشد انظر صلی الله علیه و آله و سلم سو تو قبل ان تموت و بعضی
 ترس که پیش از موت ضعیفی از مشیات و ارادات عقلی و بعضی
 قولا و فعلا موت ارادی میسر و از ضعیفی خود درستی حق گردان
 و کار خود را در پندار عقلی انظر کم کن معنی دارد از اوجوه اهل علم
 ترکی که چون خود میسر و از آنست الا تملکوا لمن یخلق فی سبیل الله
 است این احیاناً من بعد از تکلیف بر نفوس این چاشنی میتوان یافت
 نه ای نفسی کی چنان بود که بگوید ای توان دید یا نه لیکن از آنکه
 به ادای چنان میسر و حجاب روی تو هم روی است و همه حال است
 از هر عالم که یک پدائی قول تعالی او انهم فی مرتبه من تقاریر و هم و هم
 یکت بر یکت انظر علی کل شیء قدر برین طالب آله و چون می اند
 چون یکسر و چون شهادت است و ای حق را نه اند و نه قدرت
 چه بصیر در بصیرت و یکت کرده و زاورا کش بصیرت یکت کرده و قال

۵۹ ابن ابی طالب علیه الصلوٰه و السلام ان الله تعالى اخوان يري و انظر
 ان يحيى حكايه ميان دوا و اجتماع ایشان در طلب آب شيند
 باشي كه ماضي بزرگ كفت كه شاميس آب بن نائيد ناسن آب
 بشا ناييم چ طالب ناده چون ماضي اندر آب بحر و غايب ناييم
 ناپسند بامادر حضور و جاري همه اتفاق خدايي پسند و اگر سحر
 كور بود من چسبم در چشم خدا چنان خدا چنانست كه چشم صورت
 خلق وليكن اورا هم بدو توان ديد كه آيت ربني بين ابلي و لولاه
 ما قدرت على رؤيت ربني چ چه نيكو چسبي در اصل كار
 هم و نپسند و هم دوست و در آيت مسمي سخن ذوالنون
 كه آيت ربني بين ربني و ذوالنون س سحر همه ابراهيم و نوح
 ابن ابراهيم بود و نيز گويد انقض بن ابراهيم بود و در سحر
 و اربعين و نائين و فوات يا فست ما سخن ابو الحسن قوري ابن پنا
 و اردو كه ماريست احد اسوي ربني و شيع ابو الحسن خرقاني ميكايد
 كه مردان سكه نيد جمال كردگار فرود او ابراهيم ديداني ابو الحسن
 چنين امر و زنجي چندين چاه و او دستد ميكنند تا هر كه امر و زنجي
 نديد به فضل راست كه او غفلت فروداشد چون اين مقدمه ناست

كه بزرگ

كه روايت الله تعالى در آخرت بگو در دنيا چنانكه ارحم و نقيس قزير
 كرد و شد به اكنه سخن طائيفه اول رؤيت اندر اسكرند بويحي
 اگر چه اين سخن سموع نيت وليكن از مضمون سخن اكابر معلوم ميگردد
 چه عالم و آدم چنانچه اهل نظر كه اندر آيات و صفات
 نه او نداني است بليت خطره كه كفت كه نفعيا اشارت به ايت ربني
 و صفات حق بل علامه نرسيد آيات و صفات عالم و آدم است
 كه انا حق بن محمد بي چنانكه فرعون در سوال از موسى كفت ما ربك
 كفت الذي يظهره صور العالمين پس بن نقد بر تخطي حق جل و علا
 هر كه در آيات و صفات انا حق كرده صورت استند او واقعا
 خود پسند پس بر كه در دو عالم سرچيده خود را در ماضي چسبند برين
 اگر گسي را گويناك سبند و صفوان ديد است كويد و اگر كويد چنانچه
 نفي توان و بد راست كنه باشد كه او صورت خود را و بد است
چ چنان كه ديد در سبزه خوشين را و ديد كه است ايند بدين
 حكايه دشوار و در اخبار و اردست كه حق چسبين بار بريند
 بكني كنه سكر شود كه نوبه و در كار من سيني تا آخر صورت قابليت
 و غنچه او چكي كنه اقرار آورد كه نوبه و در كار مني چنانكه در سر

۱۰۰
 جمیع فی القرآن فی تفسیر کتاب جمیع فی تفسیر کتاب جمیع فی تفسیر کتاب
 الرحمن الرحمن الرحمن فی تفسیر الرحمن الرحمن الرحمن فی تفسیر الرحمن الرحمن الرحمن
 جمیع فی تفسیر الرحمن الرحمن الرحمن فی تفسیر الرحمن الرحمن الرحمن فی تفسیر الرحمن الرحمن الرحمن
 بدان آید که از بروج سه که از برای این حدیث چندین وجه گفته اند
 که فی سبب مطلق از انقباض فسر شده اول وجهی است که حضرت امیر
 علیه السلام فرمود که سماع از آذان فی یکبار حاصل شود
 تا به یکبار و دیگر گفته است ایشان را مطلق نام حاصل کرده و اول است
 که تفسیر چهار حرفت و بحساب محصل چون خواست و قاف صد و
 نه و پنج چون از قاف که آخر مرتبه عشر است تفسیر برداری ده باشد
 که هر دو بار تیره باشد و طی نه و میانی که هر دو چهار و شود چون تیره
 است بمجموع کلمه است و نه شود که است و نه حرف تفسیر عبارت
 از آنست و بدان که بحساب محصل یکصد و کمال و عروج و منزل
 و علم حضرت باطن رسیده تفسیر از آحاد و عشر است و از عشر است
 و از ذات با لوف یکصد و نه و ده و چنانکه حضرت امیر علیه السلام
 خبر بر آن بنا نهاده و هر یک از این کلمات است
 و نسخ از غده شخص و مفردات جمیع مرکبات کتب معانی و احوال جمیع

این کتاب تفسیر است که در آن فی تفسیر

عدم کلمی و کلمونی این است و نه حرفت کلمی و نه حرفت کلمی و نه حرفت کلمی
 اگر کرد و شد که لام الف بی گواهی چهار حرفت که در از این کتاب
 آدم و ابراهیم و موسی و عیسی و داود علیهم السلام آمد و آن پ
 و ز و ک و ج پس لام الف محکم کلام محمدی باشد تا مطلق کتاب
 آدم و ابراهیم و موسی و عیسی و داود علیهم السلام آمد و آن حرفت
 توره و انجیل در تحت حروف مشهوره قرآن است که در توره حرفت
 و حرفت که از قرآن است و آن حروف علی ما هو المشهور است
 شرح و در تفسیر آن حرفت و حرفت و انجیل نیز به شرح
 از آن کلمات که ما هو المشهور و آن این است حرفت و آن حرفت
 و آن حرفت که کلمه است که بنود در اچهل حرفت خلاف واقع است
 و در تفسیر تسلیم اگر باشد با اعتبار که از مرتب این تفسیر است
 خدا و چون فاعله صفر مند و مرتب است انجیل که علم حضرت شیخ
 محمد الدین جمیع کلمات و حرف قرآن که ترتیب معنی کرده و آن با
 اند با اعتبار امثال که تفسیر و میکرد و فاعله مرتب این حروف است
 دیگر است و آن معنی اول حاصل است که جمیع اشیا مشهور
 ترکیبی و نامعنی این سسی و در حرفت و در تفسیر و در تفسیر و در تفسیر

این کتاب تفسیر است که در آن فی تفسیر

۶۲ مژده و صورت متفرقه الف اند و الف صورت نکر و نقطه کشفه
 هشت نیست که از نقطه مود و بنو نیست که در سر و حرکت کشفه
 جانی به بیاض نیست و جانی به چهره و در مرتبه با خضره مود سوم کشفه است
 تا الف شد و الف بی کشت و بی بی و علم جز چپ که شیخ الحسن
 الدین جموی قدس سره فرموده اند که نقطه الف کشت و الف مژده
 و در حرفی الف با همی مود و ف با چون نقطه نام کشت و با همی مژده
 الف نقطه و چون مژده ف با این بود و جانی این چپ که کشفه
 و با و جانی این کلام شریف مود و ف با کشفه اول لغزین کشفه
 کشفه اصطلاح صوفیان صوفیه کشفه عبارت از
 بوی غیر مطلق است در عالم روح چنانکه قافی آن نوشته که کشفه
 تعالی عالم مطلق و این محسوس مژده و مژده کشفه مژده و ف با
 از بعضی نسبت کند چنانکه کفار می گویند است که با با مژده و ف با کشفه
 نیز عالم بدین المعنیه و بعضی عالمی کشفه مژده و ف با کشفه
 که علم مژده و ف با کشفه مژده و ف با کشفه مژده و ف با کشفه
 که از آن بسیار کرده اند با مژده و ف با کشفه مژده و ف با کشفه
 و کشفه مژده و ف با کشفه مژده و ف با کشفه مژده و ف با کشفه

و آنرا از جمله اشیا چنانچه است و این است صفت مشهور و را
 که بر خلق ظاهر گردانیده است آن صفت مخیر و ج است و صفت
 مخیر است که نقطه مژده نیست که حجب تعلق مختلف بین مژده و بعضی عالم
 اصول نیز بدین قاعده است که چون ذات تعلق معلوم کرد و ندای تعالی
 را علم کونند و چون تعلق مژده را کشفه مژده و ف با کشفه
 به مژده و ف با کشفه مژده و ف با کشفه مژده و ف با کشفه
 علی ذلک فی صفات کشفه هشت نیست و متعلقش بسیار و کشفه
 علم مختلفان ام الاما بدین معنی کشفه اند و صفت انحصار اعتبار
 از مژده و ف با کشفه مژده و ف با کشفه مژده و ف با کشفه
 بدین معنی نزدیک است چنانکه مژده و ف با کشفه مژده و ف با کشفه
 چپ نیست که مژده ذات آنرا علم مژده و ف با کشفه مژده و ف با کشفه
 مختلف از او است بار کرده اند چنانکه شیخ فردالدین عطار فرماید
 بود که است آن متعلق چپ کشفه و عبارت مختلف و حقیقت کشفه
 صلی الله علیه و آله و سلم این صفت معلوم که حقیقت او دانسته
 معلوم و علم مژده و ف با کشفه مژده و ف با کشفه مژده و ف با کشفه
 حرفه که نیز عبارت از آنست که کشفه مژده و ف با کشفه مژده و ف با کشفه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

49

المدنی فاشانی مرویت کو کی از شاخ مشا میکاویب کہ در شاکت
 مندر خواندہ ام کہ عقل غایق نبوت بعقل محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
 ہوں رطوبت جامعہ دلی دنیا حاصل کرو آفرینش جبروت
 او است صورت اشیا شریعت چون قطرات مطہرات این
 بحر نہج مقام بر نعت کبریٰ اور است ہر جا و نیست غایب
 از رزق آفتاب نبوت او است و آفتاب غفلت بروعدت این نجات
 اشارت واضح است کہ با شوقین غنیمت خوار کن گشت است و
 ان الدین جامعہ تک انما یا لیون اللہ بوجدت او کرشمہ
 و کرب ان الدین کفرہ ان آیات اللہ و رسالہ و نوان
 یفرقہ بین الذورسہ و یقولون تو من بعض و کفر بعض و برید و ن
 این غیبت و این ذلت پستلا و ذلت ہم انما الکافرون حصا
 و انما الکافرین عدا ابھینا شاہد این منیت و قوا صلی اللہ علیہ
 و آلہ وسلم اناس اللہ و المؤمنون معنی حسین چاشنی است
 و من را فی محمد رای الحق و کل حق و حق الی و کان حق حق
 و ملک و حق و من اکرم عالمی است در کفر حق بیان این منیت
 و از اصطلاح محققان در تصوف معلوم میگردد و آنست کہ خواندہ

و از اصطلاح محققان در تصوف معلوم میگردد و آنست که آنرا

۱۰۰
 سحر الحربی الذی است مع حقین الاول و الاول است الحی و هو الامم
 حضرت رسالت را اصلی از نظر و آدو علم است نامت نامت از بی قبول
 جدا جدا است و نامت و بنوی و صحن جدا و آن محمد است
 و نامت ادبی که آن عاقبت کار است و آن کلمات است حروف و فدا
 بحساب جمل کبری و آن نام محمد است که آن اول و آخر است
 حروف کبر و در است فدا که دانی خود را فدا کرد و ساریت به کلمات
 محسوسه علی در علم و علم چنانکه کلمات است از ادب است جمل کبر
 اسلامی از بنبر نظیر جمیع اسلامی است و در جامع جمیع است حاصل از
 از غیر عرش و اصل الفاضلین عبارت از جمله است و در جامع عالم
 از دل عبارت از دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن
 و در جمیع است علی از نظر و در علم و در علم و در علم و در علم
 با هم با هم با هم با هم با هم با هم با هم با هم با هم با هم
 خوانندش و در حکومت علی و در علم و در علم و در علم و در علم
 و در علم و در علم و در علم و در علم و در علم و در علم و در علم
 گویندش و چون در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 و امیر المؤمنین حسین و حضرت با برید و جنید و حمزه و محمدی نامندش و در علم

شعر خنجر به نوح عیان نماید و در دایره احسان نماید و آن را
میشود تیت و صد و ایره نوح عیان نماید و آنکه هر یک
عدد و ایره در زمان نماید و آنکه تیت و آن که در دایره و ایره
از نسبت دو نقطه و ایم و ساکن یکی مکان نماید و آن نقطه
غیب و آنجا هر دو هم عیان نماید و آنجا که حضرت جاسم
سفر محمدی فرموده اند که حضرت رسالت راضی و الرحمة
و سلم به از زمان نبوت نه بار دیگر و چون که حضرت اولیاست
و آنکه و آخر و صورت محمد باشد که حضرت دین خود درین صورت
کنایه و آنکه در میان این معنی و دانش خنجر نه اتم بیت و این
گفته اند و آنکه در دایره جلال الدین و روحی این شعر است و آنکه
نموده و آنکه در دایره است شعر که هر یک در یک بیت چهار بر آید و دل بر آید
هر دو هم عیان و ذکر آن یا بر آید و آنکه هر دو در آن است و آنکه
بیت مصلحت فرود رفت و خواص معانی و کلمات و آنکه
بر آید و آنکه پس بخان شد و آنکه نوح شد و آنکه جهانی به عارف و آنکه
رفت گفتنی که در کنت غیب و آنکه در آید و آنکه در آید
بوست شد و آنکه هر دو در دایره و آنکه هر دو در دایره و آنکه هر دو در دایره

۹۵ چو افرا بر آید با بادیه عیان شد و خاک کمان بود که اندر بدو جنب
 بیکر مشائی در چوب شد و صفت بر آید و زمان هر کمان شد بکشت
 می چندین روی زمین بر آید بستر قریح و می شد و بکشد و در آید
 سبک کمان شد و فی الجمله بود و گوی آید و صرفت و بر سر کمان
 تا طاقت انگش عرب و از بر آید و در روی جان شد و مشغول چنان شد
 چنانچه صحنه و آید بر نیا و شمشیر شد و زلف که بر آید و شمشیر
 زلف شد و فی الجمله بود و گوی آید و صرفت و بر سر کمان
 منصور بود و آنکه سر و زلف شد و آید و کمان شد و در روی جان
 گفت است و چو قالی و سگ زلف پیش و کاف و آید و آنکه سر و زلف شد
 و زلف و زلف شد و چو سلام شد که حقیقه می گویند علی عبارت
 از دست بکشد است که قند و آید و آنکه سر و زلف شد و آید و کمان شد
 و نهد و آنکه سر و زلف شد و آید و آنکه سر و زلف شد و آید و کمان شد
 بهر قی و قی چنان که کثرت حرف و عین الف و الف و عین ف و ف و عین ک
 می سخن حضرت امیر المومنین علی علیه السلام بر تو پوشیده و فایده کثرت
 کتب مای بود اگر از حقیقت حرف و کتب حرف و مفرد و جمع کتب
 است و اگر از حقیقت جامعیت کتب و ادب و آید و آنکه سر و زلف شد و آید و کمان شد

فی کتب الکتاب فی القرآن چو می آید و آنکه سر و زلف شد و آید و کمان شد

قرآن خود و شملت بر و چنان فی القرآن فی کتب الکتاب چو می آید
 اصل حرف و صفت این چهارده صفت کتب الکتاب فی عبارت از
 آید و آنکه سر و زلف شد و آید و آنکه سر و زلف شد و آید و کمان شد
 و آنکه سر و زلف شد و آید و آنکه سر و زلف شد و آید و کمان شد
 حرف که آنکه سر و زلف شد و آید و آنکه سر و زلف شد و آید و کمان شد
 بکشد و صفت حرف چنانکه کتب شد از جمله صفت و آید و آنکه سر و زلف شد
 بر چو می آید و آنکه سر و زلف شد و آید و آنکه سر و زلف شد و آید و کمان شد
 شمشیر و کتب است و در و آید و آنکه سر و زلف شد و آید و کمان شد
 حقا و آید و آنکه سر و زلف شد و آید و آنکه سر و زلف شد و آید و کمان شد
 اساس شمشیر شد و آنکه سر و زلف شد و آید و آنکه سر و زلف شد و آید و کمان شد
 آید و آنکه سر و زلف شد و آید و آنکه سر و زلف شد و آید و کمان شد
 اصل شمشیر است بر چو می آید و آنکه سر و زلف شد و آید و کمان شد
 که بر و دیگر صفت و چنانکه کتب شد و آنکه سر و زلف شد و آید و کمان شد
 که و آنکه سر و زلف شد و آید و آنکه سر و زلف شد و آید و کمان شد
 که و آنکه سر و زلف شد و آید و آنکه سر و زلف شد و آید و کمان شد

۹۷
میرزا محمد بن موسی اصفهانی بعدی و این خلافت معصیت
اما آنچه شایع شد آن علی فرمود که اما نقطه ای تحت الباء است
بعد م و شکلی غریب خود کرد و است که خط تحت الباء را در دو
تخت بگذرد و او ضمنی است پس مرا و شکلی بوده است
قال ابن العزیز رحمه الله تعالى علی فی هذا الخی و گوشت بی من نقطه الباء
خفته و رفت لی عالم تکلیف و بهی و دیگر است که در اول کتاب
و در دست خط و عرف کوشد که اصل جین علم یک کلمه است
همچنانکه گفته شد و برین تقدیر هر چه در جین کتب باشد و بکشف باشد
و آن خط انسان کاغذ که جامع جین است و السلام علیکم ورحمة
الله و باریکات قوم منم و هم بیکر و است که نقطه و اما در کتاب
و خط عظم و غل و نور و علم و عقل و دل می رسد و معنی و توحید
تر و یکت قانما باعتبار مراتب مختلف میشود چنانکه نقطه از علم اعظم
که العلم نقطه گفته است و خبر باید که اسم باشد اما میان نقطه و علم
و نور رسد است معنی نماید هر جا که نقطه صادق آید خط و نور توان گفت
نقطه از ام الکتاب نیست و علم است بر تعریفی که کرده اند و ام الکتاب
از عقل عامتر است لفظ و ام الکتاب اگر چه مراتب بسیار دارد

و اما احسانات او را در غیب افاق بر پنج خیز اطلاق میکنند اول انکسار
و اکبر و جبر و تحن و کسب است و از این تعیین اول گویند و دوم ارام
و آسایش و آنست که در عبارت از آنست چنانکه حدیث نبوی مرویست
که از رسوله الصلی الله علیه و آله وسلم پرسیدند که این دنیا قبل از آن مخلوق
گشت فی علما ما یوقو قد حموی و تحفه حموی و ارم الکتاب سپید است و آنرا
مخلوق اول گویند و ارم الکتاب مخلص است که از اهل لوح محفوظ است
شماره و من کل عرفاء ارم الکتاب سعادتی و نیاست که از عرفاء مخلوقات
و از روی شیء روح گویند که گفته اند فی ارم یوم یقوم الروح و الله جل و علا
بدانکه بعضی علماء حضرت زهرا حدیث گفته اند که در حجاب جلالت
که اگر کسی نشناخت است و بعضی حضرت و احادیث را در آنست
که نشناخت و صفات است چه اگر که عالمیم رفیع را گویند و غیرم
سیان احسان حدیث و ازین حضرت متعین است
آنست که از برای آنکه محل کثرت و ظهور حقایق و نسبت است و حال آنکه
هر تقدیر و تغییر و تحلیلی که آن مخلوق است پس از این
می آید که این حضرت عقل اول باشد نور صلی الله علیه و آله وسلم
اول و خلق الله تعالی و انفس که در هر که عا پیش از وجود و خلق

۶۸ تیسرا قابل بین سخن این حضرت حضرت امکان حضرت حسین
 واجب الامکان و حقیقت انسانی نبوده اند و این مجموع را قبل
 خلق است و نیز حضرت بزرگوار من و علاء بن حضرت جعفر علی صفای
 خلق است پس قبل ان بخلق خلقه آنها را است نباشد مگر آنکه
 ساجد از قبل ان بخلق ان خلقه عالمی باشد پس حضرت جعفر
 که آنرا برین جامع خوانند و این مذهب را توحید میدانند که
 رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم از مکان رب الارباب بود
 که معال از آن بود که حضرت الهیبت عشاء بویست است و اعظم
 در میان سپیدی با اعظم شیعیانی شانی این که سلطان عالمین
 ابو بکر سبطی است قدس الله سره احسن زوایا ابو بکر سبطی
 عینی بسلامی گویند و وی کبر و اسلام شده بر او و نه طایفه دیگری
 برتر از او بوده و او ابرویشان بود و او مرید و ستای سراسی امام
 ابو عبد الله جعفر صادق بود اما آنچه گویند که امام را دیده و دیده
 او که وفات واقع است که ثقات تصریح کرده اند که امام را ندیده اند
 اما بر سلف این خبر بصحت و سستی شیخ محمد الودکانی و خود او حدیث اخبار
 که از ثقات مورخان مساجد برین نص کرده اند و شیخ محمد

آورده است که ابو بکر امام را ندیده و ابراهیم محمد باقر را
فاما شیخ الودکانی قدس سره نوشته است که سبب ابو بکر جعفر
 الاصفه و تاریخ او بدین معنی مشهور است چه او در سده اصدی و شان
 در بطن مسموم شده گشت و در سده اربع و ثلاثین و یاتین و فات است
 اما آنچه شیخ ابو علی سینا نقل کرده است اینست پس در سال
 سین بود که از عدم رسید تا چون قدسیان عالم تحصیل نمودند
 سلطان سالکان طریقت ابو بکر را در راه لام رخت بر این جهان
 فاجایاوت اغیار کردند است و وفات امام جعفر علی السلام
 حبیب بود و در در ششصد و شصت و هجده و در تاریخ تحصیل
 آورده است که توفی و هو این ثمان و حسین و فقه البقیع بالکربلا
 فیه ابو و حسین است و ارسلی ابو سلمه فی حال جسد ابدی الی اطلعت
 الکبر و عمت الناس الی و لایت اهل بیت خان رخت فیه خلافت
 فاجایاوت الصداق علیه السلام است من رجالی و الاثران زمانی و ولی الله
 ابو مسلم ابی العباس الفلاح و فقه و اخلاف حاصل آنکه میان حضرت امام
 ابو بکر و او از دو یا سیزده سال فاصله بود پس آنچه در تعارف این
 واقع است غیر واقع است ابو بکر را در میان مشایخ باید علی و فقه

بوده و سخنان او نیز از فواید علمی آید و جهت مشایخ است
 قال سید الطائفة قدس سره ابو یزید فینا کما بعد من النجوم و کما یجوز
 بین الملایکه و ربانی و کفر سرود و آفتابان است و حاصل جمالی
 و اعظم شایسته کعبه غریب و مثل این کلمات در اشعار است
 از اکثری و مشایخ و این شده در حالت سکر بعضی در استغراق
 مانده اند و بعضی که شکر به القوی و کمالی مشرب بوده اند اگر چنانچه
 از دستبندی علمی صوری از مصنفی چه دیت بیرون افتاده اند
 باز سکر ایشان بصورتی تبدیل گشته است که بعضی است که چنان از این
 بایشان گشته اند و شراب قدم راه و قدح پیشتر زده و برده باز گریز
 آلا حرم عقل سلامت رو بگریزه و بهستی و چوای و حرمان او را و جریه
 و شمع آفتاب و نور و ان شمس که می خورده است مشربان می است
 شخوره است شمس و آفتاب است و در است شمس و اشک که در جهت
 چون من خسران است و آفتاب که در هیچ پستی می نماند و این قدس
 بکنم این بکنم و لی چون با و نهایت در رسد و زور و وجود ایشان از
 مردی سواج صفات باز حاصل نباتات اند از و با ستمت و شوق شوند
 بندی از سکر که که به کمال قدرت الیک و اول الامین و مثل این

شعبات گویند و شمع حسب اندرون برین است شمع الهی و ای انور
 صین و بعضی که شمع شمع نور چراغ اندرون مانند بیرون افتاد است و
 مناسب است و روشن است و آنست این در قرآن و احادیث و کتب
 و اینها بسیار است و لیکن در آن مرتبه از شمع که شمع توحید گویند و چو آفتاب
 نیست که با شمعان کان که توحید قابل و مغرب است که این معنی چنان گویا
 و جهت در روشن و این شمع منطلق السمع است و الاضیاع و ان
 سرمد ذات عالم چه حضور و توحید است که در خود و خود را درین
 تبدیلند و این به این معنی می باشد تا بهیم و اگر خواهی که کرد و بر تو آید
 و این من شمس را بکر و فرو خوان و آفتاب توحید در شمع و توحید
 و بکر است و رافع توحید و توحید در شمع و بکر که توحید را در مرتبه
 چنانکه علی التخصیل گفته شود و انش از شمس تا لا یجسد توحید اجمال
 فی آنچه توحیدی که در شمع و شری که در توحید است آن خود و بهیست
 و آفتاب و آفتاب که گویند اقرار باین و تصدیق بجان و علی بارگاه
 چنانچه علامات و ثمرات توحید شری است آفتاب توحید در شمع
 توحید آن کلمات که از اشک است و حالت سکر از مشایخ و شمع
 و از کتب بسیار و کلام اولیا بر مرز و اشارات و کلمات حکم

۷۲ نفره نام یک گروه از جام زاده افلاک و چپ قی و پستی گرفته یعنی
 بختند و بعضی را برادر کرده و طایفه که از آن ساکن گشته و طایفه
 شریعت شده و خود را کشتی نامیده و نام دیوانگی بر خود بسته و
 بعضی گویند و در زیر کلیم چوبی باوه نوشی کرده تا از دروغها
 بر آسوده با عقل حدیث چوبی توان گفت و دیوانه و سرچوب
 میگویند آری نرکت نام و ناموس و جان و جان توان گفت
 و برگ چوب را عالمین میخوانند گفت صحیح و هر چه هست که بر
 ناکر از دوست باور سلطان ابو زید را و است که از آنکه در
 گوش مرئی نهاد و گفت که با خدا و دیوانه باش اما با حق
 ادب باش اما این سخن با کسی است که همان اختیار بدست
 اما اگر سلوب را اختیار کرده چنانکه از دوست او ازانی نام دارد
 خیر آن گفت از دوست وجود او کلمات نوحید آید عند الله و با
 کافیل حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم این طایفه از یهود
 توله آن اصلا با خدا عشاق با یهود رنم و لیکن از جانب طایفه
 که یکم شریعت خود را بکنیم و از جانب حق آن باشد که دیت و دیوانه
 نمایی من اجتناب است و من اجتناب است و من اجتناب است و من اجتناب است

دیت فاما دیت را بی با دیوانه چون دوی تو نسیم و دگر سنگ گشته
 و نسیم با کبر سر کوی من غنی ناکشندی و شکر نهاده که چون بسای تو
 و اگر کسی بود الی کند که کبر شمع چنانکه از امل حق واقع شده باز
 الی امل تیر و امل کشته چنانکه از منصو رطل و نام حق از فرعون ناما رطل
 و از ابلیس ناما خیر و منده و امل شرفه بین الکعبین است و حقیقه و طایفه
 این چگونگی معلوم شد و حضرت شیخ طاهر الدوله در سال دوی الاغتیا
 و کفر سر بود و جواب این سوال که کلام ناکه منصو گفت اما به طریقی
 و ناما فرعون اختیار می بود و از این است که روایت کرده اند
 که از ناکه منصو رهن سخن می شنیدند که ناکه و سمعا و چون فرعون
 آب غرق شده بر کنار افتاد ازین سخن می شنید بود و اگر این سخن را
 مسلم ندارند که به منصو در بر طریقه شرح نموده اند اما استنباط
 و فرعون بر طریقه نموده اند اما استنباط بود و چون آن است
 پس منصو در مقام کرامت بود و کرامات از وی باقی است و تو
 و مقام کبر بود و استنباط و لغت پس اگر از ناکه منصو باقی
 کرامت او آید از آید عجب نباشد و اگر این نیز مسلم دارند که کلام
 ناما منصو در محاکم اهل ذوق و تحقیق صحیح است و اما فرعون و ناما

۱۵. و در همان به ولی نامانوی ترسار زنده به عبادت شریعت را که در
 رشتن اریک دقیقه مانده حاصل به شوی اندر ده کون ازین حاصل
 و بیا به دانست که شطرنج چه تصویر است چیست که کن ازین علامت
 در سر هر و تمیاز آن کرده است که تجلیات اگر چه پنهان است
 قانع گزینم منحصراً و چهار نوع است که اول را صورتی خوانند
 و دوم را نوری دانند و سوم صورتی شناسند و چهارم را ذوقی
 چنانکه میگویند اول تجلی که سالکان در باشد تجلی صورتی باشد
 و صورت جسم اشیاء واقع شود و با اختلاف مراتب استعداده
 تجلی پذیر چنانکه حضرت موسی علیه السلام از درخت و ماهم جعفر صادق
 علیه السلام از کلام و شیخ صفی از صورت ترسایچه و عاشق
 از صورت معشوقان غامری و بخواه از قبیل تجلی صورتی است
 چنانکه از احوال مخون و بی و خرد و شیرین و دود و سلی و در ده
 و دیکس و در این و غیر هم چشم رست و از آنجا است که اکثر مشو
 در بدایت عالی بر صورتها فرمیکردند و آن خاصیت در اول تجلی است
 است چنانکه گویند به جز از حق می نیاید و در بانی که شکر است
 نیست و که رعد ولی به کجا شود و ال مردان را باید که حق را که در با

سینه به حق اندک است حق آن به حق نه باطل است که در شکر است
 و هم تجلی صورتی چنانکه ذکر کرده شد بر صورت تجلی پذیر باشد یعنی چنانکه
 این تجلی در صورت غیری بد و آخر این تجلی در صورت پست و از آنجا
 و تمام آنچه که صورت تجلیات است چون بجای ما اعظم شای و آن
 در پس بی چینی و غیره چنانچه در آخر حال حق مخون گفت اما بلی و بلی
 و از آنجا است که گفته اند و صورت افغان به البته تشدید نماید و آنجا
 و با است چنانکه در این بر اثر خلق هر که در آن باشد مگر که خود موفق باشد
 و در است تجلی که در این محله که بنات یابند و تجلی نوری شود که در این
 در آن تجلی سینه در آفت است و آن علول و اتحاد است که چنانکه
 سالک در آن بکون عین خفته و چون ازین بیان خون خواص را
 پسند از آن در تجلی معنوی یک آفت دیگر است و آن انکار نیست
 و در حق نموده بان عن ذلک چه در علم این صاحب تجلی آن باشد که
 و از سال از طایفه پیل است که بر و و روی کرده و چون ازین و طاعت
 و محالکات خلاص یابند تجلی ذوقی رسند و علامت صاحب
 این تجلی آن باشد که شریعتی که در علول و اتحاد و انجا است از دست
 بود باز و و در و تجلی ذوقی شمره است از اوقات و مصلحت

۷۰ و آنچه است که حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم در ابتدای نبوت
 گفت را دست ربانی حسن صورت و مرتبه نامی و جواب صحاب گفت
 حسین بن علی بن ابی طالب را دست ربانیت قال الابل را دست نبوت
 و در مقام ثالث چنین فرمود ان در حکم فی ایام چه کلمه توست
 ففرزنده الهامه و صلی الله علیه و آله وسلم فی الاصل فی الرحمن من جلاله
 و در آنست حال گفت من الله و حق لا یعنی چه گفت صریح و لا
 مرسل و احادیث و نه که در چنانکه گفته اند اشارت به حقایق است
 حاصل این سخن آنست که بجای صورتی بسته یافت و شطحیت نهی
 و از اینست که کمال انرا اعتبار کرده اند و بجای ذوق حق تعالیست
 و صیرت شریک آن و ازین فرمود نبی صلی الله علیه و آله وسلم که
 زدن تو خیر از گفت و اشارت بدین معنی است آنچه این فارض فرموده
 و ما آخرت حتی آخرت حسیک نه سبافه اخیر تا لولم کن حیرتی و نه
 منوطان راست و نوری حق مشایخ خراسانست و عراق و مصر و غیره
 مشایخ مغرب چون این مختصه از معرفت مراتب توحید و وجاهت
 علی القیصل استند به انکه باید ادراک توحید از آن رفیعست که کند
 محال و اقامه ذره و تحقیق آن توان رب یا عزیزان قیاس نندازد و اما

امکان کرده و در جمیع مقامات و احوال بسته توحید چون طرق و اسباب
 و توحید قصد افق و مطلب علی است که محیط تکتب و سبک
 و منازل بکرست که بساط علی و محول خلاصه فقه و ارا و مع و قلوب
 بکینه معرفت او وصول مستقیم بر خط جبره از ازا و عبارتی و هر گردی
 و در اشارتی که و فافزوده از حق فافزوده نعم تعالی العشق من العشق
 و علی با صفت انور و الوصال او وقت بود توحید از آن رفیعتر است
 که دست حق کو تا و بدان برسد جمیع طالبان در سوای این مقام قدیم
 و هر سالک که این نکتہ نخستید از سلوک لذتی نبافت و آنچه سید اولیا
 علی مرتضی علیه السلام و السلام در جواب کبیر بن زباید از تحقیق گفته است
 فی الحق تیرت توحید است کما قال گفت سبحان احوال شیخ
 اشاره قال زدن فی بیاننا قال نکست الترتیب الزمانی زدن فی بیاننا قال
 نور بشرق من مسبح الازل فیلوح علی سبایل التوحید انما زدن فی بیاننا
 قال طیف السراج فله طلع السراج الصبح و بعضی گفته اند که توحید اسقاط است
 نشانی ۱۱۱ و اندک از خرابات که التوحید استقامت الحق الانشا
 و کردی که که خیر استند الله است از حد است و طایفه گفته اند که
 اسقاط حد است و اثبات قدم و جنبه را از تحقیق پرسیده اند که

۷۷ فی علم الالهی کا کہیں الیست بین ہی الفاعل و متبانی در پیریدنه که
 قال من اجاب عن التوحید و قد مر من عرف التوحید فهو منکر من
 معرفت فمواک فرده من الی این فمواک و من سال فمواک و به اگر کویت
 بحسب لغت چنانچه اسلام فرمود است کی کردن باکی شدنت
 و اگر کویت اشیا متعدد و مختلفه از چگونگی توان کرد گویم از دیگر محسوس
 چشم باید گرفت و بسا عجز و بات در باید نور و به نظر بایست کرد
 متعدد و مختلفه را که با یکدیگر نوعی از ارتباط و اتصال باشد چون شخص
 که عبارت از روح و نفس و بدن و عقل و حواس ظاهری و باطنی و
 همه مرتبه و متصل اند پس اگر کسی این همه را با اعتبار آن که در یک
 یکی گویند هیچ قطعی نباشد و غلط در آنست که کسی این همه را با اعتبار
 دست زده را از حیث آنکه جزو زید است جزئی بگوید که این زید است اکنون
 ذات واجب الوجود را تعالی و تعدد حس با هر انب عالم و چه در او
 عین نسبت حاصل باشد که اعضا یا زید را یا روح او است بر کائنات
 نسبت یافت توحید فی انکار این یافت چنانکه گویانند که توحید برب
 الی شمس و صد غایب یکست شود چون بنگری: و اگر کسی جمع فاکر و نباشد
 از روی آبی که آورده و حدت اثبات کنند از آن حیثیت را برایش

در اسب گنده با یکی خویش بود و مرتبه آبی بکیت هر چه بگریه ای
 رنگ شد و موی با موی و جنگ شد چون دوری از سبک بر آید
 موسی و فرعون دارند آشتی اکنون مراتب توحید باید دانست
 به آنکه توحید را با اعتبار مراتب وجود و مرتبه حاصل است از حق
 عام است و از آن توحید تصدیق گویند که دلیل و عقل که هر آدمی
 عالم تصدیق کرده اند که آنستند و حکمت و حکانه و در عالم نیست و مرتبه
 عالم نیست و متصل با عالم نیست و هیچ فاعل از ذات عالم از ذات
 نیست و چه نسبت و عرض نیست و باکی نماند و کسی با و نماند لم یزل
 بود و ممکن که گویانند چنانچه انصاف است ثبوتی و سلبی مشهور است
 بر زبان میگویند و بدل تصدیق میکنند از کار و زور و زکات
 و حج و عمره و خیرات و تقوی انصاف میگویند و این توحید
 عام گویند در مرتبه علم البتین است و توحید ثانی توحید علی باشد
 که دلیل عقلی علما بعد از ایمان انواع علوم را با یکدیگر تطبیق و توفیق دهند
 بمعارضه و مجادله مشقه مات عقلی و بر فائزات عقلی اثبات کنند
 که صانع عالم جزئی نباشد که قال الالهی لو کان فها الله الله الله ناکه اگر
 کرده باشند یکی از او و حرکت زید کنند و دیگری از او سکون او اکنون

۷۸
در این دو

تبدیل در رسد و خطاب فل جا و ترقی الباطل ان کان زهونا
در حکمت اندازند و از حکمت اندازند و از حکمت اسفل ملکوت
ترقی کنند پس بعین یقین معنی این آیه را نیز پسند که سبحان الذی می
کل شی و الیه ترجعون و عت رف ربه او را روی نماید و از پروردگارت
بپروردگار رسد و از پروردگارت بپروردگارت رسد و از پروردگارت بپروردگارت
عظمت و اعلی کرد و از پروردگارت عظمت بگیرد و تعجب شود که این کبریا دنیا و آخرت
چو پسند و کل من علیها فان با او بگوید که انا الحق و سبحانی ما اعظم شأ
ولیس فی جنتی برستی دارد و نصیب حق بی در آن بگوید شاه و نایب
الاکمل شستی مظلوما لعل باصل ربوی الیه صفت ای صافی و خیالی فی
خیالی فی خیالی و در جو و جز و حق مطلق و عالی فی عالی فی عالی
و بدانکه این توحید کثرت را توحید و وحدانی میگوید که اصل توحید
شاید و نایند و این نیز درست است توحید افعالی است و آن
افراد فعل حق است از فعل غیر معنی اثبات غایب علیه صلوات بر محمد و آله
از فی غیب و مرتبه نایب توحید صفات است و آن افراد صفت الیه است
از صفت غیر معنی اثبات صفت خدا بر اجل صفت مطلقا و فی غیر
این در صفت هم تکی افهالیت مرتبه نایب توحید ذاتیت و آن اشهاد

نویس

در این دو نمودن و خلافی نیست و لیکن بعضی کلمه او سر و حاصل شده
مراد هر دو حاصل شده با مراد احدی اگر مراد هر دو حاصل شود که معنی این
انفصالیان را نیز آید و آن حال باشد و اگر مراد احدی حاصل شده
و مراد دیگری حاصل نشود و مراد اولی شاید توحیدی دیگر بر طرفی ملک
موجب باشد اگر مشترک باشد بین ایشان شش باشد بر باب الایضا
و باید دانست که در این امر یکی باید نقل کنی که هر یک از این مرکب است
موجبی که بین ایشان مشترک نباشد و این را توحید است و لی توحید و غیر
هم یقین است اما مرتبه بیستم که توحید اعلی گفت است و این است که
بعد از توحید اول و ثانی شش اول تجلی باطن کرده و در مقامات اصفا
بجای آورده و ترک لذات و مشغولات نفسانی بگوید و روی از نشأت
عقاف و انفس بگردانند و متوجه غیب آفاق و انفس شوند و چهار مرتبه
عالم گویند و مخلوقات و خلقت را برده و ام و حضور و ذکر و محبت نمایند
شیخ الاسلام شهاب الدین سهروردی میفرماید چست و چون کلام سهروردی
خلقت و ذکر به دوام تا قاتقان جهان را کند این پنج نام چند است که اینچنین
ایشان از خدا کشف یافت پاک کرده و عکس پذیر شود و نموشش بر
حکومت و ملک و مظاهر سر کرده و نه ای از ایشان بدین اشیاء

ذات فعیست از ذات یعنی اثبات ذات مرشد ابراهیم علی
 سلطانی و فی از غیر و این در مقام تخیلی ذات است که صاحب این تخیل
 جمیع قیاسات و صفات و احوال از متلاشی پیدا و نفس خود را در تخیل
 حاضر باید یا محمولات تخیلی در محمولات نفس این صاحب توحید با
 مسجون عظام او باشد و به متصل از ذات و صفات و احوال
 در عین توحید است بلکه پیدا انسان را در این مقام در توحید و این صاحب
 نفس گویند و این اگر احوالی قیاسی دیگر است که از احوالی گویند و این است
 که صاحب توحید در شایسته کند خود را بر توحید نفس خود با احوال و وجود خود
 که است نفس تخیلی است که غیر تخیلی با او در آن شریک نیست که اگر
 خود شریک بودی او همین تخیلی و این وحدت در و لیکت بر وحدت
 موجود کافیل کل شیئی که آید داخل علی اند واحد به پس اظهار موجود است به
 صفت وحدت و صورت شهادت حق است و انسان را در این مقام
 نیست که اگر از جانب قدم برقی لا یحکد و سیر او از آن عبودیت
 و فی احوال فرزند نشیند و در بر توحید یک و قدح در کش و برود یعنی طبع در و کمال
 او ام را و این تخیلی خاص است و خواهد بود از انحصاری نفس در شریک
 و این یعنی تخیلی چند است و ما وجد الوجود من واحد و توحید و یا و توحید

از کمال این صاحب توحید نفس تخیلی که در مقام توحید است

و نسبت من نسبت لا احد و این تخیلی جز از شکوه نبوت تخیلی کرده و این
 تخیلی نشو و نما که از شکوه طویل نجاست نیاید تمامی معارف توحید
 نفس و طویل و اتحاد و توقف کرده شد تا سیر طویل نیاید و در
 آینه چشم باید داشت و این سیر معنی ان الله یطهر ما یشاء
و لا یسئد شیئاً و یطهر ما یشاء یعنی ابوالحسن نوربیت قدس الله سره و الغر
 و اورا ابوالحسن محمد بن محمد النوری گویند بعد از بیت و انما نری
 با قیاس است صحبت با سیری معنی داشته است و از آخر آن آید
 و از صفاتی که داشت او را نوری گویند در توحید نفس و توحید
 غرض نباشد و این کلام و حقایق معرفت توحید است و لیکت بعد از
 مخصوص و عبارت ناشی و حشک واحد و اولی کل و اکمل کمال
 به آنکه طایفه از موحده که ایشان را وجود و توحید است و سیر موحده که عالم
 بلکه با هیچ علیه لفظ الوجود یک وجود است و آن وجود و صحبت
 جلیت علیه و ممکن نیست که شیئی دیگر وجود باشد و موجود است
 مگر از اوقیسات که در این احوالات اعتبار پیدا کند که فی التوحید و توحید
 خود را چنانکه گویند وجود اند که کمال خویش را نیست به نصیحا و وجود
 را نیست و لیکت شریکش نبود و نهایت و حد در آن که در آن است

۸ وجود اعتباری نیست موجود با عدم بسیار و یک نیست
محدود و بجز اگر شری گشت بسیار و شتاب کثرت از آن و مدت
و کثرت است که تواند انی دانند و ان دانند ان که می
و در گشت یکی مد بسیار و می بگویند است عین و شهادت و لیکن
این بگویند را باطنی است و ظاهری ظاهر این نور مشکو باطن آن نور است
ای نفس سیر تو عاشق و مستغرق باطن است و مشغول و در کمال
و مثل این نور باقی زده اند که در کوزه ازجه باشد چنانکه حضرت حق
علیه الرحمه در سابل محض فرموده اند تا پنج جای بسیار و کثرت
از آب به پند و پیش آتش نزد اصحاب و چون که از دهر بر سر آمد
مهر و دو که چون سرد و یکی با شسته و یاب و پس خلاصه و
این وجود که لطف نور و پیش این طایفه عبارت از آنست که مطلق
باشد و کثرت این وجود که کثرت است بدانت که عالم خلق ایا
پست بهر بگویند ان اشباح ارواح که از آئینه تابان که مصداق
به هر چیزی را چنانکه گفته شد و اعتبار است حقیقت است که
آن صورت جامه است و ظاهر نیست که آن صورت متفرقه است و
فصلت که آن عبارت از هر دو مرتبه است پس شیخ گفت که

نمرد و مرتب را شامل باشد که آن خلق باطن است و ان هم
در بیان سر منشی الصوفی فی غیر مخلوق این سخن شش بر آن است که
مخلوق را پیش او وجودی باشد اما پیش این طایفه مذکور و چنانکه
شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره مذکور است که صوفی آفریده است
صوفی محدود است و محدود آفریده نباشد و معنی دیگر آنست که صوفی اول
امر است نه از عالم خلق چنانکه در مقدمه است توحید دانسته شد که غیر
خالق هیچ شیئی وجود ندارد و اگر کسی که بدو خالق از امور بی است
تنباید وجود ندارد و اگر پس خالق را مخلوق لازم است چنانکه در
مربوب و اگر را مال و پس اگر مخلوقات را وجود نباشد و در خالق
نوع آن گفت جواب آنکه خالقیت در ربوبیت او خالق شانه محتاج مخلوق
مربوب نیست بلکه لم یزل الابرار او خالق و رب بود و مخلوق بود
نمود و الان کما کان موصوف است بجمع او صاف نب و
عین موصوفین خود است چنانکه علم عین عالم است و خلق عین طایفه
و معنی گفت چنانکه از شیخ الصوفی صدر الدین قونوی قدس سره
پرسیده اند که عاقله فی العین قال نیست البر و بین الطرفين و مخلوق و
مرزوفی و هم و چند است چنانکه گویند پست توتم فطرت مستب و عین

۸۱ چو ساخت خشت قطب عین شد عین چو ساخت خشت خراب
 گوید علامه المیزبانی فی الغیب باب خطه من الدنيا والاخرة الاسم الکتاب
 فاذ کان کذا الکف فلا یكون مع الذم فی الغیب الواحد الصمد الایة
 کما کان فی الازلیه و آنچه بود لا روم درین معنی فرموده اند شعر
 ای کنت دریا بان رنم و دل لبیده عارف خدا نده اردو نیست
 آفریده است حقیقت سبحانی عظم شانی و انا ای کفر اند
ب انا ای کف اسرار است مطلق جز از حق کیت تا کو باقی
 تو هم مطلق و از این دم براری چو کردی خویش تن با پیغمبر
 بر آنکه اگر اندول شکی نیست عین دانه کستی خجسته
 انانیت بود حق سر از اوار که از غیبت و غایب و هم و پند
 تعین بود و کرمی جدا شد که حق بنده رسیده و هم خدا شد و چه
 خلق کثرت و ذنوب است نه بر چه آن بناید عین بود است
 به آینه اندر برابر درویش کبریا انقض و کبر یکی ره بازین تا
 چهرت آن عکس نه نیست و نه آن پس کیت آن کس
 چنانکه شیخ فی الدین اعرابی در کتاب فقه من حکم میگویند باب
الواحد العاشر فی الغیبة و فی الکتاب الکبری و فی الکتاب الکبری

ایام فی الحسنة و عین الایمان و الغیبة و فی الکتاب الکبری
 و الغیبة و فی الکتاب الکبری و فی الکتاب الکبری و فی الکتاب الکبری
 از حق اعلی و عین جمع که در عالم تقصیل نایبترده است و چنانکه
 انقیاسی مقامات و غایبات کمال رجال اند مثل این شجرات
 چون صنی یونکان و کوکان نایب است و از انجاست که چنان
 باز آمده اند استغفار خدا آن خواسته بودند و نوب کرده اند و اگر
 عین در ابتدا و حال ایشان بوده است و مقام جمیع مطلق بود
 مقام جمیع انجاست مثل انجاد افق نشو و چه جمیع مطلق نشو و حق باقی
 و آن موجب رخصت آداب ظاهر است اما مقام جمیع انجاست
 با طاعت خلق و رعایت آداب احکام و آن مقام اعلی کمال است
 است جمیع کسیر و جمیع سلامت است که حق در عین حال و شوق حافظ
 بند و باشد و هر چه در ظاهر او بر آید چون صل سیر و او غرض
 و در ولایت و شصت و پنج بود و فصل انتخاب آورده است که اگر
 عین علم اخلاص و در آن از قریه کوثر آباد است که در دنیا و است
 از حق یونکان از سادات این قوم بود و در سستین و اربعین
 و در عباس سیرای مروزی و ابو زید سلطانی و ابو جعفر سلطانی

ابوالمحسن محمد بن ابی الدین ابو العباس عبد الرحمن بن ابی اناس بن ابی العباس
طاهر بن محمد القشیری فی رساله المساجد المشرقه ۱۱۰ و مرید شیخ ابو علی
بود که در ۱۱۰۱ است ۱۱۰۱ ابو علی حسن بن علی وفاقی گویند و او صبی امام ابو العباس
القشیری شیخ امام محمد بن ابی العباس بن ابی العباس بن عبد الله بن ابی
ابی ۱۱۰۱ ابو علی فارم بود ۱۱۰۱ ابو علی فارم در ۱۱۰۱ و در ۱۱۰۱ و در ۱۱۰۱ و در ۱۱۰۱
فارم در ۱۱۰۱ و در ۱۱۰۱ و در ۱۱۰۱ و در ۱۱۰۱ و در ۱۱۰۱ و در ۱۱۰۱ و در ۱۱۰۱
خدمت و کمال ادبی و در ۱۱۰۱ و در ۱۱۰۱ و در ۱۱۰۱ و در ۱۱۰۱ و در ۱۱۰۱ و در ۱۱۰۱
که فی نفسه چون فرزند بل را گفت از او رفتی و او است چندی بن نلی
گفت چه سخن اهی گفت خدایا که بر من اتم کرد آن وقت عزیز الوجود بود و در
دست فرما بود که در ۱۱۰۱ و در ۱۱۰۱ و در ۱۱۰۱ و در ۱۱۰۱ و در ۱۱۰۱ و در ۱۱۰۱
فرزاد گفت چه غمی بنی فرعون گفت خدایا بنی توئی که در ۱۱۰۱ و در ۱۱۰۱ و در ۱۱۰۱
خای او زده و گفت مرا به نیکو قبول میکنی خدایا که در ۱۱۰۱ و در ۱۱۰۱ و در ۱۱۰۱
مستعد ۱۱۰۱ و در ۱۱۰۱ و در ۱۱۰۱ و در ۱۱۰۱ و در ۱۱۰۱ و در ۱۱۰۱ و در ۱۱۰۱
اعلی مقام است خدم او خدایا که در ۱۱۰۱ و در ۱۱۰۱ و در ۱۱۰۱ و در ۱۱۰۱ و در ۱۱۰۱
و فی مابین که شخصی طبعی مبرور و روحی پسر آن پوشیده و دیگری که در ۱۱۰۱

[illegible]

۸۳ مر جیوانی که هست و یکبار زاده شد و از آن می و مرغ که از آن زاده
 زاده شد چنانکه مرغ یکبار به خدی زاده شد از پسر مرغ مسیبه زاده
 پس صورت آدمی پخته آدمیت و آدمی عبارت از مرغی است
 که در قشر شریک کون است باز بر مال مرغان هوای جویت و تلیک
 به بر تریب و لایت ایشان سر از قشر جویت پروان نیاید و چنانکه
 جویت پروان در تخم دور آدمی توان گفت **پست** جان مرغی
 تن بی خلاف است همچون تیغ چون در خلاف تا خلاف اندر
 بود باقیست چون پروان شد سوختن است است و چنانکه
 امیر المؤمنین علی علیه الصلوٰه والسلام منقولست که هر گاه از مرغی یک
 هستانی قلاب میداد پس بد که هر آب سیدی کنی که در قشر
 باشد که از آفات ارضی و سمای خلاص یابد گفت وقتی که مثل او شد
 حال کیا نیست و هر سالگی را قوس نزول و قوس عروج است که
 آن دایره نزول و ترقی است از هر نقطه که از قوس نزول پیرون
 می آید نقطه از قوس عروج ترقی میکند تا نقطه اول خود رسد که از آنجا
 بدین امتنا هم تبدیل پس چه جای بگوید است که صد هزار و لایست
 است چنانکه مولانا رومی میفرماید یکبار زاده آدمی من بار بار زاده

خال سید الطائفة المجدد خال صفات المحبوب علی بدین **عجب** است
 هزاران نشاء اری خواجه پیش به برو داشت سده در اندیش
 آنکه آنچه خواهم چاره سازم از این عالم علی غار می روی است که در این است
 کلام است که میگوید دنیا را نمی توانی جاری علی انسان می عرض احکام
 فی سکر و غلبات خال و انسلخت من غمی کما تسلیح الجیش جلد و غفلت
 خدایا ما بود من و ما از من شهادت خود و ما را دعا لا یلیق فی مسلح
 لغیر الله ولا یكون له هم و الله تعالی و ذلکم کل فی الطلب لا جلال الاکرام
 و عجب است حتی صار مستعدا به بصیر کانی بمنزله نه به حیث و فوق بین قولن کانی
 بود بین قولن است و هو و لیکن قد یفسر قولن بود و من قولن کانی
 بود کانی الشاعرة قولن کانی من هو ی و نارة قولن انما من هو السلام
 علی من مع السلام و بیان ستر منی **سب** بی و من بی فرق است
کشت و **بجو** و **کشت** سخن شیخ ابو بکر و اعلی است و معرفت او شود
 و معنی کلمه است که در شرح لغات گفته است که قابل طبع است
 طب خور نکند بدان عابس که در خم صفت از یا خدا بود است و آن
 کلمه کشت ده نکرده پس برین تقدیر عید بود است خود صفت دانی او
 که بدان عید را عید خود اند مقدم باشد بر رست خود که بر رست

۸۷ غیر از ذنب و بطی من شکر: ان فرعون ومن تابعه و النبیین و من فی
 یعنی لای را فوق از اقصیت که کثافتی آرزو و محو میکند انگس را که شکر
 میکند و قسم به خیرین که فرعون و هر کس که تابع اوست تا او و پیرو
 او و من با عدو طاعت است و او و النبیین و اقسام است و این
 است که پای طبع را می خوانند و ازین مقابل طاعتات هر یک است
 بجز آنست و در شعر فارسی هم از کمال خیرین طاعت شمرده است و طاعت
 بدیدم از خیرین و چون عبید از سلوکش آگاهی رفت در غرقه وقت بخت
 پس فی جبهی بوی الهی و اگر کسی بگوید عبید سس سس سس سس سس
 راست آید باطنی راست است بلکه هر چه شیطاست شایع را از صفات الهی
 علیه و همین نظر و معنی توجه نماید و می توان کرد که با غلام سر صحبت
 موافق آید و ولی خود چیست است مثلا اما الحق معنی آید است حق است
 و اگر حق اسم سبحان و تعالی داشته مضامین خود بگردد که اما الحق
 او مخلوق است و حق نوری که که کثافت نوزدها و کثافتها و غفای بی
 بعضی نموس که مخلوق است و یکشت بعضی نموس که که مخلوق است
 و آن لازم نیست که او باشد بعضی اضافی نمیکست و هر ادراکها و خلقها
 و ششها و تا باشد و معنی پس بجا و این را بنسب می نماید که نظر بدیدم

تذکره

خود کرده باشد یعنی فرق جانی باشد و آن فرق وقتی تواند بود که در نسبت
 و حضرت رب وجودی باشد و او مقام شهود است مطلق خود را بگویند
 ناموسی الوجود را عدم محض دیده است بعد از آن که هست الای شهادت
 با لعمریه یعنی اسم خود حق برین است و موجود است و آنچه این با عوالمی
 قدس بر و کثر که سبحان الذی او دع الاشياء و هو معنا و هو حق و حق
 که شک نیست که حقیقت اشیا بعد اوست چه از نظم قدرت و از ادوات الهی
 آید و اند و با و رجوع نموده تا کلمات دیگر که مشهور بر نبات
 و هم و مطلق یعنی و هم و غیرت مثل کلمه معرف که مافی الوجود و الا الله
 و میس فی الدارین الدارین و ان الوجود است کما صدق و الا الله و شمس علی
 شرح مکتوب نیست و معنی آن فی وجود است یا نیست بلکه معنی آن نیست
 که وجود و ممکنات نسبت بوجود و واجب علم عدم دارند که کل شیء مالم یکن
 الا وجود و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سلم تحسین قول بیدار بجهنم
 فسروده که تا کل شیء انشاء الله باطل و چنانکه حضرت سید محمد
 فرموده است بعد از حقا است از آن گفته اند که با تیش نام حق برند
 حاصل حذف و اضافی و سبب است و باب تا و بی می توان گفت
 متفرق افعال را تا و بی می توان کرد و اما که افعال که سبب آن نباشد

و الله اعلم بحقيقة الحال و بان سر منی که علی و عقیل من لک است
 و عظم من لوانی محمد این سر و دو کور سلطان العارض منی که اول است
 اگر چه شکل بنماید و بسبب در این است که این خطاب در وقت شهادت
 از خداور شد و است که علی و عقیل من لک است بعد از آن که در عمر فرو
 که در آن یکی است و ملک و اما که تا سید اسب بار تو چکرده و اول
 است که لوانی محمد صلی علیه و آله و سلم خیرین است علی است نام و لوانی
 محمد صلی علیه و آله و سلم و منشی علیه است که محمد صلی علیه و آله و سلم
 از خیرین فاضل است و هیچ که است که فعل متصل لازم نیست
 که در وی معنی تفصیلی باشد که که معنی نفس بنم فعل فاعله و کوله
 صلی علیه و آله و سلم العظم من المال و المال حیر من العظم
 معنی تفصیل فاعله ان گرفت که اگر معنی تفصیل بخیر بنویسند باید که در
 اصل عدم است پس برین تقدیر معنی آن لوانی محمد صلی علیه و آله
 محمد و این معنی را است صحیح اما آنچه رسول الله صلی علیه و آله و سلم با خبر
 گفت که ما است اول عظمنا با عظم من السال موردی خاص و اول آن
 در سوال قیامت بود و هیچ دیگر است که لسان بایزید مطلق که خیرین
 بجهت بخیر قول سبحان ما عظم شانی پس قول لوانی و عظم من لوانی محمد

که الله باشد جاری برسان بایزید و این معنی صوفیان را مطلق گویند
 معنی عظم و عظم من لک است حققی از کل شیء چون ظهور عظم موسی علیه السلام از در
 و این معنی منقح است که امام جعفر الصادق علیه السلام روی داشت
 و است ایشانرا عظمی طاری در حال صحو از انسان نفس احوال کردند و فرمود
 ما زلت اکر از آن معنی مستعین من کما بعد مثل این سخنان که از شایخ فرمود
 و آن حال زبان ایشان در جهان لسان در پوت است و جهان
 لوانی محمد صلی علیه و آله و سلم و عظم من لک است که است که باشد
 است است کشتی گرفت و دست من و در این سینه خیم و کذا است و در
 برای یک است پسند و تا یک است فعلی من و لک عظم و کبریا این سخن
 که عاقبتی که خطاست و لیکن از و بود و عاشق دوست بودین
 حال او مجزوب مطلق بود چنانچه حضرت مولوی راست
 درین معنی ای خواجه بر سر سنگ شدی بر عاشقان چرب است زدی
 مست خداوندی کنی گرفتاری باخند و در اخبار آمده که در عظم
 علیه السلام کجاست کجاست عظمی بود با مشوق خود گفت و مجلس سلیمان
 علیه السلام با من سرور آورده و اولی ملک سلیمان بر عظم فرمود
 علیه السلام بنسبت گفت که کنی عظم و جواب گفت ان العاشقین ترا

حاصل آنکه سخن از اینجا بعد از آنکه است توقف درین اول است
 که در شرح از آن عبارت است توان کرد است که گوئیم خدا را که با او گیتی
 توان گرفت مگر ای نفس است که در تقالی از نیست من آنکه اندر خداوند توان
 صلی الله علیه و آله و سلم کل معبود از آنکه شکی نیست نفسانی اند و از حق تعالی
 الا که بر صوفیاء است که از شکی گویند پس معنی سخن خود آنست که من
 هوای نفس خود را غالب کردم و چون قطع شکیات او نکنم
 او یکبار بر من غالب آمد و در شکر حرکت بر آن نفسان کرد چنانکه گفت
بست خندیدن بر سر زلفک باد و بچرخ چپید و خط که در شام
در بیان حرکت و سر حرکت خود در علی القاسم بنی آدم این هر شیخ العارفین
 محمد بن علی بن علی بن عمار فی الملکی است زید جند و میان عارفان حرکت
 نام و تحقیق او سخن شمرده است آنکه آن عیب او کند و خط او
 شود است از تقالی که پسندیده آید **اول بیان که در حرکت افلاک**
 که در مکارم بعد از اثبات دوریه حرکت او در عدم چو در حرکت است
 بر او بعضی از ایشان چون از سطح و آب و آسمان او کان برده اند که حرکت افلاک
 بعد از سببها بالعرض است و شیخ و اشارت قشیری ایشان کرده و در
 فعل و علی حرکت درین محل بی محل است اما شیخ العارفین را اختلاف

است که از سبب عقلی در این شکیات نفسانی فایض میگردد و در نفوس
 چه تاثیر عارفان بر بیات شوق که منبت می شود و درین صورت به حرکت
 مساوی چه تاثیر عارفان متصل است بر آن چیزی را که تابع این تاثیر است
 پس حرکت اول قوت عقل باشد و حرکت متصل است قوت نفسانی چنانکه عقل
 مباشر عقل بی واسطه می تواند شد پس حرکت عقل غیر شامی حرکت
 جابر است که حرکت و قوتی حال را در جسم یعنی خود و شود از دور و قوتی
 حال را در جسم یعنی خود و شود از دور و قوت تغییرات او را که در نفس و قوت
 و مساوی شود بدین علت ازین قوت حرکت غیر شام درین جسم و یا
 متصل باشد ازین حرکت عقلی پس از عمار افلاک و در کند بواسطه
 حصول و نفوس فکلی این است که می شنوید و در سبب حکیم و عارفان که نظر
 و حیوان امور عقلی مایه علیه باشد و می کند میگوید افلاک بر افلاک
 بنی آدم میگردد چنانکه این **عمرانی و قوتها در مانی این که**
بر سبب اشتداد از شیخ ابو طالب که ان افلاک تحری با نفس
در نفس که تقصیر و الفصم و الانسان بالذکر خاصه لانه باقیه و عقل افلاک
در نتیجه شکان فلا بر ال عالم بحسب الانسان به العقل ثم ان الانسان
مقتدر لحد الامانست عند العلم و وقع الافکار الیها یعنی زعم شیخ چنان است

۸۹ که جبر عالم را تعالی امانت نموده است از برای انسان و
 بر او ای آن امانت تحلیف کرده است و امانت او بسیار است
 آن را او فاسد نموده است در بر وقتی امانتی معین است چنانکه
 مانان الحقیقین من جلال او است در حقین شهود انفسهم با هر قسم بر خود
 در سبب و بنا تا نیست تخمین شیخ درین مکرها تا بر دلیلی از او حاصل نیست
 اکنون آنچه از حضرت قاضی فاضل میگردد در مسلم آورده شود
 است از تعالی بدانکه امکان این سخن در آنست که افلاک
 که اجرام عطوی اند و در غایت بعد از آدمی و غایت عظمی با نفس انسان
 که آن با ولایت در غایت ضعف چگونه تواند گشت اما از غایت
 و از دست خداوند نیستالی و نه نفس مثل اینها نیست که از حق
 و قسم غریب تر و محسوسات و اخصت چچم برسم کرد ارض که او
 ثقیل مطلق است بی تمام و بر باد میاید آتش است که ای الاصل
 در آن متغیرند و در علت و قوف و بعضی از غایت میگویند که اگر فلک
 از جرم جسات نیست ارض تجاوز است و چون اجزای فلک است
 انقضت الاجرام ارض در وسط است مطلق است و بعضی گفته اند که اگر
 فلک را با ارض تفاوت و بعضی میگویند که از خاصیت حرکت

سدر است و مود این قول حرکت شیشه است در غیر حرکت
 آن شیشه در سبب وجود که هرگاه که شیشه را شیشه وضع کنند و شیشه را
 نیز که در است آن چند وسط هوای شیشه قائم شود و بایت یک چنان
 از شیشه باقی باشد پس هرگاه که شیشه ثقیل مطلق را بر باد هوا نگاه دارد
 جرم خف مطلق را اگر بر باد بگرداند چه عجب چنانکه با طایمان را با طایمان
 که شیشه در فرج بود و چندین سزا از حق مختلف آنکه زمانی است
 بیدار میگردون کشیمای کران مکره و بخانه در نزد سبب
 آب بر باد آب از شوق و در زمان هر چه در آن زمان از تعالی و قوم
 عا در اجابت باد پاک گردانید با آنکه میگفتند که من است متاخره و در دست
 که از خروانی عالم از باد باشد لکن که بکوت امکان کالهن التوفیق
 وقتی که باد که از توج بود وسط هوا بقصر و اصطکاک صدادت و چندین آثار
 غریب بر او صدادت و شوق شد نفس آدمی که تیر و نخت غیض در محبت
 اگر افلاک را بگرداند چه عجب چنانچه از آب و باد و شایست
 و بر تو نیست بدان لطافت در باد ای آب را بجنب تا شیشه بکند
 چنانکه مشهور است که در زمان توج هر که از آسباب او را محصور کرده
 بود و دست که کران بعد از چهار ده سال مبی ایا طر فین کار بصا غفر

۹۱
 ایستانی اتفاق می افتد حتی چنین علم انهم الحق و کذب موافق علم
 این علم را می گویند است که اعضای مختلفه بی آدم را هر یک در یک
 در شریک است و آن حکمت عین و حکمت اذن و حکمت لسان و
 بدن و حکمت فرج و حکمت زرع و حکمت غلبت که از برای هر یک از این اعضا
 و اعضا مختلفه خصوص در شریع و بعضی احکام در انسان انبیا
 میکنند چنانکه گفته اند هر چه از زبان بیرون حدیثی کردنی آغاز و کرد
 بر صفت کردنی است و در او بدن دوران بیرون و اوج قضایا و تشویش است
 گفتند و ششم چون دشمنان باز و در پنج ساعده باز و بند است و آن
 در بند است تا نخون بود هر یک که در حق با سر کفایت آن کردند که
 هر بر روی گفته دوران به سبب آخر نیست که باشد غفلت عالم و گویند
 اخلاقی حکمت بر گردون شده و رخسان و اما مناسب با عقاید اخلاقی
 و حکمت است که احکام چنانچه در طبیعت است ترکیب جسمانی آدم نیز
 از جهت است بعضی اتفاق بعضی و آن عظام است و حتی که در جوف
 است و همچنین در عظم رقی و وی که در است و حکم است
 و ششم و مبله و شریعت و نظر و چنانکه بر افکند و در آن و در جبهه
 بی آدم نیز و از برای آن و در آن و هر است منبج و ای که بر این است

10

و آن چنین است و این آخرین و سپاسین مقیض و مقرر و دست چنگ
افلاک حرکت یک یک است حسب بی آدم هم حرکت است قوت غیارت
بنامه تا بزرگوارک و آن جانب است و اسبک و فاضله و افق و قاعده
و مقصوره و حرکت دیگر است که تا در عوالم حسنه گویند چون بانه و ستاره
و شعله و آذر و سار و شعله و علقه و چنانچه بر افلاک و عوالم حسنه
ظاهره الاغالی که از دروس و توبخ خوانند و بی آدم هم نزد و عالم
حق ظاهره الاغالی که آن حرکت الزامی و هو المراج است و برین کمال
چون و افلاک است حسب بی آدم است بگردن حق را از اجزایات
نموداری است و آن پس بر این تقدیر مرده از افلاک بگری با فاعل
بی آدم افلاک را قوی باشد که بی آدم نفس جاریست آن افلاک
جاری و در دست و بی تجسم شکل این معنی راست اما اگر دانش
این علم را بر حقیقت خود را بریم و تا به بی باری خاصیت قایل باید بود
که انما نفس بی آدم را تصرف و حرکت افلاک بدو خاصیت
ملک نیست یعنی طبع بر حکیم بر عقل و نفس جز بی بی آدم انما
شکل چون بر سبب تقاب و تسانل منزه و حله بر افلاک غایب
گردد که حکمت خاصیت سبب حرکت ایشان شود اما این که کتب

۹۲ برست و چهار ساعت بر روی نفس میبرد و در این حالت
 جبهه آدام برست و چهار نفس میبرد و وساطت این لحظات
 و لحظات و آنست با اعتبار در حد و دقیقه و ثانیه و ثانیه و ثانیه و ثانیه
 عشرت تا شصت و پنجین با بجائی که جسم برای حرکت علی مطابق اجزا
 و در حساب آدمی شود تا هر جزو این ابر و حرکت جزوی از این در
 کرد چه حرکت روح موجب حرکت جسم است و نفس را طبعی و خود
 است که آن در سیر حرکت ظاهر است و نفس را بحسب طبع و خود
 چنین بر کار داشته اند که در جسم را با و در وقت پس بنای حرکت
 اخلاک فی الحقیقه بر ادای حرکت دیگر باشد که لا تقوم الساعة بل کون علی وجه
 الانفس من قول الله و هی و کبر است که عالم من جبهه الخیر و شمس
 اصل تحقیق شخصی احد است که اخلاک و عقل و نفس و بال غیر
 است و عناصر را بر حسب طبع و اخلاط اربعه و نفوس را بر حسب
 نفس شوی دارد و در پی او اند و بعضی طبع و بعضی عقل و بعضی
 و گوای بسیار و ثانیه و ثانیه و ثانیه و ثانیه و ثانیه و ثانیه و ثانیه
 خاد و مخد و است و بر خصوص از جسم را و بدن معلول و
 و لا یکر قوی که کینه طبعیه و نفسیه است و همین همین قوی

صا که است و است این قوی منکبر و مخصوصه طبعیه فایز بر
 است و کرسی بدن که کینه او و این بین طبعیه فایز او و نفس کل
 طبعیه نفسی او و عقل کل طبعیه روحیه او و قلم حدیسی طبعیه فایز او و علم
 شهادت ظاهر بدن او و غیره شهادت باطن او و موالید کائنات
 ایجاد و کلمات او و انسان که او خالق تمام است کلام صاحب
 او و کوه سیده انسان طبع و کوه فیه انسان خیانت و ریح سکون
 محل فیض او و جبال عظام او و آب حیات او و اشجار انوار او و عالم
 سید اعصابی سیده او و ریح نفس او و باران کینه او و دلیق فانی
 و موت خواب او و جو و سپیدی او و حرکات سیر افلاک و کوا
 افلاک او و استراقات کواکب طلال و مرض او و ارتفاعات شرف
 و انصافات مواجد او و نظرات اشارت او و نفس علی
 ابو اتی چنانکه کشته اند شمس جهان چون است کینه صفت او و او را
 کشته تیان و او را تیان و جهان انسان و انسان شد جهانی
 ازین پاکیزه و زین و ثباتی و تو متعالی زان و سیاهی و جان خود
 که تو جان جهانی و ثواب و ششالی کشت مسکن و کوه انوار
 چپ باشد ازین و بعد از نهضت بدین مقدار است بدو که این شخص کلا

۹۴ یعنی عالم برادر آدم کبریا سرخ انداد و در صغیر روح این عالم است و تصرف
 این صغیر و مراتب اعضا که چون تصرف آدم است در اعضا و جوارح
 خود آن شخص و احد است که تصرف در جمیع اجزای عالم کبریا و صغیر
 انداخته اند است که اگر بر آنست که میان عالم صغیر و کبریا است
 محبت استعداد و لیکن جنب این تحقیق اینست که شیخ زکریا ابن عبدین
 برین نص فرموده که در انسان صغیر چیزی واقع است که در انسان کبر
 و آن معنی را با اختلاف بر یک نامی کرده اند چنانکه شیخ زکریا فرموده
 از الطیر تا اینجه باشند بعضی دیگر قابلیت فیض بی واسطه می شناسند
 و لطیف طبقات آن لطیف را آن سبب نامند که قبل از لطیف است
 تنائی که خلق ضعیفند از آن که نام ذلیل اصل و خط ذلیل است
 قوله تعالی زید فی الخلق فایضا بود در نظم آنست که شخصیت
 آنست که شخصیت است پس انسان کبریا یعنی تصرف بود در انسان صغیر
 جبریه و انسان صغیر تصرف باشد در انسان کبریا یعنی روح جبریه و تصرف
 گویند که روح عالم است و جبریه است و او در یاقوت آدم انداخته اند
 بدین انداخته اند که مولانا راست پسنداده است خدا را که در زمین کرده اند
 و او ای انداخته اند غاب و چراغ گوید پس معنی که افلاک شده روحی از اجزای عالم

اشارت به نفس مبارک است که تواند بود که اگر نموده اند یکدم برکت نفس
 این صاحب دولت نباشد قباحت به خیر و قول رسول الله صلی الله علیه و آله
 خیر و آید و مسلم که انهم هم الساعه یعنی همین علی وجه الارض من قول الله
 اشارت شریف است که جمیع جمیع صفات است و بی ادوات
 از اقطاب و قاعی صرف انسان گزیده و ابیان و حسیه که این
 نقل کرده اند شیخ ابو طالب کی قدس سره فرموده و موبدان معنی
 که در افلاک نفس انسان کمال است چون قول این اعراض است که در نفس
 کتاب شده است و او است که احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن احمد
 معلم الملک و او از سبب آنه و تعالی تشریف داده و توبه با تفسیر افلاک
 و در اصطلاح اهل تصوف ماسکت افلاک خود معنوی را و از آنکه
 حقیقت انسانی است و ممکن که در مملکت لایزال و است قوله تعالی کون
 لما خلقت الافلاک ابیان و حسیه این اعراض که از شیخ ابو طالب نقل است
 میکند که جمیع اجزای عالم الله تعالی از بروی انسان با نیت نهاده است
 ۱۱۱ و ای آن امانت تکلیف کرده است و امانت او بر سبب
 ۱۱۲ ای از او و قاض معین است و در سوره قیامت معین قوله تعالی
 ۱۱۳ که علی الصمود است و الا رض اجمال تا چون آن تکلیف و استخفاف و استخفاف

۹۴ انکه طبع مایه به اکثر تحقیق این است چنانکه گفته اند و بعضی میگویند
 اکثری طبع بر آن رفته اند که مراد از آنست که اکثری یعنی اکثر انسان
 نباشند و او به آن مایه است از تحقیقات شریعت این مایه
 منشی است که است به هر قدر قوی از انواع مخلوقات را قوی
 فرموده اند و استند از حد ایشان و استند از تمام معلوم
 ایشان که بجهت استند از او بجهت انواع او را با جناس امور تحقیق فرموده
 و در ای آثار او خاتمه نموده و مراد فرموده اند چنانچه
 جزای آنست که میفرماید که آنست که در علم و در نظر است یعنی عاقل
 عقل خود را بفرمانده مایه طبع است که در دین ایشان و انسان را طبع
 و استند است چنانکه در حدیث آمده است که آنست که در دین و طبع است
 طبع طبع کرده اند پس از تحقیقات این بر و در حدیث فرموده اند
 و در حدیثی عقلیست که در حدیثیست که در حدیثیست که در حدیثیست
 چنانچه برین طبعان اینست که خبر از امور ایشان است یا حد ایشان
 است از آنکه از حد طبع و در حدیثیست که از حد طبع و در حدیثیست
 که در حدیثیست که در حدیثیست که در حدیثیست که در حدیثیست
 آنست که گفته اند که مراد از طبع است که در حدیثیست که در حدیثیست

انکه طبع طبع الفل من الحق را در دین و مراد از آنست که طبع و طبع
 و در حدیثیست که در حدیثیست که در حدیثیست که در حدیثیست
 نیز از حد طبع و از حد طبع و از حد طبع و از حد طبع و از حد طبع
 و بعضی گفته اند که الله تعالی و فی خلق این جسم را در حدیثیست
 بعد از آن ایشان را گفت که من فرض کردم فرموده که در حدیثیست
 هر که فرمان برده مرا در آن فرموده و در حدیثیست که در حدیثیست
 در آن فرموده پس آن اجماع گفته من است علی ما خلق لا یخلق
 و در حدیثیست که در حدیثیست که در حدیثیست که در حدیثیست
 خود و کان خلق مایه لا خلق مایه بلکه مایه طبع است که در حدیثیست
 کان خلق مایه طبع و برین حدیثیست که در حدیثیست که در حدیثیست
 طبع و بعضی گفته اند که مراد از طبع است و عرض بر اجماع مذکور
 اعتبار است باضا فیه باشد و است انسان و طبع را مراد از آنست
 انسان را مایه طبعی است از حد طبع و از حد طبع و از حد طبع و از حد طبع
 و استند از حد طبع و از حد طبع و از حد طبع و از حد طبع و از حد طبع
 و علی بن الحسن ان یکن خلق طبع طبعان من فواید الفل ان یکن مایه طبع
 علی السدی و مراد از آنست که معظم مایه طبع و در حدیثیست که در حدیثیست

و بعضی بر آنست که این امامت حضرت که بر کار او بود توان کردن که این
در حرکت به او شایسته چنانچه فی ذلک زمانه نسبت که اشیاء مذکور است که در آن
مسکین بن امامت حق و هم بر پیشانی آن کرم برداشت و نوی دیگر
که اند که این امامت معرفت اسما و صفات و حقایق است باینست که
حضرت انسان گوی معرفت آن نزد کتب و تفاسیری و علم آدم و اسما و صفات
و نوی دیگر میگویند که این امامت در دست که آن خاصه و فاضله است
چنانکه عطار فرموده است تا در میان را غنی است و در دست او را
بر آردی در نور و نیست و اگر بار امامت معنی جامعیت را گویند که لطیف
و انانی الاخر و عبارت از آنست و قابل فیض بود است و هم
سبب حقایق که آنرا زمین و آسمان وین معنی صورت آن باشد که
فان کان کذا میسر صاحب عالمی را چشم آدمی باشد کان من جاسمین
انسان کان علو و جود است و این تو جهات بر معنی مختلف و کثیر
بن خالک رو است بیکدیگر سوال کردم از حضرت سلطان الاولیاء علی بن
رضی الله عنه و معنی امامت قال الامانه الاولایین و دعا و غیر حق و کفر
اما تا برنج امام اختلاف است چنانکه خود اجدید و بارگاه حضرت
و فضل خطاب نقل میکند که اول امام علی بن موسی الرضا رضی الله عنه

و بعضی

بوم و بعضی امامت حضرت علی بن موسی الرضا است که ثلاث است
بعد و فوات امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام و شین و قبل و لا و نه و در آن
فی بعضی شهر است ثلاث و هم بن و آید و قبل علی بن سامع شرا و غیر
و قبل ساجد و قبل ساجد و قبل ساجد و قبل ساجد و قبل ساجد
و اریده اشهر و ما و او حکمت است که امام میگویند که و خبر با و شایسته
چنانکه و قبل در مع سلطان الاولیاء و آید و بن شایسته کرده شد
و این خیر الناس فی زمانه و در خط و اجداد علی علیه السلام و احق
اعلم و حکم و الهی و اما بوی و حواله نگم و اما خلافت امام چنانکه
تو اریح سلطان است و سال پیش بود که بخت مانی بر و در
احمدی و قانون بود که او را رضای نام نهاد و بعد از آن تکلیف یافت
چنانچه امام جعفر باید قد جلست و الله علی نفسی ان استر علی امیر المومنین
نهاد و الله فیهم عاست و فی نبی عباس بن عبد المطلب خاصه بطایفه و در
الاصحی الرضا و الله و سلم و انما معذ و انحره لان علی بنه و کنت و کادر
ما فضل بی و کفی امتثلت امر امیر المومنین و اثر است رضا و الله و الله
و استشهد علی نفسی و کتب و کفی بان شیده او کتب و کفی و کفی و کفی
اطال الله بقاء و الفضل بن سهل بن الفضل و کفی بن کثم و عبد الله بن طاہر

و بعضی

۹۶ سر سید بن طاووس در بیان فضل شهر رمضان است که می گوید
 ایضا که اگر فی فضل آن شب که در شهر رمضان قیام کنی و بگویم
 سه نیت و آیت و در حق بطوس فی و در حدیث بن خطیب الطالی فی التوبة
 نبی فیما السارون الرشید و باسما کی سبب انکوری که شاه از خود
 بود که شد و دخول بعضی بامر مامون شاه از خود بود و غایت
 و گویند که آن انکو رسوم بود و بعد از آن که از خدای و آنچه عوام گویند که
 مامون در آن قصد دفن است غلط است خبر مامون در گوشت است
 و آنچه گویند که مامون در آن قصد و او چنانکه در کتاب اعلام لولیا
 ابو الفضل مهدی بن ابو الفضل الطوسی و غیره گفته اند زبانت صحیح ندارد که در کتاب
 این در است کرده اند باز بایستی که در خبر در ام الفضل امام جعفر و بعضی
 نه ای و حال آنکه در و بره غایت امام تضرع بسیار بود چنانکه در کتاب
 در است و بعضی دیگر روید و در حال حیات او در امام سلطان کردید
 و خود از گوشت بپا و پیردن آمد و با کس بر پوشید و این دعوت
 بنشد و در جمیع اطراف فرستاد که هیچ فردا از سلطان و دیگر سبب
 پوشند و با صرف عالم نوشت که از طایفه ایشان در مرقه عوامان
 بیکر از علی بن موسی بن جعفر بنبره فاضله عالم شایسته و در آنجا بود غایت

نیز

سبب خود است و این اخبار و است و بعضی و بعضی می کند
 و این علم حقیقه کمال دین است که در بیان آن است و در بیان
 نیز سید بن طاووس در حدیث است که در شهر رمضان قیام کنی و بگویم
 امیر قوام الله بن السجانی رحمه الله که از آنجا بود و در بیان
 و این بود و مکر روی بر سر و زنی از طایفه خود بود و است غایت
 و بنحیله و پیردن آبی زده و گفته اند ای قوم از خدا شرمند ای که بچون
 این علم می کنی این سخن بر دل او کار کرده است و در آنجا که
 و بر بالای آن سنگی زده و خود کرده و تو بگوید و بسیار است شوق شده و بسیار
 بیرون است و از جمله معارفش کی شرح این معانی است اول تقریر با کلم
 بعد از آن در شرح شروع کنیم اصل و قریح سخن معلوم کرده و بالانوار
 است اینست که چهار برابر و هم از ده سه بر نه بود و یکی جاد است
 و درستی زده استین جاد و است بسیار از قیام بهجت شکار و کانی فریم
 در ده قصار سید چهارم و بیست و چهار شد هم بار و چهار کلمه
 و بیست و یک و کوشه و خانه نه است بخیر چهارم و بیست و یک کلمه
 و بیست و یک داشت آن بر ده زده و این جاد که کان یکوشه و خانه فرید و بود و این
 بی برو چکان را بخیر و بطلب سید صاحب از قیام چهارم و بیست و یک کلمه

نیز

۹۷ که جان داشت بر او نه در چای تر یک چکان. اگر گمان بکوشد خانه بر آن است
چنان زده کند سیب باریت که صید بر تر اکت بند چای کند و در کوشد
بود یکی دو کاره میان نه است به آن کند بی کن رو میان صید بر تر
بسیار خانه باریت که مقام کسب به خانه و به هم و در هم افتاد و بود و کوشد
و رفت نه است در آن خانه و به هم بی و بود و رفت به آسمان و کوشد
که صید بر تر کسب به در آن خانه و یکی بود بر طاقی بند و به کوشد
به آن طاقی زبید طاقی چنان که بر تر باری کند هم دست به یکت رسید چنان
یکی زده و به تر باریت که کوشش به صید آن برادر که خانه است
و زده است در گمان خانه و کوشش بر تر باریت چنان زده و بود و کوشد
یکی زده میان به تر بود و از گمان کرد استخانی شکاری را بر او و در تر
چنان که در خشت به تر باریت که او به تر و به تر باریت بر آن در خشت زده و
بود و تر باریت که بر تر و خشت به تر باریت که او به تر و به تر باریت
از آن در خشت و استخانی با و باریت که او به تر و به تر باریت
ایضا که استخانی چنان بود و کوشش که گمان آن است که او به تر باریت
که فرشته اند از خانه سپردن نیکو نشد رفت استخانی که او به تر باریت
خود فرشته شد و از کوشش و آن خانه با سانی پر و تر باریت که او به تر باریت

نکته

بسیار تر خشت سلامت روان شد بر این ماجر اعلیٰ تر و به تر باریت
خردسان باز نویست تا شرح این چیست تا به تر باریت که او به تر باریت
چرا به تر باریت که زبان یکدیگر است صاحب در و کوشش که او به تر باریت
نه و در آن مری میگوید بی بصیرتی کنی و این دیگر که او به تر باریت
اگر چه صاحب در و نه اما بعد رو نیست بعد و در آن که کمال به تر باریت
لیکن به تر باریت که بر جان و فکر دل و نال نفس به تر باریت که او به تر باریت
عاضه باریت که او به تر باریت که او به تر باریت که او به تر باریت
که چهار روح بود به تر باریت که او به تر باریت که او به تر باریت
ملکوتی که او به تر باریت که او به تر باریت که او به تر باریت
بر او از نه که کند خشت به تر باریت که او به تر باریت که او به تر باریت
بر خاک افتاد و به تر باریت که او به تر باریت که او به تر باریت
بیکان به تر باریت که او به تر باریت که او به تر باریت که او به تر باریت
مستحق به تر باریت که او به تر باریت که او به تر باریت که او به تر باریت
عوام که او به تر باریت که او به تر باریت که او به تر باریت که او به تر باریت
که عالم و قاطع به تر باریت که او به تر باریت که او به تر باریت که او به تر باریت
به تر باریت که او به تر باریت که او به تر باریت که او به تر باریت که او به تر باریت

۹۹ صید و غنای را قید کردیم که هر چه بود یک تیر صید کند کما طیر بفرس مسلما
کنند که می چایست که آن صید را بر غنای کند چه چایست که در غنای بار بار یافت
نی شده اول چند ارضه و در هر وقت که می رسد هم قتی تو چای ناموست
ما صید را بکنند تبیین جل الله که آن را در حسیان نه است بفران که در انحصار احوال
بسیستم و بطریق اولی اوصاف سری الی الله و از شدیم و اول در مقام نیست
ساکن شده و قتی تو کل علی الله که گفت که گشت از شد است یعنی بی نامی بود
که نه ابتدائی بود که از کی و نه آخری معلوم بود که نامی و میان صدی و علی بن
خانه چایست که آن صید را بکنند تبیین غنای و بهیم در قسم افشا و غنای اول
خانه بدین چوئی که تخیل و غنای خاصه و مقام افشا و غنای و بود و هم خانه و در
کتب کون نوم خانه و غنای که بچایست در قسم افشا و به چای غنای
یعنی خانه و در ارواح فی یوم المیزان که از ارواح و غنای و در وی ساکن
بود و آن خانه سیج و پوری و قتی نه است و به در غنای و به چای غنای
در دست غنای و بایست مساوت که بر طاق صراط مستقیم بود و در عالم جبروت
و به چایست در از شکری را اوست بوی غیره که در دست کون و در دست کون
و به چایست در دست غنای و بایست مساوت که بر طاق صراط مستقیم بود و در عالم جبروت
چای که غنای که بکنند تبیین غنای و بهیم در قسم افشا و غنای اول
خانه بدین چوئی که تخیل و غنای خاصه و مقام افشا و غنای و بود و هم خانه و در

خواهیم و قدم و کوی را دست نهادیم و در قتی غنایست با قتی دست
به آن و بیک رسیده امانا الصراط المستقیم بخاری را بفران و در وی غنای بار بار یافت
به چایست که آن صید را بر غنای کند چه چایست که در غنای بار بار یافت
یعنی سلطان تو هم و سوره از اولان و باغ و باغ و در وی غنای بار بار یافت
کزاف و غنای که بکنند تبیین غنای و بهیم در قسم افشا و غنای اول
تپس غنای و بهیم در دست غنای و به چایست در دست غنای و به چایست
و به آن کمان و چنان تیر صید کرد و بود و بهیم در دست غنای و به چایست
شده بود یعنی آن روح انسانی که کل الروح من امر ربی در شان و بایست
لحم با عقل حقیقی نورانی و علم با عقل و عمل صالح که خلیفه حق بود و غنای بار بار یافت
فی الارض و دست کرد و دست غنای و بهیم در قسم افشا و غنای اول
علیم سلطان بر سر سلطان غنای و بهیم در دست غنای و به چایست
کانه از وس است باطن از غنای غنایست که از وس است باطن از غنای غنایست
که اول کرده بود و بهیم در دست غنای و به چایست که از وس است باطن از غنای غنایست
و به صدق علیهم السلام غنای و بهیم در دست غنای و به چایست که از وس است باطن از غنای غنایست
ضعیف که آن کید و سلطان کمان غنایست که اول کرده بود و بهیم در دست غنای و به چایست
در دست غنای و بهیم در دست غنای و به چایست که از وس است باطن از غنای غنایست

۸۱ عن مرتک است مالک و کلام شریف شریف به و نوع کلام نظم و نظم
لا تخصاصه نوع و نوع و بی کمال را از این سر و نوع و کلام است لایان
کامان کل که مطلق انواع کلام است و لا تخصاصه نوع و نوع کلام است لایان
کلامی که بر قانون معرفت صاحب کلام علی السلام باشد معرفت کلام
شیخ الشافعی رحمه الله بنی قدس الله سره العزیز که انشا عقیق و نکات
طریق عبارات شریف حق و دست که بکنند تبیین غنای و بهیم در دست غنای و به چایست
بشیت نامی است خاتم و قطب و ابر و سیج و شافعی است
کافل میان صدق و الاقطاب بعد از اعلی بن ابی طالب علیه السلام
و نه تنها جعفر بن محمد است و قبل او تیریه البطلانی و نه تنها جعفر بن محمد
در ابی عبد الله انصاری و نه تنها ابی عبد الله انصاری و نه تنها ابی عبد الله انصاری
الدین السمر و نه تنها ابی عبد الله انصاری و نه تنها ابی عبد الله انصاری
حاصل فرای ابی و ابی معرفت و نه تنها ابی معرفت و نه تنها ابی معرفت
و نه تنها ابی معرفت و نه تنها ابی معرفت و نه تنها ابی معرفت
علاء الدول و نه تنها ابی معرفت و نه تنها ابی معرفت و نه تنها ابی معرفت
منع فرموده اند که ابی معرفت و نه تنها ابی معرفت و نه تنها ابی معرفت
در آن شروع نکرده اند و ابی معرفت و نه تنها ابی معرفت و نه تنها ابی معرفت

اعظم حرف و اشکال و ایراد و به طبع احاطت لغو و به چایست
شیخ علاء الدول و حضرت شیخ غنیف الدین قدس الله سره جبهه کمال اعظم
حروف متداول است نه از جهت آنست که آله و انبیاء فی آخره منزهت بکنند
ایشان از آن جهت است که مصلحت معالجات طریق بان متعلق است که در آن
بسته با نرا بدین نوع مشغول شدن از کار باز نهد و در آن جهت است
در طریقت اول دیدن و شنیدن است بعد از آن گفتن و شنیدن
و الا که پیش توان کرد اسرار و حقایق را انحصار صاعقه می را که بکنند تبیین
باشد و حال آنکه طلب علم غیره است بکنند تبیین غنای و بهیم در دست غنای و به چایست
شرف علم به شرف معلوم است و معلوم علم تصوف معرفت ذات
نهاده است علی و علاء و معرفت حقایق اشیا حاصل که بر طایفه علم
طریق خود و اجابت با اتفاق علی چون علوم غنیست و به چایست
صورت موجب کفایت اند علوم حقیقی خانی را که با نرا بدین جهت است
برگزین و بکنند تبیین غنای و بهیم در دست غنای و به چایست که از وس است باطن از غنای غنایست
که در ایشان از آن بکنند تبیین غنای و بهیم در دست غنای و به چایست که از وس است باطن از غنای غنایست
باشد و در اختلاف تشییه اکابر فضل و چون شروع کند که اختلاف تشییه
از اتفاق باشد یا نه که از تشییه است و به چایست که از وس است باطن از غنای غنایست

۱۰۴ پنجم پیش از یک جمع موجود است از حیطه ادراک و معرفت اوست و این حق
حق زقوت نیست ازین نیز معنی شایسته است انسان اراده
کرده است که استظهار دین حق بدانت و بعضی عارفان گفته اند که اگر
حق سبحانه و تعالی خالق امور است خدا را بعضی نادست و پایی اوست
در میان نیست تمام نفوذ مستحق از خضار الامر مستحق با یاد و یاد ما بگویند
مکان هر چه در عالم است در قبضه قدرت و در انکشت نیست
ازین انکشت شاید که صفات لطیف و قهرو است باشد که به مخلوقات
در قبضه قدرت ارادت آن صفات است مثل قابض و باسط و حافظ
در افع و مستغنی و قوی و عظیم یعنی اسما و صفاتی که اطلب این
من اصابع الرحمن تطبیقا کشف است دیگر معنی که بگویند مثل قدرت و ارادت
و عیب و مشاهدات و ظاهر و باطن همه مثل است و در معنی اول و اصل
و اعلیٰ میگویند که هر ادا ازین دو انکشت حروف حکمت و تشبیحات
که حقیقت است بجز در هر دو نیست و اگر گفته اند که بگویند بجان معنی دارد
در بیان معنی این ربانی در طور نبوت عدم حق شیء شده است ملکوت
ملکوت و ماسوی المثلی شده و هر ادا از طور نبوت ظاهر است و از طور
ولایت باطن و اگر عالم و کمال عالم ملک و ملکوت با عالم لا یبوت

جبروت کوبن همان معنی دارد و ولایت که معنی قربت بحسب اصطلاح است
فی الله تمام قاب و تسبیح ادا فی و نبوت که معنی انبیاست و عالم نبوت
عن الله از برای نبوت غیر عدم اینجا دو نوع عدم ممکن و عدم ممکن عدم ممکن
که قابل وجود است و عدم ممکن است که قابل وجود نباشد و هر چه قابل وجود
یعنی اعیان ثابته که از اشیاء ممکنه کوبن و حقایق ممکنه و شئون و اشیاء
بلسان شرع و وجود است غلبه میجو و در طور نبوت از قوت فعلی آنند
یعنی از باطن بظاهر میجو میوند و هر چه ممکن الوجود است یعنی قابل صفت
و وجود نیست در ظاهر نبوت و وجودی که در اشیاء موجود است همه در عالم
قوت که آن عالم است و استوار است موجود بوده اند اما مذکور نبوده اند
تو که تعالیٰ ائی علی الانسان من الله مسلمین شهادت که در هر چه
نبوت که عالم صورت است اندک اسم و رسم و صورت پیدا کرد و هر چه
از ممکن عدم بعد زهوری آرد بنحیه نور نبوت بودی از حضرت اسما
و هر چه موجودی وجودی که در قوت و ولایت باطن را در کمال و کمال
بر یکد ابره که قوت نبوت روی بظاهر دارد و قوت ولایت یعنی
باطن و حقیقت انسانی بر رخ طهرین است هر چه از شرق نبوت طلوع کند
بمعرب ولایت فرو رود و در حکم حکم باطن را نشان میزند و در انکشت

۱۰۵ و غلبه و نور و ظلمت متمیز نیستند بجز در یکدیگر انبیا است چنانکه مولوی است
پس خیر مطلق نیست بخواج چیز و شر مطلق نیست بخواج چیز و انبیا
ولایت که مقام حق است که انبیا چنین است و حق عند انبیا از موم و انبیا
و غلبه از یکدیگر متمیز و شرف است که لا بد از ملکوت است پس اول مرتبه و در
از طور ولایت باطن و ولایت عظام است که آن عالم لا یبوت است که ملک و ملکوت
ماسوی است و انبیا مملو است و قابلیت اقتیاز از نور از غلبه و از نور خصوصاً
انسان را موجودی دیگر از چنانکه از نور ملکوت و مشرب است که
از ظاهر چون باطن انسان چندان در صده و بعضی باید و قوت طبعی از انکشت کند
و از غلبه جبروت جدا کند و گاهی ماسایق از قوت مصاحبه بگوید
و در هر معنی دیگر باید و غلبه را و باطن را و باطن را و باطن را و باطن را
بگویند که باطن را و باطن را و باطن را و باطن را و باطن را و باطن را
بعضی از انکشت از نور و باطن را و باطن را و باطن را و باطن را و باطن را
چون و باطن را و باطن را و باطن را و باطن را و باطن را و باطن را
و تعریف است و باطن را و باطن را و باطن را و باطن را و باطن را و باطن را
عقاید بلکه ماسوی الواحد و حق میسر و در انبیا و باطن را و باطن را
بقدم اشارت خود به معرفت و الله اعلم این تجلیات بر خلاف اعتدالی است

بگو غالب و مغلوب است و ابی اوست بگو غلبه و غلبه و غلبه و غلبه
بر تجلیات لغت و معرفت طریقی است غلبه بر ابر و ضایعات کائنات چنان باشد
که اکثر بر شمار و فسر باید که انبیا چنان شده اند امر اسکا را که کمال
ظاهر و اگر نبوت باشد و کتب کوبن است و این است و باطن را و باطن را
کلک از که و باطن را و باطن را و باطن را و باطن را و باطن را و باطن را
و این است و مقصود از کلک باطن علی الله و از که و صورت جسمانی
خو است چنانکه گفته اند و نبوت کور است و باطن را و باطن را و باطن را
یعنی چون نور بابت حق از دل تاریک طلوع کند صورت و سوره ایس که
جان از نور برود و است از تن بیرون آید و کلک باطن را و باطن را و باطن را
سیر در و از غلبه و باطن را و باطن را و باطن را و باطن را و باطن را و باطن را
اراده کرده و چرخ شوق از ارکان مرکب و باطن را و باطن را و باطن را
بر پر تو نور به است که اسلام شیطانی علی مدی عبارت از است و شر
و دوا جاری به ستم انکار که گفت از آن در بار یکبار از غلبه و باطن را
است که شوق و جاد و بهوت که گفت ازین آتش تو جاد و باطن را و باطن را و باطن را
کامل ممکن ولی خدا و است انبیا ساکن کونیه شین و جاد و سر پر و باطن را و باطن را
تقین از روی غایت بود به است جاد و باطن را و باطن را و باطن را و باطن را و باطن را

۱۰۰ تا بهار و ب لاف و دو به سر و چرخ باشد از دین و هر دین و جود اگر حق
 و باطن خلق که خلق تری حق است و محبت احدیت از شرفی احدیت است
 از نیای با صفای ایمان منور به طیف در طانی و جان اهل فغان پیدا کرده و
 عشق برافشاند و جادوب لای نایه را چون خود در سبزه خرمی و زو سجد
 شمع نیکو که پیش از کای مرید کامل ای مرید کار را آتش در آتش و بخت
 باز از آله جادوی آزار اهل عاروب و نگار ان پرکار با بخت با بختی عشق
 آتش عشق بر سر زو و عقل را با باز جادوی عشق آید کار با عقل لای نایه سجد
 عشق شتاب خست ای بار خازن عقل از دوراک عبودیت و عشق از دوراک
 از بوی عشق نخل نخلی است که می کند عشق شتاب نایه می کند آله از بوی
 در هم نکلن یکای نایه حقیقت از می کند آنگاه که اگر با بختی عشق بر سر
 و کار و بهار و ب لای نایه نایه زنده باشد و پر بال پرواز عقل بخت باشد
 با شتاب شتاب بر سر نه جادوب دوم که در خست عشق از نایه
 پروان آرد و بی زحمت لای نایه انگار با شتاب آفر از خازن از برون
 اندرون رو به کار آله آله که ذکر آن آله است برین شود و به شتاب
 شرف الهیت مشرف گردد آله از سر و زو بر سر شتاب چون اگر در بخت
 و اگر جوشد از دین ایمان نیستی با طاعتی نایه و حال اله تعالی کل بر طاعتان حق

ریک زو اجمال را در کرم فسرده و نه و بختی کل شای با لکست آله و بهار کرد
 که ذکر آن متون است شرح این بیت مولی این با و شتاب عظمی و شتاب
 حکم پوشیده و حق آدم نگار بر آله ازین سترده مفهوم میگردد بهمان کار کرده
 و شتاب با آن با و شتاب عظمی شتاب با و شتاب بود و حکم نیک
 بود شتاب پوشیده و حق آدم یعنی با و شتاب با و شتاب بر آله شتاب
 شرح این بیت می گفت در میان زنده و دل عید و عارف خدا آله از دین
 افسرد این جان معنی صوفی غیر مخلوق است چه آفرین معنی است از صفات
 نمون در مرتبه نفسال انزلی و آفریده معدوم است چه پیش از آن طایفه غیر
 موجود نیست چه چیز نسبت به عین طرفین خود است و کمال عارف است که
 با آن که تعیین و اضافی پیش نیست چنانکه شیخ علامه الدوله قدس سره
 فرموده که الصوفی غیر مخلوق یعنی با مر مخلوق با خلق آله و حبیب که
 صوفی موصوف باشد با خلق الهی یکی از اخلق الهی غیر مخلوق است
 پس هرگاه که بتجلی بر صوفی که بتجلی عید است منکسر کرد و خالقیت از دین و با
 تعین صوفی با وجود آنکه تعین مسموم پند است متعین کرده و ندای کل شای
 آله و بهار بر یک پس این حکام بر صوفی صادق آید که و غیره مخلوق است چه
 از خود طانی و بختی باقیست شرح این بیت شین و میم کاف و آله از بخت

۸۱ از باب ششم در بیان این که هر چه از شمس در حقیقت انسانی است
 جاذبه جلال کثرت حروف و اصناف و صفات ظهور کرده است و از صورت قیام
 اجمال بصورت منفرد تفصیل داده و با سبب حروف پوشیده و در میان
 دانش اگر که در شهر و در راه دیگر تکریم و تکریم شده و در آن به این آثار الایات
 این ایات با سبب من اوله الی آخر و صفت طینات اولیاست که
 علم جمیع که صاحب کرامت و ولایت شده و اگر که در زمان از شرق و
 از مغرب به شرق و غرب و اگر که از ایشان و محضر کبریا و تکریم که می
 باشد جماعت او حاضر شده و در آن حال و آتش و باد و خاک و آب و
 نوره و صفت بر هر چه کار و چنان شود و تا زمان و جابت دعا متناوبند و در علم
 ملک و حکومت بر ایشان باشد و اگر که در جمیع و مبارک ایشان از عالم متناوب
 قیامت بر خیزد و علی الخصوص قطب الاقطاب که سلاسل کائنات و
 کون و مکان مرتب بر جرات اوست و ولایت و امارت که از این طایفه
 سرور و قدیم یکی از ایشان است و در این و فعلی و آن موضع را و بیاورد آن
 شمس طایفه و در حدیث نبوی اشارت باین شمس طایفه جماعت اولیای
 و مقام ایشان فرموده و در کتب صوفیه و شایع بیان حال و مراتب و طبقات
 ایشان مفصلاً گفته و در آن حدیث نبوی الاضطرار طایفه جمیع قطب اتم

و از این جهت قطب اتم بر قطب اولی و در سبب طایفه جمیع قطب اتم
 و از این جهت قطب اتم بر قطب اولی و در سبب طایفه جمیع قطب اتم
 قطب اتم بر قطب اولی و در سبب طایفه جمیع قطب اتم
 ابدال الله مکان من تحت و از این است من تحت ابدال الله مکان من تحت
 من السبب ابدال الله مکان من الاربعین و از این است من الاربعین ابدال الله مکان
 من طایفه و از این است من طایفه ابدال الله مکان من طایفه
 عن طایفه و از این است من طایفه ابدال الله مکان من طایفه
 و از این است من طایفه ابدال الله مکان من طایفه
 چنانکه میان قطب الاقطاب شیخ طایفه ابدال الله مکان من طایفه
 رسالت پیاده و عصا من قری که عصا من قری بود و در آن طایفه
 امام المشرق که قطب الاقطاب بود و از این است که از این قطب ابدال الله
 در زمان حیوة عصا من واقع شده و از این است که از این قطب ابدال الله
 ترسیده و بود و بعد از آن بدان وجهی نموده و در آن طایفه
 طینات و دیگر طینت از اولیا برگیرنده و در این طایفه
 و در آن طایفه که در این طایفه که در این طایفه که در این طایفه
 گویند و در این طایفه که در این طایفه که در این طایفه که در این طایفه

۱۴۹ بشو بحسب نظر تقی اسم الظاهر و اسم الباطن و مدت طبع برکت کمال
 باشد و فرمود نیز بسیارند و با قطب مساوی است و از شدت نور که در او است نفوذ
 نفوذ میکند و چون قطب الاقطاب غایت است و اخلاصه افراد اگر چه فاضله
 و اجابت غایت است و اخلاصه و بعضی از افسر و بر طلب عالم الفین الله
 و بعد و افسر بزرگوار و کم شود و مجد و بان و جمال الغیب الله و از حضرت میباشند
 و تراکم و تنوع و غیره و ابرام است چهار مرتبه را که است کماله و شایسته
 و مناظر طبع است که در احوال ایشان را از خلق و ایشان نیز میباشند
 و شایسته حضرت است و حضرت خضر طریقه السلام از افسر است و نام او
 و نسب او بر مبنی است که مذکور میگردد و در طالع بن بیان سخنان بن علی
 فوج طبع السلام و پیش بعضی برین وجه است لباس طالع بن طالع بن
 شایسته بن خشنود بن سام بن فوج که در پدید آمدن پادشاه بود و غیر از او پیشتر
 و از آنکه نه و خود وی آنکه از زن افسر اند و تو اصل محمد بن بکر
 موافقت نمود و برکت حقوق کرد چون خیر حاصل شد پدید آمدن و از آنی دیگر و ابرام
 و بی با عسر و آفرین از آن شد حضرت میباشند و بی آنکه از آن شکایت
 نزد پدرش را در حضرت خضر را به اصل است از آن تکلف است و شایسته
 خلق جنت ناب نموده و بیاد است مشغول شده از خلق غنی گشت و حضرت

کماله

کویست عظیمه است و در فصل الخطاب احوال ایشان نوشته و در کماله
 از صفات خواص محمد با ساست و بی الیاس قبل الیاس بن یحیی
 فوج اخ الامان جدد و الله انفسه علیه السلام و کل و احدی عشر اصحاب
 من المعین و هم لا یرون الابدال و الابدال بر و من هم و بعد من
 و باز مرخصی فی الامراض حکم و قد لود الالیاس و قطب الابدال و الابدال
 بخت موند احترام التلاوة و استا و هم و طویل و کثیر الممار قبل الکلام
 کثیر البر اقد و دوار و کلین و صی صاحب علوم و معارف و کرامات
 عیانیه سابع عشر طریقه طریقه سابع عشر طریقه الرعایه و هو الیاس
 و انفسه در همان الناس الی الشریع و طریقه سابع عشر طریقه
 او و مرد و فوج سابع عشر طریقه و من سیکر و و انفسه الیاس فوج بن
 اجمل و من سیکر و سابع عشر طریقه از من نقص ششم فوج و من فوج
 و سابع عشر طریقه که است و تعلیم من الله تعالی مطلع علی الکبر و باطلع الله تعالی
 موثر رباب اما حاجات باهر الله تعالی علی فوج علی اصحاب العشره المطهرین
 فی خدمه السیاحین فی الارض باهر و کان علیه السلام کثیر الترویج فوج
 سابع عشر طریقه و مات و لود الابدال و کان من سابع عشر طریقه
 و الیاس فوج و لود الابدال و فوج و فوج و فوج و فوج و فوج و فوج

۱۱۱ را که این حرف دوم و قافیه و خیالند این رباعی بر صفت حال ایشان
 گوشت نه باقی مانده باشد و نه زنده باشد و نه با مردم باشد و نه با
 زنده ای چنانچه دکن ندانند چنانچه بر شیه و قند برود و عالمی نه در آن
 کفر و ایمان فرین یکدگرند هرگز اگر نیست ایمان نیست و اشکال این نیست
 نیست که میان کفر و ایمان تقابل تضاد است چون تواند بود که کفر
 هم باشد و حال آنکه احدی است که هم باشد و کبریت و چنانچه
 که درین کفرند ایمان مراد نیست بلکه مراد غیر آنست و همین این سخن آنکه
 نزد اهل تصوف کفر چهار است کفر طایفان چو همی همی و امری دیگر
 شریعت و کفر نفسی که نفس می الهی و کفر شیخ ابو بکر و اهل حق است گفته
 که انفس صم نظرها عباده و نظرها کفر کفر کبریت کفر نفسی
 با ایس ارد و کفر قلبیست به گفته ارد یعنی ایس ارد و نیست چنانکه گفته
 که خلق او کافر شده که کوفه و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 و نیست که چون سالکان بدان نور رسیده اند که کفر صانع است
 چنانکه در توحید است و غیر مذکور است و چون این مرد و نور دیده
 و نور مطلق می باشد که چنانچه شمسار شوند و آنچه رسوالات فرموده که
 را آنی تهادی ای حق اشارت بدین معنی خواهد بود و در خلق غلطه و آنچه در

ایس ارد که جسم هم بشود هم اشارت بدین مقام است چون
 ازین مرد و در کفر کفر حقیقی روی نماید و جهت و محیی الذی فطرنا
 و الارض عقیلا و ما انما من المشرکین و کفر بحسب لغت پوشیدن
 یعنی پوشیدن حقیقی آنست که سر بر غیر خست بر و پوشیده شود
 و آنچه در تفسیرات روایت کرده از رسول الله اکبر و اسلام
 معلمان بن و در اسلام شریکها بان بین الله بین العبد و کائنات
 زمان لم یکن میگوید اسلام معین معنی است که کفر و اسلام از رسول الله
 و حق و درای نسبت است پس مرد و حجاب باشد و لیکن کفر
 حقیقی و ایمان حقیقی هر دو در یک وجه اند چنانچه گفت است که در حق شیخ ابو سعید
 ابو کثیر شیخ ابو علی سینا نوشت که باقی و ثقی علی الدلیل و اب
 نوشت و از جمله کلمات دوست که الدخول فی الکفر الحقیقی و الخروج
 من الاسلام البخاری است عشق را با کافر بی خوشی نیست
 عاشق خود و عین او بی وجود او حال شیخ ابو علی امام باقی نوشته
 در مرآت الحسینان ابو علی الحسین بن عبد الله بن حسین علی
 بن سینا انصاری و بعد از بعضی رحمة او نوشته که تاب احزاب
 و تصدیق مباهات علی القزوه و در المظالم و کان یخطف القرآن فخری علی

و حال سکوک و در باعث بر خفا و استوار شد و درین کاشک کوشیدند
 اقرار نمود و را حاقی طاری گشته و در این بین شیخ شرف الدین با عت گشته
 باین که از حالی و حالات و بر منقعی از مطای که او را حاصل شد و بصورتی شافی
 کرد که اسرار کرم گشته باشد و هم در حجاب کون و خفا مانده باشد و هم
 من جمیع و بجهل من جعل این تقریر بر فرستادیم و از سر و روی که از او مضایع
 این مستفاد است یعنی با او سکوت و اگر که رخصت است نه نیست و اما که است
 فاکت نیست به با او که ابتدای مشرق قندری از شیخ محمد بن ساد می بود و او
 خاص را او بود و صاحب درس و مکتبی و مرید سلطان ابو زریاب طای بود
 و پیش سلطان چاکر و کتب قندری را نگه داشت و خدمت بسیار شد
 چون بخت سلطان قشقرکت ابو علی را وی از او هم پیش سلطان آمده و
 نشست بعد از خلوت بسیار او را و شیخ محمد بن ساد می کرد و در عراق بود
 او را و یافت و از آنجا بایک که بطریق سیاحت بکران آمده و از جمله
 مشایخ فرزانان شیخ قطب الدین حیدر را و او را یافتند چاکر و قندری را
 سرچنین که بعد از آن ساد که بود آن شیخ قطب الدین را و او را که
 و طود قندری از او خواست و در تاریخ مشغول آورد و است که پیش از گذشتن
 چاکر خان از آب اموی برشته شد و قطب الدین حیدر بن محمود بن سلطان

اینان که صد و دو سال بود و در او عبادت بود و او کتب فی شمع
 و شرفین و سماره و آنچه در سیر الصوفیه شیخ شرف الدین قدس سره
 از شیخ کبیر رضی الدین علی الاصل کرده است که شیخ قطب الدین حیدر را
 در امام دیده ایم و او را به او با خبر که سکت چیزی کشی و در لایسکت چیزی
 مخالف این قول است که در مارکت سکت شاید که شیخ شرف الدین
 این سخن را با خود شنیده باشد از شیخ کبیر و او است قندری نام شیخ قطب
 و ابو علی روحی اتفاق کرده بجان شب شام فرستند شیخ قطب باب الصغره
 در قندری شیخ قطب الدین را که کزنی رسیده و او را دید که از غایت یک
 و بخود صفای نام یافته از دنیا سپید و از او بود و شیخ قطب الدین را که
 او را از قندری کرده و او را حیدر رسیده است که که کفرا با او نیامین بکنار
 چاکر که با من می آمد و نشاند چون سر در کربان کشیده و ساعی بر آمد سر بر
 او را و بگوید بر سر و ریش و ابروی او شده و او چون شیخ قطب الدین چنان دید
 او بر سر او افتد که در چاکر و قندری را که شیخ یکی از ایشان جلالت الدین
 که عالم بود و عاقل بود و جاهوی و یکی دیگر عالم و کزنی که بودی کار و خلوت سکون
 سوم زینت همه پرستی که بگزیده او شیخ بنی و شیخ قلی و چهارم شیخ
 سپاسان که که قندری بود و ارکان ان و چه بود شیخ اندای شیخ

۱۱۵ نشسته و مشق او متبرک بحال چه در میان رفت آن چه کمال
 نشسته آنجا که شش سال کمال آنجهست پانصد و هشتاد و شش بود
 که شیخ این سکر اسبیا فرمود که در این روز در بر سر
 ثانی و ثلث و صغیر و نهایت های معرفت قلندری که اجالا نوشته
 فاما تو ایچ که ذکر کرده اند شهادت با هم موافقتی آید و شایسته که
 شیخ ابوعلی شیخ کمال الدین با شهادت روی بوده باشد آنچه شریح و سلاطین
 بیان قلندریه و اشارات معانی از خود را اول پاس پوشیدن
 اشارت معنی با است یعنی درین راه ترا قبول دارد و فصول و نکات
 بچکس کار ساد و هیچ جز از آن عقیده مباحش در او پوشیدن
 اشارت بآست که در بار گردان کالیف و دو اوست تصاویر چنان
 منقول باد بود که در افعال جهان بر سر ایشان مانند است یا گردان کرد
 و انچه آن مانند سر از گردان آن برآمده و گویند که از آنکه کشیم بی
 بار بکشیم بی و ممتی پای رهن اشارت بخل فطرت و نیاه و حرکت
 و عبادت مخلص باشش و طلب یافت دنیا و جزای آخری مانند فطرت
 پای مقلد و راهی مقدس بود و دست انداز قتل فطرت ملک بالو و لا فقه
 طری بیارم برایش تراشیدن اشارت بآست که نظر از محاسن افعال

شایسته برادر و نقش نعلق از لوح و در وید اول با سینه و فطرت مایه
 اند برایش چند پروت تراشیدن اشارت است که هر چند
 رده از حوال درون و بیرون بلکه از حوال و کون دانستیم و بر یکشت
 شد و خواستیم که آنرا با آنکه نیم باز سکار سکوت بر لب بر لاف غافلیم
شست ابرو تراشیدن اشارت بان خواهد بود که در نیمه میان دو عالم
 اعلای حجاب بود آن نیز براندختیم فی نعمت حجاب حجاب معین
 مشاهد و برای العین سیدیم و میباید بود که موی درش و پروت و صفا
 تراشیدن اشارت بان خواهد بود که از عالم ملک و مطلق گذشت و است
 اوست و از عالم ملکوت که پروت و صوره است اوست چون کشتی
 از عالم جبروت که حجاب در اشارت است نیز باید گذشت که عالم
 مجرد است در آئینه آسا لکست این همه عالم که در و صحن برای سرور و سرور
 و حدت نرسد بلکه ناچیز موی از وی بر وی باقیست بیایم و حدت که پروت
 او است رده نیاید نکست و در شستن اشارت است با نکل و سر
 اماره را بکنکست مجاهد و در با صفت کشته اری و بگوالد و از آن طرف
 بود و را خروج و خسته نکر دانی و حلقه تا حراوی بر در زنده ان صحبت نرس
 و خلاف مراد خشن نروی و بر نرسد خشمی نوری و بکل و دنیا

در میان نیادی و سرس خدمت در میان نندیدی و در پس از آنکه
 ساعت خیر من عباد و من کبر صحبت بندگی نمیکردی قلندری از تو بدست
 و در میان جمع مفر دان من در شمع حضور زبیر و زری و در حاکم ساکان
 پیش قدم قدم خلی خلت توانی زده کجا بکست و شک و تعال
 بر همه نهنگان و دوحی و ارتقانی زده و تا حب خزان با طفت از نازد
 اسرار بر نشود و در میان جمع مفر دان سرست ناپ و جوب لی مع الله
 وقت از تو مسلم نهاده از حب چهار سوی دشمن نفس و شیطان و جوا
 و طبیعت بوق لبی شبانی نمی شوی و ازین مجاز و ساکان این طریق کدش
 مردمان نهاده اند بی خبر باشند و غلات نمایند و کوبش کای قلند
 چیز از اصول و فروع و صورت و معنی خود که اسم قلندری و ازین معنی
 چندی و جز یکت پالان منس برستی و معنی با کوه و غنچان کاکال
 الا فام ندانستد جز در میان خاکستر خزل نهاده و الاخر نهاده و انکی لا جرم از
 میان مردمان پاکباز و منسردان با سار که هم صورت نهاده و پس
 دیواری بایست کرد و بنا جات طامست سنگ غرامت بر کون
 بایست گرفت و پای بر خا رطار بایست نهاد و در هر دیواری هزار بار هر روز
 درویشان بایست گفت و منسرد گفت مانگ خاص و عام از نکات نهاده

سوال اگر فای کوی که تو درین تقریر سابق اثبات طریقت و صورت به
 پیش قدم ایشان و میر که منابع ایشان است کردی و از مقدمه و متن
 اوضاع ایشان با لکست مجذوب با مجذوب سا لکست خبر دادی
 تحسین صورت بهج و جزو سا لکست به انیت جاب کوی که بکشد
 سکر خواجه از سا لکست مجذوب و خواوند مجذوب سا لکست شطرنجی
 غلی صا که کرده در آن انکار ایشان نتوان کرد و اشاع ایشان نیز نتوان
 کرد ایشان چون از انحال باز آیند چون از انحال خبر در انشودا استقامت
 با انکار انچنان حالی در خفا سال سلوک ایشان روی نماید و مارا درین سال
 سخن با احباب حالت نهاده باب مقال مرد با یکد معیش آبادان باشد
 نه صورت ای جان معنی نقد کج و جود انان و صورت طلم انکج
 شناس با هر که از صورت نباشد انفعی چه داند و حضرت امیر المومنین
 علیه السلام میفرماید که رسول الله صلی الله علیه و آله سلم فرموده که غلامی نهاده
 فوت نبخشیده اند که اگر یکی از آن بر کو و یا شکوه نموده که رایت کرد و جفا
 شریعت را غرض از ترغیب به امور طاهر است که عنوان باطل کرد
 لو سکن قاید سکن چو اهره تا هر کس که را به معنی از پی صورت می برد از آن
 در آید صاحب طریقت هم از آن راه را نهایی نموده و گفت لطف الله

و فقه مشرف است لازم آید که هر را عرض کند باشند یا از کتاب بکار
 کرده و این غالی را غلطی نیست که قیاس میشود و نبات و معدن و حیوان و آنچه
 خط کوشت و ذکر و است و از او کل چه خط مجسم است معنی که و رات
 طابع را که بسبب ترکیب اجزا حاصل شده بود بر باشت چنان از اول قیاس
 که طبیعت غلامه الیه را در و شایه که مردم چون آینه که سبقت کند و او را شایه
 شایه و افق و طبیعت حیوانی جو خط قوی عالم است جبر بر او که صفت
 کرده و طبیعت آن جز در باز با یاد و ما و ما از مذنب صوفیه است که غلط
 چنان که گوشت و رتبه احد است غلبه مطلقه است در عالم قسم و این غلط
 جمیع احدیت که خط است بر آب خارج حروف و قیاس و جات
 و باقی انکی و خج است بصورت انجان و نسبت صورت که این غلط
 با وجات حروف و کلمات چون نسبت تعین اولست با مرتب انجان
 موجودات و همچنین اگر غلط مبادا است از بخش لغت و در جات خارج
 حروف و همین قیاس است الف تیر عین ثبات حروف است با وجود آن که حروف
 متعین نیست چنانی است خط مطلق که در تیر عین تعین اول است و لایزال
 مبادا نفس دجانی و نفس عین حقایق و قوم که است علوی و غلی و با وجود
 عین لا تجده و نه و لا بد که کونه وانی نهاده است از انکی صلی الله علیه و آله وسلم

فاصلت ان اعرف بیدین حرمت طینه آدم بیدی و بر روح با فزاید و دیو
 نقش الانسان فی احسن توهم اثر ارا است نهاده فاما چون بر قلم کل من طایفان
 قون کشته لاجرم زبان تحسین بر خاطر عارف این معنی بر سبیل نمی آید که کوی
 سیر و مبانی بودی و مراد از خط سیر یا جانش معنی خوش گوئی است
 اگر برین زبان بر با جات بودی چنانچه شرح عطار اشار کرده و بکده نصیر
 فرموده و این معنی درین بیت خوش است این گفته بر خفا در کس
 مردن بودی و سبب شرح این بیت که و رات طابع را چنان از اول
 فرو شستم که بر سطح طبع شد یک خط خطی و این چون معرفت غلط با حقا
 صوفی و حکیم مختلف بوده و معنی این بیت گفته شود اول مذنب یک معنی
 است که و رات طابع را چنان از اول فرو شستم معنی بر با حقا
 تصفیه جبرای ارکان چنانکه مذنب یک خط است که اگر عقل و قوه خیر
 بقول و نفس کلیه نتوان رسد که بر سطح طبع شد یک خط خطی و این
 سطح معنی طبیعت و قیاس و صله بکانه جسم و نفس است و قلب از
 ارکان مشتمل بر جسم و روح و ذیله و معنی روح و نفس و عوا یعنی استخراج
 عناصر که انکی از نقطه قوت حیوانی را در هر جسم که معنی این بیت
 رواست کرده اند معنی غلط باشد چو حیوانی که بر سطح طبع تعریف کرده

۱۱۷ تعالی بعد از انکه این صاحب مقام حقیقت بعد از سلوک راه
 طریقت صفاتی معنی شریف را برایش شایسته دانست و این است که
 که که میکند بهر صفت که یا بهر صفت که شایسته آید و از باقی غیر موقوف
 این خطاب می آید شمر هر آن معنی که بر صفت اتحاد و هم افزایی که از پانچا
 امام بدو در وصف بر این آیات او را باید دانست که عارف را و طریقت
 و در کوشش یکی نظر بصل الاصول که بود و در دست و یکی آیین خود که ثابت
 از دست بکشت که شمس عالم که انعام از آن میکند و بدل میرسد و یکی باطل
 شهادت که حدیث پیش از آن است آید گویند این کلمات که ملک را حق
 بختن و قد وصلست چو در دست یکی بر سرستان و در انحاء و یکی کام بخانه
 شهادت زده است بدیده که عالم غیب که در دست و نظرش خیر بوده است
 که اصل خود و صفه و صفت کان الله و لم یکن یخشی و آنچه در دست نهان است
 و نه فعل و صفت از وی حکایت نموان کرد و نه بوی اشارت توان کرد
 چون در عالم جسم قدس قدر را مجرب بافته بود و بی خلق از آن معنی و غایت شکو
 حالی حکایت نکرد و گفت تا صلیم زلفان دست و فر عزم زده ام بهیچین
 نبودم و بود آن واحد حق می شکستم و در دامن تابع آن وجود مستحسان
 وجودی که او هیچ بداند و همه با و سلک نشسته ای همه عالم ز تو پیدا شده

خاک ضعیف از تو آفام شده و دیده که بعد از شهادت کشاد شد که عالم
 کز نشت بود و در آید که از لود و دیده آید است و شهادت که بود
 نفسی آن وجود دست پس که باستقلال نظر خود و بی انداز خود را
 بود و حقیقی پسند از آن حکایت میکند که فر عزم زده ام است و این عبارت
 که حکیم میگوید که ممکن الوجود در نفس الوجود و عدم مساویست و اگر چه وجود
 بود و خود بود و از او واجب الوجود است و اگر چه عدم مقتضی او که در عدم است
 کرده و وجودش چون هیچ چیز نباشد و واجب الوجود نداند که صفت تعالی و تقدس
 که چه موجود است و چه را تحقق از دست اطلاق وجود و جزا نیست و بدیهه
 عبارت گویند لا وجود الا بوجوب پس کار و افت گشته با سر آمد است
 پس فی الدار عیسوی و یا را و در نظم خویش بدین لفظ بیان کرد که اصل غایت
 فسر هر قدر که در آن نظر کرد و بود و سنخار بدیده که نهوش نیست چگونگی
 فرار از آفرینش و عبادت و گفت و زنیست مرا می پذیرد عالم هستی عالم
 پس خواست که بیان کند که این تعین چیست و این تعین چیست که چنان
 و بدیهه گفت و بدیهه و چه غرض کرد بصورتی عدم و جان و صفت عشق بود و در عالم
 یعنی آدم حقیقی نمی آید پانچا خوش بافته اند و ازل جای عشق که که کشف
 مبرز بر آن روشنی بودی و جاده عشق نشأت صورت ظاهر است که و غایت

[illegible]

یعنی برضد لطیفه است پس کلامی که برضد انبیت خطه خلافت معده فی و نباتی و حیوانی
مشابه و کرم و جمیع طبعی انسانی را با هم یک ازین قاعده خلافت امت اسی
طبی است بلکه جمیع قاعده ذات موجودات کافیه بود با برتری پیش
فوقانی بهر یک باشد از نورسانی تا از کائنات ملک و اسف و کعبان
صیغه درشت بصغره و نباتی است که شاط الا حقیت هرگاه در حق
جبروتی و احباب و ملکوتی و ملکات ناموسی پس خطه خلافت باشد و خط
بدین قدر نقطه زمانیت را به وقت است کلام که اگر که در وقت بر یافت
پاک کرد و این خطه خلافت کاین صیغه و فی ت و ملکوت و ناموس را در آن
بجد اتوان که شرح این در باقی و سیر و جوی مستحق افاده
و ز عالم جنوی فصیح افاده هم بگوید که در این شرح نوی عالم فصیح و چنان
منع شدیم باطنی افاده این رباعی اشارت است بدین
شاخص و بیان حال احوال اهل شاخص مستقلا فی شاخص است که تر
تبدیل را روح از بدنی بدنی و از حقایق کجای چهار است و هر مرتبه باطنی
نوع و صیغه و نوع و صیغ این قاعده را در هم است که در حدیث
و در ادراج هر یک از عالم خود و وقت معین نزول میکند و هر مرتبه
موا از خود و کمال است که بهر کمال طلب کمال آمده اند و چه کمال

۱۳۱ قیامتی دیگر شود که رسوم و عادات خلق دیگر که نشود و عالم غریب
 و لیکن سرنگون گردد و لیکن بعضی از عمارات غالب است و قیامت باشد
 و چون دوری که از کتب بگذرد که بخواهد جزا رسالت عالم یکبارگی
 و زیر و زبیر زمین بالایی زمین شود و بالایی زمین زیر کوه و این عالم
 عارفان عالم گویند و نفس و این جهان در میان بود و پسندید بر چرخ
 در آید و اول صورت که از نبات است که در عالم باشد و آن درخت
 که اول مرتبه نبات است همچنان برقی آید تا آخر مرتبه نبات است
 که درخت غرامت و هوای است بعد از آن برتر حیوان رسد و اول است
 که درخت این در پوشد صورت غرامت باشد که آن گری باشد
 سرخ در آن پس بر آید تا آخر مرتبه حیوان رسد که آن گوشت
 و سناس است بعد از آن در مقامی که هوای آن معتدل باشد و حیوان
 انسان در آید مثل سزاخه و وجود اصل انسان از سزاخه است
 یعنی آدم علیه السلام بعد از این قوم این معنی دارد که در آنجا از صورت
 حیوان درخت حیوانی صورت انسانی در آید و بر معنی بعد از صورت
 دلیل می آید که در جزا میزند و ستمان نخست که نام آن درخت
 قناعت در میان دیاباز می باشد و می آید و بر معنی ستم نموانند

و می

و بعضی گویند که درخت دیگر را سبزه است چون سر آبی از چشم و گوش
 و بینی و زبان و غیر آن که اگر کسی ندیده باشد بپندارد که سر آبیست و این
 بعضی بصورت نبات و بعضی بصورت ذکوره باشند و سبزه یکبارگی
 و قناعت در موضعی می باشد که هوای آن با اعتدال نزدیک باشد و انهار
 حسن حرکت پیدا شود نام این صورت نام سناس است که اگر درخت
 است و اول مثل سزاخه است بلا شک خلق پیدا کنند و چون بدین اختیار رسد
 نفس مطهر تا شدش درین مقام کمال خود رسد و از درخت خلاص باشد و برادر
 خود هیچ نماید تا سر آبی گوشت درخت که در آن می کشاید می کشند و حتی در
 نیش و زخمی بد رسد و آن درخت خام که در آن می کشد و چیزی در گوش گفت
 چارچهره درخت طبع مثال کرده اند که گوش حرکت این درخت را
 درین حد رسد حدس بود و با کلمه بود که تو استعدا کم کرده و در تنزل افتاده
 باشد تا مقام اول پس و اولی در رسد و زیر بارت می کشند و پس
 رفت و درخت این را می گفت و این درخت و باز آمده هم گشته
 نامت زمین هر دو مان گشته تا نفس همه کرده و ستم گشته و درش از
 پس کون آمده و در گشته حاصل که این نام سبزه است و می کشد
 نیست که قهلی از سبزه قناعت نیستند که نام سبزه است و سبزه قناعت

۱۳ است است به جلوه عالم صحت آیات است و این بیت گزینش فیه
 عکاست و اشکال این بیت در اینست که عالم را ذات حق جل و علا کثر
 و بعضی نوچه برین وجه کرده اند که عالم یکسره و نه تفریق آفات نسبت
 تحقیق است که صفات را همین ذات سیدانند و متناهی با اینست که اگر
 عالم بی حق نام خوانند محرار از مری آید و باز آنرا ذات و یکتبه و یکتبه
 صفت آیات که حق نمی دارد پس اقل عالم یکسره و در هر صفتی نامی بی نام آید
 خوانده که تو چندان ظاهر است شرح این آیات بود و مری سست شد
 شعر چون یاد اشک باریدی ز خورشید بر زمین و بر زمین چون اشک
 ز در آستان اشک کرده اشک افروزانان که از آن سبکی قد است
 سخن تا قیامت ز دنیا و جزو فرج این مسم از آیات سخن فرید الدین عطار
 اسرار نام بر مطلق الطیریه ان شناخت اما معنی این آیات میانه بود
 این حکایت واقعی باشد بی آنکه اشارت لیری از هر ار باشد چنانکه گفته
 اسباب دنیا که زنی و مری از قیاس هر سیم بوده و رفتند با ندون خانه
 که که زنا کنند بیکت شده و اشک باریدن و بیکت شدن میانه
 که واقع باشد چنانکه در جبهه آیه ان افعلی کرده که مری از دهنده و سستان بیکت
 سلطان محمود فرستاده و هر وقت که طاعتی می نمود بهر دست سلطان می

منکر

اشک از چشم او چارید و بیکت میشد و آن بیکت بهر جهت است که سبزه
 صحت می یافت و بتوان که تاویل کنند که گویند که صورت تغییر صورت
 علم وجود است و حیرت او از میان اهل اسلام باشد چنانچه ولولیا بن
 قسم خود در کتبین بنابر حدیث آن از دیار اسلام و درسی از موالین اهل
 از بسبب و نیایلی یونانی به اشک شریک و موطر که زوده و در افشادن در افشانی
 کفر باشد چه بدست خود نیز بدین شعر است چیست قال فی اثرها ذنبا که علم غریبه
 بختان به سست شد باکی از کافر فغان به است علم از دست هر باکی کوی
 اگر چنین باید شدن روزگاری به مراد تحقیقی و بی ادبی علم است شرح این بیت
 باصل خورشید که در بیکت بیکر که مادر را به رشتند باز و این بیت گزینش
 راز است غالی از اشکالی نیست و ازین اصل نظر نوعی مراد است با شخصی
 اینست و است بدان تیر تیرت و این معنی این آیه است و اندک و از
 و معنی انشایت یک حقیقت است که موصوف و فیه و کای بصفت کای
 و کای بصفت پیری چه هر چه در کست از نظر او ماری در وجود آید و است کای
 قبل از اب ان توالی نظر شد و شیخ محمود شبستری علیه الرحمه و عصبان میگوید
 همانرا در سب و خوش معین بهر آنچه آید در آخر پیش می بین و است
 آن که سالکان میگویند که هر چه در اوست و آخری باید که طایفان طری باشد

سیدم این ترا بجز اسرار مولانا است اما بعد از آنکه مطلع باشی نسبت
 ما است و عظیم که در موم رسیدیم چون خود پروانه غلوم رسیدیم و اول است
 مولانا که کتب عالیه معلوم باید کرد تا بعد از این شرح من و شریک که در موم باشد
 و در مولانا جلال الدین محمد بن محمد بن حسین صلی الله علیه و آله که کتب بسیار
 از او رسیده است و مشهور و محبوب همه بود و مثل قطب الاقطاب صلی الله علیه و آله
 الدین در کتب قوی و زبده الاولیاء و الکلیات صلی الله علیه و آله و کتب الدین الدانی
 قوی و دانش کار و از سلطان العبدین و الموفقین شمس الدین تبریزی
 که بعضی که بنده بر خوانده و علم الدین است و بعضی دیگر بر آنکه بر امام اسماعیل بن حمزه
 صادق است و علم السلام امام علیه السلام و امام نجاشی که این همه چیزها
 و کتب بسیار که موافق با آنکه گران که اولاد اند و مولانا که در ابتدای راه
 سلطان ابو الصلیح سید بر آن الدین حق زبده گفت که مرید پدر او و چون که
 میگوید و جوانی را با آنکه خواست آنجا که که بار آمد و بعد از آنکه دید آن علم
 که بود و چون حق خالص صلی الله علیه و آله و صاحب دس قوی بود
 چنانکه پس مولانا جلال الدین یعنی ولد در شوی و در هیچ او میگوید و پیش دنیا
 الدین ولد و عاشقان شمس که در آنکه و بعد از آنکه او شمس و کبار
 همه علم و در عمل قهار خوانده سلطان علما و در مصطفی صلی الله علیه و آله

لن

متیان بزرگی اند خواب و شنیدی تا حد این القاب و پیش از
 آن که گفتند عرض او گفت و توانان را و سر زحمت و کمرو لای ملک
 از او از مشا و علما و نجیب شده بود است و در او عهدیده بود که از این پس
 رو که است این خصوصیت خود را بچیزها که ولد فرموده فی شرف چون که از این دنیا
 ولد و کشت و در آن شمرده و نامکش از خدا و رسید خطاب
 کای پیشتر خطاب و در آن زمان این اعدا و فخر پیشان خدا
 کرد و از بلخ غم سوزی بخار از آنکه شد که در کرد و آن سار و بود در حق او
 رسید و خبر که از آن را از شد بدید اثر و کرد تا که قصه آن اقدام
 منور کشت لشکر اسلام و آمد از کعبه و ولایت روم و نامشند اهل روم
 از و محبت و هم از هر ملک روم قویند و برگزیده و مقام شد آنگاه
 روضه و نسوی او خلقان و از آن و مرد و طفل و پسر و جوان و بعد از آن
 بسم الله و بن سلطان و زحمت و تمام با میران و کشت سلطان عالم
 روی او را پیش کشت مرید چون عباد و ولد و نو و جیل و شد و نیا بوی
 جهان بچکس نداد نشان که بر و ن شد بنابر و نشان و تفریق چون
 تمام شمس از آن و خلق جمع آمدند هر جوان و همه کردند و بفرموده شمس
 که قوی و کمال باشد شمس و بعد از آن دست ماه و اس و نمون و او و قوی

۱۳۸ کرد و بسک و رفت جانب شام و پیش شده اند و نه و خام
چون رسیدند از آن صفت به شوق و خلق را سوخت و با آتش عشق
داشت و هم پانجمین تفرقه فصل و علم و عبارت و تحریر پیش
ازین بود که گمان شد ما بود و از پیشتر علم و صفا و علمشان بود و ازین
قدم و از آن گمانی که خوانده بود آدم و شمس نیز بر ایشان خند و خروش
دید و چه ماه پدید کرد و جفت برده و باز آنکه در رفت چون بکفت و چنگ
باز آمد و چند سالی نشست باز عشق و رفت با جمیع خلق سوی دمشق
باز آنجا که در صدد غوغا و عکوفت یکای عجب بود و حاصل آنچنین
خروش و گفتگوی مولانا از شوق و جفا و جوی شمس الدین
تبریزی بوده است که طلب و غافل گشته بود و چنانچه در است
پست با چنان علم و فضل و قدر و کمال و ایما بود طالب ابدال
این چاشنی و فوج و مشرب خاص و گلی را رسید و است
را دادند و جنت و انفسا عن روضه ناما قوله او در بنیادی پرش الاول سیریل
و ستانده بوده و شصت و شصت سال عمر یافت و در اثنی و سبب
و تمامه و قوت و روح بختی رسیده اکنون ان اسرار شعر مولوی باید کرد
در منزل اول بدو فرسنگی هستی و در قافله است هر چه رسیده بختی

عالم

بدان ملک الله باقیه خلق که منازل و مراحل طریق را حد و هم
نیت ناما و حصول آن چنانچه در مذکور این طریق تصور کرده اند و در این
و صد چون خارج شد الله انصاری قدس سره و غیره و چنان
مقامات حصول و منازل و مراحل و مراحل و مراحل و مراحل
و صفاتی از لطایف سخنانی در چهار عالم از جوایز ابتدای اتقا
افاق که اصول جمیع علوم است واقع است و هر عالمی از این عالم
از بعد از ابتدای اتقانی که نمره است از اعتبارات اتقانی
باقی و مراعاتی و لطایف چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدین تعیین کرده که
عالم ناسوت را دو اقی است و در هر اقی لطیفه که بنظر خداست
در او و لطیفه است که او را و لطیفه غالی و لطیفه میانی و لطیفه اندکی که در
لی ملکوت دارد و در او و لطیفه است که او را و لطیفه غالی و لطیفه میانی و لطیفه اندکی که در
نیز و اقی دارد و اقی در لی ناسوت دارد و که او را و لطیفه غالی و لطیفه میانی و لطیفه اندکی که در
بناسوت و اقی که در لی جبروت دارد و که او را و لطیفه است که او را
که او را و لطیفه غالی و لطیفه میانی و لطیفه اندکی که در
اخی دارد و بک اخی در لی ملکوت دارد و که او را و لطیفه غالی و لطیفه میانی و لطیفه اندکی که در
بلکوت و اخی که در لی لاهوت دارد و که او را و لطیفه است که او را و لطیفه غالی و لطیفه میانی و لطیفه اندکی که در

بنویسند که مراتب تعالیات است غایت کمال ترقی مقامات
 که اخلاص با اعتبار حق و اولیست نسبت به آنکه کبریا منزلت برین
 مولوی فرموده اند که منزلت اهل بدو فرستنی است اگر اعتبار آن کبریا
 منزلت اهل بدو فرستنی است و است باشد یعنی با اعتبار بعضی است
 عالم ناموس مراد باشد که ظاهر هر کس است او از دوزخ فرستنی عالم
 جبروت و ملکوت که بر رکذ است و قافله است مروج هر سبیل
 است مروج است محمد است علی افضل الصلوة و آله و سلم یعنی اتصال با
 او و صورتی که است و محسوس عبارت از دست انجانبیت که در منزل
 اهل بوده است و اگر اعتبار در حق کونیم منزلت اهل لطیفه فی باشد
 که در حق ملکوت در بی ناموس چاهل منزل که از اقی ناموس ترقی کند
 است و دوزخ فرستنی است جبروت است و جبروت است و استی عالم
 جبل و علال که است اخلاص و حق ملکوت میرسد که بر دوزخ عالم است که
 روح ناموس را در آن راه نیست و جز محمدان است او را در ملکوت
 چنانکه در کتاب مواضع النجوم مفسر است که قلب منوس را در دوزخ
 وی در عالم ملکوت دارد و وی در عالم شهادت بر سر وی است
 نشسته است اما ای که بر دوزخ است فارغ است آن باب را تا

چون آنکه را بر کشت اند و او را در طریق پیش آید طریق ملکوتیات
 و در محسوسات و طریق دیگر بلوح محفوظ را که بطریق ارواح و نور برادر
 بلکه و قوف باید و صاحب ایشان شود پس تحلیل بر و طاعت
 بقدر صفت روحانیان و اگر بر طریق روح در دوزخ معارف و علوم
 واقف گردد و بقدر و قوف بر مراتب آن از خط و قلم دید و است
 این حق سالکان است مروج است بقدر و قوف بر مراتب آن سالکان
 و مراتب افاق مذکور و لطایف این است معنی آنچه مولوی فرمود
 اند **ت** تا ختم تا سر بل باضم چاد کل و هر یکی چون چادری و عاشق چادری
 که از بل غالب اقی مذکور و بنویسد و از چاد کل لطایف مستوره فی طلبید
 و عاشق صورت و نیار آنچه و بهر مدد و و اگر او را منزلت علم نیکوید و او
 باشد و از دوزخ فرستنی قدرت و ارادت مراد دارند و سستی راسم
 و جمعیست بر استوری که شیخ رکن الدین علاء الدوله فرموده است نیست
ت تاریخ وفات شیخ عظیم سلطان محققان عالم و رکن سخن فرین
 علاء الدوله و بر سینه خود نوشته فرماید و است و یکم و یکم بود و اندر
 شب جمعه مکرّم از هجرت خاتم النبیین و مقصد بگذشت می و شمس
 بر بوی وصال و دست جان او و صد جان و جهان فدای آنست

در معنی که به جان خطبه شیر است شیر بر زرد چو کند کرب مراد
 از خطبه شیر نفوذ و نفوذ فیه من روحی است که کرب جان نجات است
 بقسط شیر قدرت خواسته است و کرب بناسبت آورده که میگویند کرب
 از خطبه شیر است و بعضی گفته اند که فوج علیه السلام است پشت شیر فرود آورد
 که بنام شیر شد چنانچه خبر است که فوج با آن مشا دن که با او در کشتی بودند
 و از حیوانات مختلفه فصلات در کشتی بسیار شد و حضرت بنی ناسط فوج علیه
 نبی آن حق جل و کرم است و پیشانی قبل ببالید و چون از پی او فرود
 و بر فضائی که در کشتی بود و همه را بخورند و آب میس است و پیشانی شتر چوک بالید
 و در موش از پی چوک فرود آمدند و نشان را بخورند و قصد سوراخ کردند
 کشتی کردند فوج علیه السلام بخدانا لید جبریل آمد و گفت یا فوج است بر
 پیشانی شیر مال چون دست ببالید که از پی شیر فرود آمد و در حال شتر
 پاک کردند پس جهت مناسبت رعایت کرده است که جان از صف
 قدیست و از لرزیدن شیر استرا و شفقت صفت را دینی و شفقت
 اراده کرده است چنانکه در حدیث وارد است که هرگاه که بنده مرا بگوید
 و از آن بنالد من بگوید میسر زخم و چپ است که در حدیث آمده است
 که خداوند جل و علا بر بنده خود از مادر فرزند شیر خوار و شفقت تراست و شفقت

شیر بر زرد چو کند کرب مراد از خطبه شیر نفوذ و نفوذ فیه من روحی است که کرب جان نجات است بقسط شیر قدرت خواسته است و کرب بناسبت آورده که میگویند کرب از خطبه شیر است و بعضی گفته اند که فوج علیه السلام است پشت شیر فرود آورد که بنام شیر شد چنانچه خبر است که فوج با آن مشا دن که با او در کشتی بودند و از حیوانات مختلفه فصلات در کشتی بسیار شد و حضرت بنی ناسط فوج علیه نبی آن حق جل و کرم است و پیشانی قبل ببالید و چون از پی او فرود و بر فضائی که در کشتی بود و همه را بخورند و آب میس است و پیشانی شتر چوک بالید و در موش از پی چوک فرود آمدند و نشان را بخورند و قصد سوراخ کردند کشتی کردند فوج علیه السلام بخدانا لید جبریل آمد و گفت یا فوج است بر پیشانی شیر مال چون دست ببالید که از پی شیر فرود آمد و در حال شتر پاک کردند پس جهت مناسبت رعایت کرده است که جان از صف قدیست و از لرزیدن شیر استرا و شفقت صفت را دینی و شفقت اراده کرده است چنانکه در حدیث وارد است که هرگاه که بنده مرا بگوید و از آن بنالد من بگوید میسر زخم و چپ است که در حدیث آمده است که خداوند جل و علا بر بنده خود از مادر فرزند شیر خوار و شفقت تراست و شفقت

و خدا بی که در دنیا و آخرت بصحت پیوسته است خلاف این نماید
 عن الفضل چنانکه در خبر آمده است که مصطفی صلی الله علیه و آله سلم با جمعی
 و کوه چو از مدینه میگذشت سپهر زنی پیران آمد و رسول را سوگند داد که
 بخانه من در ای رسول بخانه او آید آتش آتش و خسته دید و جمعی کوه گان کردند
 آتش بازی میکردند پس وزن گفت یا رسول الله تو می گویی که خدای تعالی
 بر بندگان خود از مادر فرزند شیر خوار میدهد و این تراست گفت بی شکم
 پس وزن گفت این کوه گان منته هرگز زنده اند ارم که ایشان را در این آتش دنیا
 بوزنم خدا چون رود امید دارد که بندگان خود را در آتش و در خ انداز
 بکی رسول الله صلی الله علیه و آله سلم قال کنده اوجی الی و این را حکمت
 جمعه که گویند اما این پست را بر او ای و میگویند که کرب جان خطبه شیر است
 شرح این پست را بر او ای از آن آسان تر است که کرب جان از خطبه شیر
 است یعنی از فیض تا شرا و است شیر بر زرد چو کند کرب منو و حکایت است
 که هرگاه که نمونی را اعتقوبی رسد افلاک را از آن برنج رسد که افلاک
 نیز از فیض نبی آدم چنانکه کشته شد فیض اند که اگر نبی آدم نباشد چنان
 افلاک نیست نباشد که لولا که لما خلقت الافلاک و در حدیث وارد است
 که هر آینه ای را از زمینان از افلاک دو باب دارد بانی که زرد و فرود بی

و بانی که طاعت او را بپذیرند چون مؤمن وفات یابد و عمل او بالا
 نرود و زرق او بنشیند و دنیا بد آن سرد و باب از برای او شفاعت کنند
 و مثل این است آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله دست فرموده است
العرش من موت سید بن معاویه و السلام علی نایب الهدی و سر منی
و دش وقت سید م بر چرخ پالان باقم و میان دانست خدایان
 و پالان دور و از دست پالان خوانده اند و بعضی پالان خوانده اند به نام
 اگر سناخو نسیم سنی این باشد که دوش وقت صبح دم که وقت خورشید
 اروج و اسرار است بر چرخ محیط و بگذر باقم چنانکه بگزارند
 و اگر پالان پاری سه نقطه خوانند یعنی فوجیت و استیلا باشد داشت
 یعنی صفت رحمت را بر چرخ محیط دیدم قوله تسالی الرحمن علی العرش
 یعنی چنانکه پالان جای نشست و تحت انسانست عرش بر کعبه
 پادشاه حقیقت است و تحت صفت رحمت دیدم نوش میگوید این
 عاری که ازین آیت که الرحمن علی العرش استوی لازم می آید که هر چند
 عرش است محمد و هم باشد که رحمت بر ایشان محیط است پس آنچه محاط باشد
 همه در هم باشند که زیر سایه بودست هر چه موجودست غایب منی که شمع
 از آن عبارت توان کرد آنست که هر چه تحت عرشست در هم است

الرحمن

بر رحمت انسانی نه بر رحمت و جوی حاصل آن کسفت رحمت بر طاعت است
 چنانچه حدیث گویند که هر شب حضرت حق با سمان دنیا فرود
 آید و ندانند که که استغفار میکنند تا او را بیام زم و که مر خواهند تا دای او را
 اجابت کنیم و در حدیث دیگره دارد است که فرمودای قیامت استخوان
 صدقا حضرت حق بگری فرود آید که الرحمن علی العرش استوی
 بر حقیقت حق داری خود یعنی روحش است چنانکه بعضی گفته اند از
 مشایخ استوی که بعضی خود است درستی را اعتقاد نموده اند
 استوی که را که استوی بدی این سخن خود و همه اشیا بدی در بعضی
 ره بگری کی بری این حکایت نیست کاری مسری در عرش است
 لغت آمد سر بر جای سلطان است نه جای وزیر تحت سلطان است
 عرشش نام کرده این سخن مشهور خاص و عام کرده آن که گفته است
 از غیب دان حق عرش آمد بگری ناکسان چنانکه پالان نوی گویند
 باشد و بروی نشسته اند بر نه ناله و از آید برون و برون از پالان
 آن همچون از نزول حق بگریسی آن زمان ناله و از آید هیان
 یعنی چنانکه سوره از پالان نالاست چرخ را از با خط نالان باقم
 و میثاید که از پالان وصف حال خود بگوید یعنی نزدیک صبح دم که وقت

عروج سالکانست و در بر جری یا فخری شاید که بر این عقل نفسی باشد
 باشد که در هر فلکی عقلی نفسی حکما اثبات میکند که هر کس افلاکند و فلک است
 تصرف انسانست چنانکه مستور تحت پادان و افلاک مستور ان عالم قدس است
 که حضرت ایشان را پادان عقل و نفس کشیده است پند آخر ضرور است
 عقل و نفس قصیده ایست که شعر بدینست و بد و طالع بهای نیست چنان
 مذکور که هر که در کون عالم و دل آدم منورند پس معنی آن باشد که وقت
 مبدء که وقت تصفیه عقلست عقلی جزئی خود را عقل کلی رسانیدیم و ثبات
 که از پادان صفت قدرت مراد باشد یعنی افلاک را در تحت قدرتیم
 که اسماء مطهرات پیرینه و هم سخرات با مره و آنچه شیخ فرید الدین عطار
 روشنی میگوید ابندای کار سبزه ای عجب به طبع و کبریا نیست چنان
 به شب اشارت معرفت عقل و نفس نماید در میان چمن قناد از وی بوی
 یعنی صورت جمیع عقل کل و نفس کل که اخصی بلاد مشرقی عالم بالا
 و صورت جانبی مغرب عقل اول است اجسام بر نور شد بر کنوری
 یعنی هر فلکی از فلک افلاک تا فلک که هر کس عقل خالصست که عقلی صمد
 از دستور اول و تحت هر کس نفسی از آن بر گرفت و نفسی فساد از
 افراد انسانی از عقل کل و نفس کل نفسی دارد که از عقلی جزئی و نفس جزئی

شر که دیده آن نورانی بر گرفت که هر کار با عقل و نفس توان کرد
 این پراکندن در حکماستان چیست یعنی عکس کلی در حکماستان نفس
 افلاکست اعلیو العلم و لو بالصبر این یعنی طلب علم کلی جز در نفس کفریاید
 کرده اعلیو العلم اشارت بدانست که هر کس نفس را بر او عیان
 این همه خود غایب و در جهان فلک نیست که این همه در کات و در کات
 و تصرفات عالم کبر و صغیر بقول و نفس کثیفه جزئی است پس هر که
 از قرا و است بکمال نشی از قوتش پرا و است یعنی عقل و نفس چنانکه
 گفته شده است و نفس بکمال اند اعرف سر چنانچه جوید
و سری از کز و است و را خطه از خوانند و هو طایر غریب است
 که بحال صدفی طرانه و قبل سمیت بدلت ان فی غنچه سیاحه اکمال طوف و قبل
 به طایر کون مصرب الشمس و قال القزونی انا غنچه خیره اگر با غنچه
 انیس کا مختلف اجداد انارکان فی قدیم الزمان بین الناس فتاد
 استندلی ان سلبی و ما و سا بکلیما قد عا طیف خطایین صفوان النبی قدس
 به الی بعض جزایر بحیر الجعد تحت خط الاستوا و خزوه الاصل الی اناس
 و فیما حیان کثیر کافیل و اکثر کردن و با موش و نیزه و السباع و حمار و
 و غنچه و طیرانه و بیع و دوی کالیل و بعضی الف سینه و تزوج و اوصاف کاتبه

كان اذ كان وقت مضى بطر حرب المستدين ثم طال في وضعها و قال الجاهل
المتكبر في شرح المقامات ان اهل الراس كان بافهم جيل طالع
لوقوع صاعده في السما قد جعل اركان بطوره كثيرة و كانت في الغضا به و هي في الحقيقة
لما وجد كوجبه الانسان وفيها من كل الحيوان ثوب من حسن الخيرة و كانت في
في سنة قرب بها الجبل فيلست طيرة فها عت في بعض السنين و اعده بالخير
فالتقوى في غيب به ثم سببت بكاره اخرى فتكبدت الى جرحه فظن من غفوة
قدما عليها فاصابتها صاعدها فترقت و كان تظلم من صفوان في زمن الفترة
بين عيسى و محمد طيعها الصلوة و السلام و قال ابن تيمكان و رايته في تاريخ
احمد بن محمد بن احمد الفراء في تزييل مصر ان العزيز بن نزار بن المصطفى
مصر فجمع غنمه من حرس ارباب الحيوان و لم يكن عنده غير و فسر انك الفتا
و هو طائر جاحش صيحه مصر في طول البلد و ان خلفت جسمها من الحية على
راس و فاهي به و قيرته و الوان و مشابيه من طيور كثيرة و في آخر ربيع اليا
من ارباب الطيور ان ابن عباس ان الله تعالى خلق في زمن موسى عليه
طائرا اسمه عفا لئلا يربح من كل جانب و وجها كوجه الانسان
و اعطاه الله تعالى من كل شيء قسطا و خلق لها ذكرا مثلها و اوحى اليه
فعلقت طائرين عجبين و جعل نذرها في الوحوش التي حول بيت المقدس

و جعلها زبادة فيا وصلت بنى اسرائيل قسلا و كثر نسلها و كثر
موسى عليه السلام انتقلت فو قست بنده و اجاز فلم نزل تاكل الوحوش و كثر
الصبيان الى ان بنى خالد بن نسيان العيسى من بني عيش قبل النبي صلى الله عليه
و آله وسلم نكحوا اليه فداها اليه فاعطى نسلها و انعمت و كان القاصي شيد
فيما اياها كثيرة و انا الفتا الجرمه طيعها الى القصاب و اما انكر كن ما و اما حفظ
انكر كن و سبب في انكر را الهندى و سبب في انكر كن و سبب في انكر كن
بلاد الهند و شان الثوب و هو دونه ان انكر كن و يقال انه من ولد بن العز و كثر
و الفيل و الرقون و احد عظمى في الفدا لا يستطيع ان يضر راسه و يد القرن
محصن قوي الاصل ما و الراس قاطل بالفيل فلافيد و صونا با و اذ انكر
فرش طولا في حرس القصور باض في سوادها كالا و كثر و القرون و
و انواع الطيور و النجوم و الصور و ادم و عيسى و كثر من تجايب الوحوش
تخذه و ان من صفا يحا على سر الملوك و منا عظم و يتناولون في انشاء و فها
ان الاثنا ان بعضا من هذه النوع تحمل كاشي الفيل ثلاث سنين و يخرج و لا
نابت الاسنان و القرن قوي الكافر و قبل اذ افا ربست الاثني ان
يخرج الولد راسه منها و يرجع الى طرف الشجر ثم يرجع و قد انكر انما خذ و ليس
في الحيوان و قرن شقوق الطرف غيره و هو يجر كالبقر و النعم و الابل و ياكل الخبز

فاما بهر جهت بار خنی افلاک در حیطه دست پس سندان در میان دل باشد
 که دل خفاش است و آنچه مردم از اول نام نهاده اند خلاف دل این است
 شعری که در نظر نیست و در ستانی نه خاندن و در دل توانی و آنچه دل نام کرده
 بجای از رویه پیش مکان کوی اندازد و میان خفاش و خلاف درده او
 و پرده پای خلاف دل کوئین در رشتن نوری بخندین و بهر شب است
البته این سخن گهای داشتیم از لیل یکش رمن در میان و قهر سلطان
 باقم یعنی این که شاست کلاه لعل نقلی انسان فی حسن تو خمر بر
 بود چون ساجت امرو لغو کردم به تا و بیدم در دو ناه اصل ساطعین ابرم
 بنیت او چیلو بزبان روی امرو لغو است در میان و قهر سلطان ساطعین
 باقم یعنی حضرت نایب مناب که بر سر شدت بازان کلاه بر سر نهادم
 یعنی مرا بتوبه و سلوک بتمام اصلی و چه جسته جسته خود رسانید که او کون جات
 هر جا که دقری کم شد و خزان جامعیت معرفت او با زوان یافت
 این باری بر اس اولی آن سر امیر قوام الدین انار الله بر اندیشه و
 کفر است که درین صحنی او دست بر آن اختصاص می کرد و نانی بختی
 دانست و شود و کتاب قبول نیاید و آن اختصاص را چه کرد و نانی بختی
 شود و کتاب قبول نیاید و آن نیست که رقم زده و اند و رسول اعلم و حکم

نم

شعر صبح و شام از بیتی چرخ نالان باقم مشتری و رسل و مرغ بالان باقم
 نظیر بودم با کلا از منی خود بخون و در میان از فضل بزوان صدور و جان باقم
 و از خفاش راندر زمین چون افکنی قالی خفاش بر شل سندان باقم
 این ستاره چرخ خفاش آسمان سندان در ده سرچو سندان در میان باقم
 باقم بهر صید و شصت کا کوی سر کون با شاما و در تور چار مغرور بران باقم
 صد سزار آن جوهره لپا پر از نیری حکیم در میان چار خضر که چنان باقم
 مرده و ابرو و ریش و موی آن آمو بهر پلبد زده و خون و بر اعضا باقم
 آن خمر عی و آن سوزن که روش بای بند آن خمرش زده سوزن در میان باقم
 باقم بهر روح عی و آن سوزن که در میان خنجر با شصت و در میان باقم
 چنان حرص سوزان باقم با سکت و دیو و فرشته و کون همایه شود
 است در سوزن کردن در رک جان باقم کفر و ایمان و سزا و ناسزا و خیر و شر
 از کمال قدرت حق در یک انبان باقم نکم و جوهر و سر آمد و قضا و وقعا
 و کمال بصیرت که باقم کس و جوهر خاص و عام انسان و حیوان
 خلقت باطله خلق با اهل چون آفرید و زدن باقم و علی و اقیاس
 در میان معنی کوی اندر پند وانی باقم وانی که **بیت** بحرانی اندر سر شد
 باقم و **که بیت** از پند وانی صورت جرم با صبر و نواسته است که با

در میان چار مغرور بران
 صد سزار آن جوهره لپا پر از نیری حکیم

خوردی صورت کوه بلکه اکثر از کوه در و مثل مثل بشود چنانکه کوه اندان نری
 که آمد صورت دل نهاده و عالم است سندان چه بر سر اند و عالم حقیقت
 که منکس میکرد در صورت سنانی بحد و تخیل میکند و بید و باقی بود
 جمع افکار که محل ملاقات عجبین و جوفین است و بد ابرو و عصب و زدن
 خلقی الهی در و میکند و در جسد شرک تخیل شود و صورت با صبر و زدن
 و از مشابیه است که چنانکه چهره و در شکل و در است و در نه و در
 چنانکه چهره در میان نهاده است صفای آسمان کون و قهر سندان
 از پند وانی آید در میان پرده طبع که چون پیریب و معید است نهاده
 شده است و صفای آسمان کون رنگت نهاده و فاما در پند وانی پند
 چون تواند کسی بکشد و در پند وانی چشم بکشد و پند وانی در وانی مثل
الآن بیت بحرانی اندر سر وانی باقم وانی که **بیت** ازین سر وانی پند
 و باغ اراده کرده است که قیاس بر چشم است چه دماغ آدمی بر کسیت قانا
 بی پایان چرخ که صد هزار بر و در وادی که بی پایان نموند و اگر چشم
 بر کسیت قانا بهر کسیت با دماغ و لایق بهر است چه در افلاک و لایق
 و اسرار ظاهری و باطنی است و پای تحت محلات که برین جرم است
 چون سحر و بصر و چشم و ذوق و لمس که با سوسان بطلا سیانده و قوی

نم

نیز چرخ شکر اند و در لیل چنانکه کوه اند **بیت** نه تجویف دارد و در وانی
 بشره و احساس باطن و حسد خبر و مقدم نه تجویف باطن بدان و بود و
 شکر که امره متغیر از و شمل خیال که ماند از و تصور اثر پس اند و شکر
 بود و تجیل و حیوان و فسر از بشره و اخیر و وسط جای و حسد و خط و تجویف
 نباشد بهر و بیغی چرخ شکر برای ادر است و خیال فرا اند و است که
 گاهی که در طلب گشتند و نهاده اند و هم از برای ادر است که معنی خیزیت که
 متعلق به کس باشد و معصومه کار که هم و عقلت که خیزیت و هم کند
 و صورت سنانی خیزیت را رنگیب و تفصیل میکند و درین مقام و در مشکله بخواند
 و حافظه خیزیت را و حسد که معانی خیزیت را از و هم خیزیت او و قوت
 حاجت بدوی سپارد و هر چی ازین حواس و لایق دارد که عجب و زدن
 در آن ولایت بسیار است چنانچه در کتب حکمت و تشریح نوشته اند و عجاب
 هر دو لایق مخصوص آن لایق است که در ولایت و دیگران نیست و لایق
 که او بر چرخ عالم حواس بکار چرخ عالم غیب و شهادت عالم شکر
 و از خیزیت عبادت تواند کرد و خبر تواند داد که انسان را از عجب و زدن
 واری بکوت کشاده اند و از جانب جسد وای حواس عالم خلقت کشاده
 پس هر گاه که نقش لوح محفوظ اسرار ملکوتی بدو دل و آید و زول و باغ

و آید زبان و تصرف کند و آنرا صد و شصت آرد و جس شکر کند
 از آن شکر میکند که هر چه جو اس است و هر چه شکر کند که میان
 غیب و شهادت نیز شکر کند و از آنجا است که او برین میگوید
 و مثال حدیث هم میگوید و بلسان شرح مکرسی گویند که بشما بگریست
 که هر چه از هر شرف آید و در گری نقش آن شکر کند و درین خیال
 پیدا شود بعد از آن شکل شود و در جس شکر کند چنانکه سید علی محمدانی
 زید و جعفر و علی خصوص کرده که فیض و قی که نازل کرده و در جس ازین
 فیاض برقی از اروح متدبر شکر کند کرده و از آن اروح بروج تا به اروح
 بقلب بعد از آن این عکس نیز شکر کند کرده و جویت خیال که در داغ است
 و از خیالی جس شکر کند صورت شود بر صورت اول بر ظاهر کرده و عالم
 بر صورت آن چنانچه دیده باشد بعضی از زبان این را گفت صوری
 خوانند و زوایای صاحب عبارت از نیست و حضرت رسالت صلی
 علیه و آله و سلم شش ماه درین مقام بوده است و پنج قهقری حجت را بر کرد
 شار قصیده فاضله است که است که گفت صوری آنست که حاصل شود
 از احوال باس و جو او پیش که او اقصی و عالم خیال و مثال برین
 و هر آدمی را از آن نصیب است و آنچه میگویند که هر شخصی را که است

نقصی مثل او درین عالم و مثال این عالم آدمی قوت خیال که در او دیده شود
 مثال است و این قوت را خیال مفید و مختصّل گویند که از مطلق نیست
 این با آن مطلق چون نسبت بهو نیست که داخل تاز است از خارج
 و اولی که هر چه شود ساکنان این عالم شالست و انواع شاد است حتی
 عقلی درین عالم است و چون این عالم مخصوص با اهل این نیست و کلام
 بدین انشاست که کرده اند و او حاضر است میان عالم اجسام گفته و عالم ارواح
 محسوسه و برین جامع حضرت و احدیت است که او را اقصی اقل
 نیز گویند و اصول بر این است چنین گویند که جسم عالم اجسام درین
 از عالم شال و آید که هر چه تنگی باو دنیا بد و از آنجا است که بعضی شال
 در واقع این عالم اثبات کرده اند که عرضها که عرض السموات و الارض و عالم
 اجسام ممکن نیست شش تن که درین عالم و کلام قدس بر شال اوقی
 همین اثبات کرده است قصیده داغ آدمی عالم شال حدیث که بر شال
 عوالم است و در موجود است و ظاهر را خود سرودانی و در وقتیکه الله عزوجل
 دیگر بیات این پاری بر برجهای سی و هفتم و ام الدین اختصاص کنیم از برنجی
 چیزی معلوم شود آن این است و الله اعلم که شده و قد قاشع برین را
 در حال تکالیف اینست که دانی که صحبت بعد از هر دو عالم آقا عارفان و غیره

۱۲۸ در جمیع میان خلق سزاوارت و انوار کبریاست و بطین مادیان جلال و بیکان مجود
 پشت بپای سبکداری کران و انوار کبریاست و سبب و مانع و مخرج و نشانی از حق
 در میان بوستانی باقیم و انوار کبریاست و آتش و نور و جد و جود و نور و نور
 فانی و انوار کبریاست و انوار کبریاست و صدق و انوار کبریاست و انوار کبریاست
 نیز دست انوار کبریاست و انوار کبریاست و انوار کبریاست و انوار کبریاست
 و وجود نوری و انوار کبریاست و انوار کبریاست و انوار کبریاست و انوار کبریاست
 است قرآن حدیث و انوار کبریاست و انوار کبریاست و انوار کبریاست و انوار کبریاست
 از پیش چون خورشید تابان باشد و انوار کبریاست و انوار کبریاست و انوار کبریاست
 شمس و مولا تابان است و انوار کبریاست و انوار کبریاست و انوار کبریاست
 بتوضیح این باب کسی که بر برداشتن حاصل نشد غما و وقت ناکست و
 شروع طریقه و معرفت عالم مثال اطلاق عالم مثال را بر این قسم کرده
 بعضی را مثال نورانی و بعضی را مثال غلای کفر و انوار کبریاست و انوار کبریاست
 نیز است غلای کفر و انوار کبریاست و انوار کبریاست و انوار کبریاست
 اگر چه اقصای او در حاکم باشد و است و لیکن صورت اشباحی که عالم
 او است مانند بر صورت خود است و انوار کبریاست و انوار کبریاست و انوار کبریاست
 همان صورت را درین مقام غلای کفر و انوار کبریاست و انوار کبریاست و انوار کبریاست

چون کسی را در آنجا شخصی خارجی است بلکه نوری و منفی و فوری را شخصی است
 است که آنرا و است و انوار کبریاست و انوار کبریاست و انوار کبریاست
 اشخاص خارجی اند که اگر آن اشخاص نوری خارجی بودی این کلیات است
 غلای کفر و انوار کبریاست و انوار کبریاست و انوار کبریاست و انوار کبریاست
 و این صورت را و است و انوار کبریاست و انوار کبریاست و انوار کبریاست
 و از آن سخن این معلوم میگردد که این صورت غلای کفر و انوار کبریاست و انوار کبریاست
 رب خود موجود میسجد چون غلای کفر و انوار کبریاست و انوار کبریاست و انوار کبریاست
 صدق و انوار کبریاست و انوار کبریاست و انوار کبریاست و انوار کبریاست
 علیه السلام طر کردی زلف را ویدی و زلف را حسی بود و یکی از اشخاص است
 که را سببی واقع شد و صدق و انوار کبریاست و انوار کبریاست و انوار کبریاست
 مثل خودی دیدم و در آنرا آورد و اندک شخصی پس نام محمد باقر علیه السلام
 آمد و گفت یا امام این سوره هزار عالم که میگوئی بخوان که من نمانی امام فرمود
 چشم بر چشم آن شخص چشم بر چشم خدا عالمی و صدق و انوار کبریاست و انوار کبریاست
 مثل ایشان ندیده بود و عجب باشد چشم بخشاد امام گفت چشم بر چشم چشم بر چشم
 عالمی و یکدیگر چشم بر چشم هزار صورت مشاهده کرد از آنجا که در عالم اول ندیده بودم
 باز کرد و گفت فبارک الله اسحق انما القین امام گفت چشم بر چشم چشم بر چشم

و یکدیگر چندین سزار عجایب و غرائب الهیه میگویند که تا ده هزار و چهارم
 برهنه نماند و یکصدای و نیز از عالمی دیگر دیدی که اول ندیده بود تا آخر عمر
 نبوده فی الامم محمد باقر علیه السلام بملکوت بر روی جنت و مایه و قیامت
 عشر مایه و قیل سنسج و عشر مایه و ده این سنسج و فی تاریخ جاری
 الامم حضرت اقصا و حق علیه السلام اند تو فی و ده این همان و همین است
 باقر اندی فرموده و هم اسم پسر ابراهیم باقر چنانچه بجهت پسرش
 و غیره الامم محمد باقر ندیده است و دیگر شخص آمده است که موسی
 و یساک چون چنانکه کلمه باسطه شنیده در بیت کرد تا چندین
 برخواست و بر بار میگذشت اری انظر الیک و بر بار طایفه از ملک
 معین فرموده اندی و کرد بر کرد طایفه شدی و ختمای ختم میگذشت
 حضرت موسی علیه السلام چنان در رویه و سوال بماند نیز بود تا شش
 چون بار شش گشت بسیار اری انظر الیک و ده هزار موسی را دیده است
 و بر سر نه و ده بار دست گرفته و آن دیده اند و ده میگذشت که اری انظر
 الیک تا موسی در میان ایشان کم شد این نیز از مشالاست و خیا
 بهما ملک لا علم لنا الا ما علمت انک انت الصلیم و کلیم سبحان الله است و ده
 و لا تخصی لوجه انا آنچه و تخصی که شهادت که شنیده موسی علیه السلام

و علی

و فصل الخطاب بخاری آورد که صدوی سزار و چهارده کل شنیده
 پس از این مع موسی علیه السلام که از ایند و عالم خیال را ثابت نیست
 عالم وجود در انچه الاسلام صد و شصت هزار آورده و پیش بعضی از اهل
 تصوف عالم وجود صد و شصت هزار است و در بعضی از اوست
 هشتاد هزار است و در اکثر ششاد هزار است چون عالم عقلیه و روحیه و طبیعیه
 و جسمانی و خضریه و نباتیه و حیوانیه و برزخیه و مشربیه و نباتیه و جسمیه و غیره
 و از ویند و صورتیه و کمالیه و جلالتیه و کمالیه و جمیع این عالم در دو عالم ظاهر و باطن
 که غیب و شهادت است و نسبت و این عالم است و الا جزئیات
 و انشای نیست **ش** ای میمان در ترا عالمی در صدوی و سه و آن
 را و عشق بر زمان و عالمی با کمال قدرت بر خلق در عرصه ملک قدم
 بر رفت آتش خلیلی سرگشت خاک آدمی و جهان دی الملک و الکلیت
 و عالم خود من جیش الجبراعش اعلی تحقیق نیاست که بخا صیت وجود
 هست سینما بدینی که میگویند نیست نیای و آن وجود و جنت
 جل و علا فیتی است هست نیای و آن وجود عالم است چنانکه در معنی گفته اند
 شمر نوری که نور را در نماید و ادب علمی که نور اگر کشتاید بطلب
 آن نیست که هست سینما بدینی که در آن است که نیست نیای بطلب

این نیست مولا بیت قدس الله روحه الغریز این را مولا نامیده
جبر روح الله روحه شری نوشت است آنچه خلاصه حضرت بزرگ گفتات
و معنوی نوشته کرده اند الله سبحانه و تعالی دوست مستحق تحسین الی
منشور پس که صد و رکلام از نام فی باشد الا بر تحقیق حال نظام
احوال عرفانی و نظام اگر چه تحت محبت توحید تکلیفات لیکن اجمالاً
منحصر بر صوم و سکر از حالات خلاصم کلام حال صحرای عارفان لطیف
موفق اید که لولعی و ما یخلق عن الهوی الی الله الی الی الی و کلام حال سکر
عاشق شایع موفق غلام بر تربیت نباشد پس اگر محبت توحید حاصل شود
بر بند و چنان که زبان شریعت سخن گوید شود و شاید که حضرت مولانا
این بیت بطریق حکایت گوید از بعضی چنانچه مریدیت اگر کسی از مشایخ گوید
حال عبادت گفت الطیب انضیق بانو حضرت مولوی مرید بوده باشد
بصورت نیکی پس احوال عبادت نام هر چه نفس را عاکف باشد
چنانچه قول مشایخ گذشت از چه دم بر اسلوب طریقت و معانی است
بیان کرده شود که در او بود که عابد کامل حکایت کند از آن مرید و دیگر چه حکایت
که در سبک و در طریقت که وقت باشد که در حالت غیرت بعضی از احوال

باز از بعضی دیگر است حالت غایب پس مالک خود و خود از برای خود خانه
خواند و آن غیب مرض معنوی را در آن سر آن بشو که فی ظهور مرض
مرض حجاب است و چون از حجاب که ستر آن باطن است فایض بود
از لطیف باطنی سخی هر آنکه مناسب بود خواندن این بیت بطریق عرض
از برای استناده از طیار نیز بود که بطریق توحید باشد از معنی عرفانی
موسی علیه السلام مثلاً با حضرت حق گفت که این حق الا فکنت لک
وجود دیگر و در وجه سوم هر اقسام حقیقت است شرح کرده بدانکه نزدیک
ایل حقیقت وجود حقیقی احد است و چه متکثر باشد و متعدد و کثرت
خلق عبارت بود از آنکه از تجلی آن متعدد خلاصم که و احد یعنی از تمام
تفصیل آید چنانچه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله سلم فرمود علیاً
عن الله احد بر خشت الله فی کلام احدیت بیان عبادانی یعنی تقوی نفس
که در صورت مرض ظهور عبادت است از فقر عبادت بعضی فایض است
که آن تجلی احد است که عین کثرت گشته است صلاهی کرده اند ثار
ای مسلمانان منم کان یومیتار او که باره جلا کردم از آن نادکین را و کرم
شدم خوش از آنم که بر من اند که با ما و زنا کردم بیکری از دم از ما
از آن عریض خواند بجای شری از آن پستان می شیرین خدا کردم

نسخه خطی جامع جدید الی پس فلا تخفجانی الی در معنی جدید الی

۱۴۱ چنانکه مولوی راست و سلام علیکم ای جهان دین انسان چه اوستی درین خطا
 چنین خطا چه چلی درین محراب سیکاری، قال الله تعالی ام تحزن ان ارعون غلامکم
 ان اخبار الهی را در بود و حق خالصه الهی سبقتی توخ با شکایت سیدان کاه
 و کاه از مقام تحصیل لیسان کثرت خطاب نماید بتمام جمع و حدت چنانچه ذکر کرده
 و حق حکیم را بر سر درین جواب و آن بیت و کما خطاب فرمایند و حق
 جمع احدی بجانب تمام تحصیل از برای جهان محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
 قال الله تعالی قل یوئله احدکم ان یداکم و اصل هم دیگر ابرو بود و صورت
 آن دایره و جو و است شود و چنان کسب اعتبار و چلی ابرو را در دو دست
 و جو اول اعتبار و حدت است بعد از اعتبار کثرت است تعلق خطا و جو
 است بار کثرت است اعتبار کثرت نقطه قال صلی الله علیه و آله و سلم
 ابرو مویطه و قال الله تعالی حی اول و الاکثره و الظاهر و الباطن غلامکم
 از آن دایره و جو و دو چشمه دیده آمد بقول تعالی ربنا الذی اعلی از پیشه اول
 هم کس غیظه بقول تعالی و ما قدر الله حق قدره و قال صلی الله علیه و آله و سلم
 ان الذی عرف ذات غیظه و از چشمه دوم هم کس را بجهت دیده آمد بقول تعالی ربنا
 الذی اعطى کل شیء خلقه ثم یدعی پس از آن چشمه سوم که کس را بداند نام
 ساحت نیست و حرف مقطعات قرآن بر هر خبر دارد و از آن چشمه که کس را

با هر دو شناخت پای الله را در آخر مراتب و جو و ادانت و آنچه در پ
 جو کمترین در مراتب کثرت از انوار نیست معنی با اصطلاح تصور و شکل است
 بر معارف و باطن حق پس در کمال تجلیات الیات هزار مرتبه است
 موجودات را از خبیات حق از نصف است شصت و شصت و شصت
 مساوت و بر بعضی آن شکر چار است و در بعضی کاه و در بعضی کاه و کاه و کاه
 خطاب بر هر کس این بیت تخیل کثرت مثل آن را اعتبار کثرت و در کثرت
 و لیکن معنی از آن اعتبارات تفسیر بر ذکر و کثرت است چنانکه کثرت و الهی
 یالی کل فرشتی یعنی خلق و محبت مودت بسیار از خطاب و جابج
 و بعضی از غراب که در جو صلی صلیه چنان که از کثرت و کاه احوال مقام کثرت
 مختلف است زیرا که عشق مغرور کوبند و کثرت عشق بر عشق کثرت
 و بدانند کثرت را مقام است مقام اصل کثرت برد و است و مقام ثانی
 بی اختلاف است و مقام ثالث و از درخت میان کس و صلیه کس
 مذکور در مقام خلق باشد سبب تجلیات شاد و کثرت ذات را بدان
 که بود و نسبت به تجلیات صفات و نایب شاد آن کس که در کثرت کس
 باشد تخیل است لیکن با کس این بیت صفا از مراتب کثرت و اندوخته مقام
 مقامات پس اگر مقام اول که در کثرت این بیت صفا کثرت و در مقام ثانی

به کثرت خلق و کثرت

۱۴۵
 و کثرت چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این اشارت فرمود
 که بندگان منی خست افکند و اگر تمام ثانی که در است بگویند منتهی
 منتهی کمال عشق بود اگر صواب بود و مقام ثالث که بود منتهی معنی باشد که
 صد سگ است و در هر یکی از این است مکرر و با سگ احوال شل و شلا
 که ضبط آن تواند کرد و بر وفق ظالم شرع شود چنان که ذکر کرد و شد پیشتر
 رزق الله و ایام کمال المجدد صواب معنی مسلمانان که
 بنام بنام کردم شد بر این آن خاتم عالم که در دم صلا می کرد و این
 ای مسلمانان به هم کاین جمله بخار و اگر بازه جلا کرد و باز آن را در
 زادم و در باره شد هم پیش از آن که می بیند که با ما در کار کردیم بگر
 زادم از ما و از این جهت می خوانند بجای شیرازی پستان می شیرازی
 اگر عطار سکین را در آن آتش بوزانند و گویش ای مسلمانان که می خواند
 خدا کرده تا کمال این آیات در آنست که بر این طلاقات اطلاع یابند
 برین و منسب این تعرض کرده و بشود اما چون افضل العرفانی زمانه مولانا که
 در آن طلاق علی که طلاق است برینند علی حدیثی قدس سره در یافته و اکنون
 فتاوی است و این آیات بشیر می نوشته اند اگر نیز نام نهاده و آن اختصاص
 کرده شد ولیکن در توضیحات آن تفسیر از آیات الهیانی حاصل نیست و اعظم

و آنچه مقصود سخن آن عزیز است شل کرده شود و اگر چون این باب
 و معانی و وظائف و علمانی که از سر بند بجز و لایحه زجا و زتوانند کرده عرفا
 علم باطن که قدم بر این بایان بی پایان کشف و معانی نهاده اند ضرورت
 که پیش از این است بدو و چه کرده شود یکی چنانکه علی پسندیده الله و در یکی
 چنانکه عرفای راه دیده و قبلی آن مکتبی نمانده و امکان فی غایت بعدی
 و من الله به و المعطی و الاغنا و اول چنین نویسم و الله اعلم کتمان گویند
 حکایتی میکنند از احوال خود و خوب بنده و از سبب خلقت خود چنانکه و حدیث
 آورده است ان الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة ثم رشح علیهم من نوره
حبیب الله تعالی خبر از آن ریش خلق بدو خلقت فرموده است و یکی
مرا از آن خلقت خلقت باشد و هم خبری میدهد از صفای حال دریافت
تشریف ایمان خود و از زمان که از آفتاب نور شمس علیهم من نوره شفا
بروید و خاک که در معدن پاکیزت یافت و شما عبارت باشد از ایمان نیاید
و چون حضرت آن تراشید و باد و خاک که محل خلقت و نشاندگورت ترکیب
این چهار است در مصرع اول ذکر خلقت اولیست چنین کرده که و هم آن که
و چه که چنانکه کرده و در مصرع دوم و هم که گران نورانیت یا نبوت کرده
و گفت دولت اخرویت که شد بر اینم آن شایسته عالم جدا کردم

چون نور ایمان از روی استیسان در خانه نیاورد انسان تا بد بر این برسد
 کج آنجا نعلانی باشد سپید آید آنجا چون بدید که در خفا روی آن صفات
 مثل شربت و غضب و کبر و حسد و از راه ای و میر مثل شربت و غضب
 و بت و اوه خالان طبعی از این صفات کای صبر و اشتهاء و صفت و غلبه
 غضب و برداشتن کبر و فرقه انداختن صفت و کافر بخون صفت و اینها
 گرفتار دست نه و مساوی شده و کد کد بوجس کشته و طبع مساجلی
 تهری را لغوت کرده و داشت خال طای و مناسی نور ایمان را با روی طاهر
 و نهایی کشیده است و انصاف و مقام اقراف آن چنان پوشش
 کفر نه اند و سیکوید و صلاهی کس و در دهم کار ای مسلمانان و کج این کتب
 اگر بار جلاد کردم انصافش و مصرع اولست و آخرش مصرع دوم
 جلاد او این عبارت باشد و مقتضیات هر یک را بصل آوردن و چنان
 کوشید که موجود است با سزا زاده و حجت زاده اند که بطریق تربیت با سزا
 و بوج و عیسای خارجی موهو و کثرت پند حکمت علیه کشته اند که اول فصل کل ظاهر
 و از وی نفس کل ظاهر شده و از وی نفس جزئی پیدا انداخته و صفات
 کلیه است این است سکون و آنچه صفات نفس جزئی است تا از
 و صفایان است و صفایان و فرزند خلف و زاده و بخت آن باشد که

بهر قیاس او در شش پندیده و مادر و پدر باشد و هر کای که از جاده شربت
 و عدول نماید بر اصول نبی و سحر کرده باشد زانی را باغی را زانی کو بند
 از آن معنی را این لفظ خبر و دگفت باز آن مادر که من زادم و کبر بار
 شد و محش و از آن کبر خبر اند که با مادر زاده کردم یعنی آنچه حاصل آن حرف
 بود و خصم و خلقت لا عرف این حاصل میشود آن طهارت و عبادت
 بر وفق الادب بود چون از ظاهر من طبع و نه پوست پس من بر این
 محبت می گرفتار باشم و با و بار کشته و طای شده و این کبری باشد پس
 گفت باز از آن کبر خبر اند که با مادر زاده کردم پس صفات طاعت
 آن نفس اماره نوجو زبان معذرت حکایت کرده و بنویسد در اصل فطرت
 عالم حکم کل مولود ولد علی الفطرة یعنی و از طهارت بودم اما بعض
 مسامی و لواحق من است که صفت من دارد و تغییر و کفر شد و از آن
 باین عبارت حکایت کرده که: بیکری زادم از مادر از آن عیسای
 بجای شیر از آن پستان می شیرین غذا کردم پس عجب و سکنت نمود
 و عجب زاده که صاحب اعمال سینه و فعال قیود اسرای جزا
 آتش روزان خواب بود و هر چه بوی رسد از عذاب و عقاب عین
 دانست چون بطریق حکم ما صاحب است من بر این نفس شکست و طاعت

عبارت از اسم الله تعالی است لن الملک الیوم الواحد القهار یعنی
 آنکه تجلی ذات القهار است و چون ذات متعالیه قوت قهارانه
 مستغنی است از زبان مومن و کفر کافره و آتش و ذات البرزخ
 و نوازینش در ملک محبیه تحقیق و از سرور استغای ذاتی احدی میگوید
 صلاهی کفر و ایمان و شهادت ای مسلمانان و معنی صلاهی چنانچه این
 کوثر نوری از ظاهر هر سر که بکبریاست و استعدادهای ظاهر
 و محال اسم الله تعالی کند هر یک بجزری جمود و مقصود و شایسته
 از بر و قهر و ناز و نور بر عیب تنی تمام و بختادی با نظام و بخت آنا
 و جدا آنا با آنا علی الله و سبب اهل الله آنا و احدان و در آشی غایب
 و در نظر آن فصل محمود نماید و بر جبر و منع مانع و عیب عایب از آن مقتد
 خود باز نگردد و من فضل الله سما لیس و در پیش خضر عمران بیکرشت
 استن از آن نسبت پرستند چندین سال عینی از ویان صفت
 کرد که نشان آن محبت بود و است باصنات باطنیت بعد از ظهور نیز
 بیان کنند چون ظاهر باطن پیوندد و اول آن رسد نگران آن
 و کم کم معشیت و آلا آن کماکان نزول اصل عرفان روشن کرده و بظهور برین
 الیوم حدیه عارف عیان شود که آنکه آن علامت است تمام است

و یکی اول بود و جانست که شمس است و جان محبت که سبب ظهور
 جانست که سبب ظهور است و این معنی این لفظ آیت را کرده و از آن مادر که در
 و گرا شده و حقیقتش پس توان مادر محبت را میدان و او بود که عیث
 بود و او هم را بطور حق شناس کرد و گرا شده و حقیقتش خدای احدی
 و گری که عبارت از کافریست و کافری پوشش است استعاره این
 خدای تائی باشد با مادر زاکرم عبارت از رجوع بطریق محبت و حقیقت
 پس محبت بیان طهارت اصلیه نظریه کلی که بود و بود علی لفظ خود
 ناعده خود و خود که بگوشتش شایسته هیچ چیز را گریز صغیر گشت بود و هم
 صفت در محمد محمد جلی مبارک است و کمال است از مادر محبت متولد شد و کما
 شیری عشق پرورده گشت و مادر او از خانه خود در تهرمان آمده است و در
 و محبت قدیمه داند و عاشق و پریشان سینه بگری ناد و هم از مادر پس اول
 شریعت و یاران دین و از طریقت اگر در حالت مستی و خا از زبان شریعت
 من نمی شنود که شعر بر زبان آید و انیت باشد و از آن شریعت را بگویند
 و خود اند که بگویند ای اهل شریعت مرا بچیزش علامت و سوزن را
 بلکه عاشق نبود و اگر سر نداشتند من اند که حقیقت جان خود را خود
 کتاب از کشت آنرا که می ترسانی از زبان اهل اول آن بگویند که در

۱۴
 جری می باشد و در این جری بل که بطریق طول باشد یعنی فرتی و متقابل بر آن
 گویند و بدان درگاه می هم باز گردی و ولی باید که نگاه کار گردی و چشم ایشان
 نسبت بر فردی از انفس را کائنات چو نسبت بر فردی از اجزای آن
 تا مراتب شجره و هر چه در اول است در آخر است چنانچه اول جریه و در آخر
 بحر و بر سر چنانکه گفته اند شهر چو شهر نقطه بر خط شجره شد از نقطه خط از خط دوری اگر
 پس بر آن طایفه از عقل در گذرد اما تصوف می گویند در او بصیرت حق حاصل کرد
 بطریق عرض است نه طول که نسبت بر فردی از افراد عالم می باشد
 چون نسبت بر عرض است از هر دو کتابت باوست کاتب شلاک می گویند
 که از کاتب الف و ا و ق و ج و ح و ط و ز و س و ی و ک و خ و ع و گ و ف و ب و ا و ت و ث و
 برین قیاس است تا آخر حرف گویند از یک که رسا و شده و ترقی بر زجر بر طریقت
 و صد و یک که بعد از هر دست کاتب را می رسد از پس سترقی قابض
 بی واسطه باشد و اتصال فضا را که خطوط الهی عبارت از آن بنده است
 چون خطوط اظهار دایره و شش و دوازده که خطوط خطی زجای هند و دیگر
 که در دایره حقیقی از مرکز خط دور و مساوی باشد و خط مرکز را و دور که خط
 زجای هند و دیگر نسبت به هر نقطه که از محیط دایره باین نقطه مرکز فرض کنی
 از تقاطع دایره و قوس و مجسمه و اتصال و اتصال را نسبت مساوی است

که

که اگر آنچه نامست باشد از محیط ستر آن نباشد که متقابل باشد باشد و اگر
 پس نقطه مرکز تقسم باشد و این جائز نیست پس متقابل نباشد
 با هم خط مرکز ذرات و صورت دایره چنانچه شایع فرض کرده اند نیست
 و این مطلب مسلّم حکیم است پس برین تقدیر از همین واحد که نسبت متحد و
 تواند شد و گذرد است و اینها به باشد و خطی که خارج است از نقطه واحد و از
 جمیع جهات دایره متقاطع محیط خط و بهیست که حاصل است بر موجودی که
 یا با تو تو افهم و جلاله و حقیقت اراست برین دایره مخلوقات آن خط است که
 فاجبت از نقطه ذات فرض می شود حقیقت اراست برین دایره آن خط است
 فاشان که عین این خط دایره است و وجه واجب الوجود است و این دایره
 برین تقدیر فرض منحصراست و وجهی غیر غیر و کوان و الوان وجود
 انواع اشخاص که از آنهاست نیست که از هر نقطه از نقاط محیط دایره
 میگرد و از هر دایره برین تقدیر دایره دیگر از اجناس و انواع و اشخاص
 اصل برین خط است و خطی که متصل است از نقطه نقطه حقیقه بر محیط
 ممتدست با اجناس و انواع و افرادی که متولد است از هر دایره
 که منظر اسم است و هر اسمی جمعی را دایره است و هر دایره چندین دایره است
 فملت و هر اسمی جمعی را از برای فاعلی را چندین دایره است و هر یک از این

۱۴۹ زمیانش را کنار می گذارند و زمین آتش عشق را می کشند
 بر کنار است آن که سودای میانش در سر است و از میان آنکه در بر گردود
 شد بکاره نیست کس از میانش بر کنار اندر و کون از میان این چنین
 کسی چه بکاره اگر کنارش که علی بودی میانش باقی و در خیال آن میان
 خویش کشی بر کنار که اکنون شرح این آیات را علی الترتیب گوید از آنکه
 خویش می یابیم و آدم بودی باز چون نفس صحبت نمود که میگویم که خالک
 ایان المردان اعلم ان الله مدحیت ما کان فرمود که اگر کنار خویش میابیم
 و اگر در مشهور بود فرمود و آدم بودی که حلقه است آدمی با هم
 اشارت بود به سخات بر بانی که در آیام بر قلوب علی الله فیضان نماید
 و بهیچت ایشان بر سر زنده نیز فایض است قال صلی الله علیه و آله وسلم
 ان لکم فی ما دبرکم نفحات الا فرضوا الماء قال صلی الله علیه و آله وسلم
 عن فروجه الی الفیقه انما صاحب فی الله و اخذ فی الایام قال
 صلی الله علیه و آله وسلم عند الریح الرقیق الاعلی و قال سیدنا کمال
 سره اذا توجهت الریح الی الله یاریق یا حبه چون او ام شهود بعد از حکام
 توجه و او ام توجه باشد فرموده از آن می که بر مبعوض خویش است و اگر
 زیرا قلب که محل محبت است و قلوب است متعلق گردد و در او

با قلوب شانی چون مقصود توجه را در سر فی الله کفایت نبود فرمود
 چون از میان میانی نیست پدید سر زمان و چون کمال معرفت موجب
 و جهان موجب اضطراب است کثیر و دامنه و الهوی باقی کل غیر الهی
 و میان خون دل جان غم غش کرد و کنار و چون ذات او را بکمال معرفت
 ممکن نیست در سیر الله فرمود چون میانش را کنار میانی نیست از آن که
 قال الله تعالی و هو لطیف الخیر و چون عارف مشهور در مقامی است
 فرموده فی میانش را کنار میانی فی الخیر و سر میانی و چون کثرت شوق با هم
 اهتمام موجب حیرت آمد و حیرت موجب صدمت گفت از میان شما
 عشقش می یابیم کنار و چون کمال معرفت آن قاضا کرد که عالم را کرد است
 مستغنی باشد فرمود که اگر کنار است آنکه سودای میانش در سر است
 و چون طالب ادب آمد مشهور اندر ابر حایت قدر و منزلت خود که آن
 فی الله و تعالی باشد گفت باز میان آن خود و بر گردود شد بر کنار
 و چون نظر حق بر عارف مستم را محیط دید جبر جمیع موجودات
 فرمود که نیست کس از میانش بر کنار اندر و کون و با چنین که فرمود
 چون تحقیق ذات و آینه روح خود را دیده باشد در ذات را
 کلا فی الما لا یسرم فرمود نیست کس از میانش بر کنار اندر و کون

بسم الله تعالی

۱۵۰ بر تقدیر اول متصل است تا چنین گفته شود که چون لغت الهی جمع بود است
 را شامل هر ظرف فعلی می باید نمود و بقدری که چنین گفته شود و اگر چه
 مقصود نتوان رسید لیکن شبهه بلا کیف و لغتی است موجود و شریک
 لا بعد هر چه باید که از آن شود و مقصود پس فرمود میان چنین دو لغت
 بود که تا در چون عیاری که بین و تحقق معین در هیچ مقامی و معنی
 نبود تا از آن ترقی نماید گفت از کلماتش که علی نور میانش باقی و خالص
 آن میان از خوشیش رفتی بر کنار یعنی اگر کسی خود متباد می بخشد از
 عیود است که در لغت از حال شبهه در مقام شبهه می آید و واجب
 بودی و اخلاف نمودن از آن بود و استطراف و مقام اقبال که عیود است
 با چنین گفته شود که اگر کلمه از تجلیات حق عارف را حصر و جوختن حاصل
 آمدی بر این شبهه آن از چندی خوف گشتی و لیکن نمی آید و از
 اول و آخر که هم انضمام باید معلوم شود که جناب سیادت مآبی و مقام معلوم
 بود و اندک از هر نفسش با وی بود و محل محال و محال زیرا که اگر مطلع و ناظر
 آن ایستاده بود و چنانچه خود و در تخلص یعنی آن اشارت فرموده
 و مقام عبارت از آنست از ترقی عارف از آن که نصف باشد بعد
 الیه یا نباشد که کمال باشد و ظاهر چنین است بعد از وی خود هر چه در

عن العارفین کون الکمال کوناً تاماً و لغت سنجی که بعضی رسیده
 عیب را که کلمه نبی رسیده در سنجی چون شاه و منسوب می دیدیم
 در غیب من غیبی است باید دانست که از شاه و شهود
 شیده آمده است که در فعلی که قیاس از فعل فعلی فعلی الی الکمال
 و کسوفی العارفی آید و لیکن شهود بعد از اصل از باب فعل فعلی
 چون کسبه بر حرف خلق فعل بود فعل کره فعل فعلی و مضارع و مضارع
 العین ساختن جبهت خفت و در فعلی و کسی که عین فعل و حرف
 خلق باشد و چه از بعد از است تعدی کردن عین الفعل با حرکات کما
 قاعین و چون فعل فعلی فاعل و مضارع و مضارع و مضارع پس شیده را
 اگر کسی شاه و داری معنی آن خضر باشد خداوند و عبد الملک است او
 خداوند و اگر معنی شبهه دیگرند معنی این بر عکس این باشد یعنی شیده خداوند
 و الملک و آنجه فی الک شهادت که در فی شرح المشرق و بحسب معنی
 خود و شهادت می شود دست چنانکه در مصباح الهدایه قاشانی گفته است
 که برده و شاه به آن شاه است و شاه و شهود است که در لغت است که
 آن شهادت نیز یکی اندر هر نسبتی عین طرفین خود است چون علم
 میان عالم و معلوم و عشق میان عاشق و معشوق و لغت آن شاه و شهود

۱۵۱ چندین تن سیر کرده اند بعضی گفته اند که جمیع اعضای عالم است و الله تعالی
 جل جلاله و عظم قدره و جلاله و اشتاده و واجب و کلین و غیر
 ایشان جمیع اینها علی السلام و حق را جل ستم کرده و حق را غلبه
 باستان گفته اند و کرده ای کبریا حاج را شمرده اند و بعضی دیگر گفته اند
 و هر کس گفته اند و حاجتی را در جمیع و اهل محمد را گفته اند و کرده ای دیگر می شناسد
 ستم شده اند و گفته اند و جمیع را و انکاسین نه استاده و همه و
 را نیز شمرده اند و گفته اند و کرده ای نیز می شناسد و جمیع را و انکاس
 نموس عقل و شکوه کبریا و حق و عرش و کرسی را نیز شمرده
 و الله اعلم انما و عیسایم و منی اختلاف بلا اتفاق و این که
 اشکل مشکلاست و اکثری اهل کشف و اشد لای را در و زده اند
 و بر حل این معنی گفته اند که علی از عارفان حق که نظر کشف
 و مبین امور علی مای علی شایده کرده اند و از منی گفته اند
 نه از حفظ معنی و سیر ایشان از منی به اسما بوده اند از اسما به
 و این مسئله مباحثه و مجادله حل نموده که قبیل است و این معنی علم
 حروف است از و صوفی و نخست افعال نیکو که چو بود از و از و اسما
 بد آنکه اهل سنت و جماعت میگویند که اسم و منی این یکدیگرند و بعضی

که

کرده اند اشعری میگوید که روشنا اختلاف از انفس بوده است یا
 سبب اما اصل دین اشعری بر عیسایست و او را شیخ ابو الحسن
 و علم شاکر و اصل بن عطا بوده و شیخ شمرده و او را دین است و گفته اند
 و جماعت سلف صاحبین را و کرده اند و قال فی الانصاب توفی بالنبی و
 ابو الحسن اشعری بعد از شمرین و قبل نبی و ثانیین و قبل ثانیین و ثانیین
 و کانت ولادته فی سنه سنین و ماتین و قال شیخ ابو الحسن
 کنت فی جنب شیخ ابو الحسن اشعری که نظر فی البحر و قال انما
 ابو بکر الباقی فی الاشعری قال محمد بن طیب بن محمد بن محمد بن محمد
 و الاستاد ابو الحسن و الاستاد ابن و راک فی مجلس مدرس و این
 احسن الباقی فی تلمذ اشعری ابی احسن اشعری و کانه مدرس رسانی و این
 مره واحده و من شده استقاله بالنداء کالجون و کانه من فی حجاب
 ریخی استر و مناه و توفی ابی عطا فی سنه ثمان و اربعه و بیست و دو
 الاستاد اشعری ابو اسحق ابراهیم ابن محمد بن ابراهیم اشعری فی کون
 سنه ثمان و عمره و اربعه و بیست و دو و من ابی اسحق ابن و محمد بن اسحاق
 عند الدعوه کذا فی الانساب السعیدی و سلطان محمود بنکین استاد و این
 را در سنه که را میره جگر کرده اند که توفی فی انشعش حجت توفی ان شیخ

بانه نام از او بجای پسید و غرض که ازین بجای غرض است و غرض که ازین بجای غرض است
 پس حق جل و علاه استاد او اسمی گفت بی اگر آن بجای را بهجت
 باشد تا ما الله تعالی از بهجت شتر است و بعضی اسم از شتر
 گویند که اسم این غیر و غیر است و بعضی دیگر گویند اسم بر بهجت
 اول عین است و ثانی غیر است و ثالث لاین و الا غیر است
 و الا غیر پسید و ثانی است و می نام است بالمرحله یا بهجت و بعضی فقط
 ان غیر است و غیر است که کسی با و قایم باشد تا ما الله تعالی که میگوید
 که غیر است دلیل این است که اگر اسم عین مساوی با این است که چون
 آنش گفته می زبان بومی و این روشن است که گفته اند آنها که نام
 عین است باید میگویند که ما اسم و در اسم اسم مجازی اسم
 حقیقی هر شی علامت خاص است که است که شک نیست بلکه عین است
 چون علامت خاص آنش که با ذات آنش هر است که در او از
 غیر او متناهی است که این اسم یافت شود و بهر دو آن اسم
 که نطق است از اسم مجازی میگویند که عارض شده است و آن غیر
 و صفت را نیز و صفت مجازی و حقیقی صفت حقیقی هر شی است
 است که در مرتبه ذات است و است بلکه عین است و است و صفت

عارضی ذات هر شی است و آنرا اسم عارض گویند که غیر ذات هر
 شی است چون اسم و لون که عارض معلوم و معلون شده اند و قی که این غیر
 از لفظ مبارک است و خودی قدس تر و تحقیق این سکه یعنی شود که در نزد
 که اسم بر بهجت داریم و اسم ذاتی داریم مع عدم الصفه اسم حقیقی
 داریم مع عدم ذات و اسم ذاتی داریم که بر بهجت تنها اسم ذاتی که عین
 الصفات عین ذات است و اسم حقیقی که مع عدم ذات است غیر
 ذات و اسم بر بهجت و عین است و من و غیر و متکلمان نیز میگویند
 میگویند که ما اسم چهار داریم اسم کنایی و اسم لفظی و اسم دخی و اسم مخفی
 که در مرتبه ذات است هم شک نیست که عین است و اسم دخی
 از حیث ذات عین است از حیث صفات غیر حاصل اکثری از علماء
 یعنی اسم و صفت معترف اند اما بوجهی و من و بجهی که اسم را احاطه
 اما آنچه بعضی با اسم را مطلق عین می دانند چون اهل هر دو و صفات
 مولانا فصل استرا با ای خواهد و لفظ خواهد و کتابت خواهد و در
 مکار به هر حکایت اما آنچه شایع گویند که مثلا اگر کسی گوید که الله صفت است
 گویند که او ذکر خود کرد و نسبت صحیح است که گویند که ذکر اسم خدا اگر پس
 اگر اسم و صفت یکی نباشد این معنی اطلاق کردن صحیح باشد چنانکه

قرآن نیز مایه بل ذکره او ذکر بکت و از حضرت امیر المومنین علی علیه
 روایت کرده اند که در سرب صفین گفت **یا کبیر** **یا ذک**
 پس اسم و مسمی عین یکدیگرند اما شاید که گوئیم حضرت امیر بنا به عین
 حرف بدین معنی خطاب با سیم و دوم را در جمعی است یا در کسوف
 و مراد موصوف بود و یا مراد منکر این حرف بود باشد و اگر
 معلوم میکرد که اسم عین مستحبات نام این که اسم در مرتبه ذات
 همان چنانست و در لفظ مصرع که در مذنب من اسم همه عین است
 مجمع است که لفظ اشارت به کبیر است می شاید نام او یکدیگر
 با او اگر کسی این مسئله را کاملاً معنی نموده بود و عین بودن اتحاد
 کند و مقتضای آن عمل کند در اتحاد و اباحت اشد اللهم خصمنا
 عن الخطا و الدل فی القول و العمل **باب چهارم در بیان اشکال علم**
شماره پنجم باب و فصل است **فصل اول** در اشکال تصانیف
فصل دوم در اشکال تصانیف مجمله **فصل سوم** در اشکال غزلیات
 مشهوره **فصل چهارم** در اشکال غزلیات مجمله **فصل پنجم** در اشکال
 مقطعات **فصل ششم** در اشکال غزلیات **فصل هفتم** در اشکال
 رباعیات **فصل هشتم** در اشکال شاعری و مایه بل و مایه بل و مایه بل

در اشکال معنیات فصل هم در اشکال لغز **فصل اول** در اشکال لغز
 مشهوره و قد نه در بیان صنعت شعر و شاعری **فصل دوم** در اشکال لغز
 حسن و جبریم و بتعین بر عقل شریف و طبع لطیف **باب پنجم** در اشکال لغز
 و اصحاب کیمیا است **فصل ششم** در اشکال لغز است که بعد از سرب لغز
 نامه پادشاهی کلام ملک علام طبعت گفته و احادیث است **باب ششم** در اشکال لغز
 و معنی آنرا است **فصل ششم** در اشکال لغز است که بعد از سرب لغز
 نیست که در اشکال لغز است **فصل ششم** در اشکال لغز است که بعد از سرب لغز
 و حواصیل بیان بوستان تحقیق و طوطیان شکرستان توفیق آید
 ساقیان شراب قدس و مطربان مجلس انس اند پادشاهان
 ملک نظم و شعر و حسن و ان اقلیم عهد و عصر غرضان و مایه بل
 و شباهان و مایه بل و جمال اند **فصل ششم** در اشکال لغز است که بعد از سرب لغز
 باز به نامند بدین دیگران **فصل ششم** در اشکال لغز است که بعد از سرب لغز
 از نظر و نشان شوند **فصل ششم** در اشکال لغز است که بعد از سرب لغز
 پنجمین است **فصل ششم** در اشکال لغز است که بعد از سرب لغز
 شان شعله غازیان که کشتی **فصل ششم** در اشکال لغز است که بعد از سرب لغز
 شب فراق **فصل ششم** در اشکال لغز است که بعد از سرب لغز

در اشکال لغز
 در اشکال لغز
 در اشکال لغز

زبان ایشان متعجب ابواب گلوئی و دل ایشان کج بود و هر اسرار
لا اله الا الله و محمد رسول الله و السلام ان الله تعالی اسرار را بصفا
فی قلوب الانبیاء و بعضیها فی لسان الشعراء چنانکه شیخ نظامی است
شعر فایز جهان گشتن بر گشتن و کج دو عالم بچرخ گشتن و خاصه کلمه که
کج است و زیر زبان هر دهنی سنج است و پیش و پی بست و گشت
پیش سر راه و پیش نیاید و شیخ فرید الدین عطار گوید و صفت شعر و شاعری
و غایت شیخ عطار رحمه الله در شعر و شاعری و تأمین و تمهید بوده است
و نام تاریخ اختلاف و الله اعلم ان امام الدین حسین کج است و شاعری
کاچنجان قمری که نزدیک خداست و اهل عطف و طبع را کس در
آن نیاید و زانکار و غسان آنکه و بد و سر و پیران گفت و در زیر
زبان شاعران و مستحق را که گهای پشمار و سران بکشد و غایت
از هزار و هجدهم قوافی کاغذش کیسان و در آن غزل بسیار و در قرآن بود
که قوافی را در این پیش و بر سر هر خطبه که می نویسد و شریکان بیان
است و است و از قوافی زبان نمی آید و است و اما اگر چه در قرآن است
نظم بسیار است و لیکن بخت و فضیلتی است و در بعضی و حکم و حکم

بشر شمری کو نیم تا مصلحت بعثت و وحی باطل نکرد و انوار تعالی و ما
علما و الشعراء یا ضعیف و یا قوی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بشرف و بزرگواری و در معارف کلام الهی اندک چنانچه در ابتدای و پای
اسرار اقدس مشهور است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم قرآن شده
که قصیده را در آن در کفیکه بناید و سوره انشراح را پای و زو آن حکایت
معروف است حاصل آنکه شعر را بر قرآن و حدیث اطلاق کنند و ازین جهت
که شعر عرب است که طبع رسول را صلی الله علیه و آله و سلم طبع شعر
حاشا و کلام که آن نقصان انسان کامل است بلکه بحسب مصلحت بزرگوار
و نزول وحی و اگر شعر گفتن بد بودی یا بستی که اندک اصحاب گفتند
و حال آنکه اگر بدین فکر کرده اند که محمدی را که این سبب تعطیل است
و است و دیوان حضرت امیر المومنین علیه الصلوه و السلام قریب
و نه بر این است که با بوالشهر و بزرگان دین بگوید که بعضی قصص
اند و غیرت بر او و عدم طبع شعر نقصان و لایست شانه اند و شیخ فرید
الدین عطار است حدیثی از حضرت امیر المومنین علیه السلام و حدیث شعر را
شعر و شعر و عرش از هم فاشد و یا و عالم زمین و عرش و آسمان
و در کبر و چون زمین و آسمان ازین شعر فایز است و در جهان

در کمال شعر و ذوق شاعری و چرخ را بین ازرقی و انوری با کمال
 ز شمعون مکره از پشت عدل فسدوی مکره شعر را قبال کشیدی پنهان
 شعر را شمی و تو رشیدی به پنهان و در زبانا لایوی ارکان بکری با هم شمی
 یابی و هم عصری و در روزین طشت کشیدی ای هوس عالم اگر صفت طاقا
 پس چون بشت و استیلا قباب و چون غاصر با دو خاک واره است
 فنی و ارند با این شاعران به پیش جبهان شاعر بود چون بکران خود
 نبی صلی الله علیه و آله وسلم عادت منظم بسیار است که اول صلی الله علیه
 و آله وسلم اما ابی لکدب اما ابن عتب و ابراهیم بن
 میحسین و مصباح و غیره بسیار است که درونی و اخبار عن چندین
 صلی الله علیه و آله وسلم کان فی بعض المشاهیر و قد ثبت اصبه خالی
 الاصح و در شب و فی سبیل الله ما هیئت و چون البراء قال کان رسول الله
 صلی الله علیه و آله وسلم یسبب التراب یوم یخفق حتی یغضب علیه فقال
 و الله لو لا الله ما استدینا و لا تصدقنا و لا صلینا فانزلت بکیرة علینا
 و ثبت الاقدام ان لا یقینا ان الله لا یصدق علینا و ان اراد و ایتنا
 و عن ابن جمل المهاجرین و الا نصار یخرون الخندق و یطوفون التراب و یقولون
 نحن الذین یا یو الله اعلی اجهاد ما یقینا ایدیه الی صلی الله علیه و آله وسلم

میکنیم و میگویم اللهم لا عیش الا عیش الآخره فاختر الاضار و المهاجره
 و احادیثی که در صفت شعر آورده است از کتب حدیث چندین است
 بر سبیل تمنی بترک بنویسم بترک اسناد از صحاح و مصابیح و غیره قال
 ان ابن بیان العریه و ان ابن شعر حکمه و قال ابی اسیر کلک حکمیه بیا العرب
 کلک سبیل الاکل شی ما خلا الله باطل و عن عمر بن ابی الدرداء عن النعمان
 رفت رسول الله صلی الله علیه و آله فقال یل حکمت من شعر امین بنی الصلح
 نس قال میفانثت میفانثت میفانثت میفانثت میفانثت میفانثت میفانثت
 انشدت ما یبیت قال صبحک ان بن ثابت ابی المکران فان جبریل مک
 و قال کمان التمس لیده روح القدس و قال ابو اسیر در شب فانه شد علیهم
 من شمس العین و قال صدق الله کس لا یزال یابک ما هیئت علی
 رسول و قال جبرائیل من فنی و انشی و قال صدق الله قد انزل فی
 ما انزل و قال المومنین بما یسینه و سنا و قال صدق الله فی سوره کلنا
 بر تو قسم فی صبح النبل و قال صلی الله علیه و آله و سلم ان الذین یؤمنون فی الاسلام یؤمنون
 ان یقولوا شعر البیاضی به جوار العین لا زواج جسم فی بکریه و قال صدق الله و لا یکن
 انشور فانی یطلق بر السان اما احادیثی که در ذم و کفر شمس و طایفه
 کرده اند مطلق تریت بکرمه یکت برب و رودی و ۱۵۸ و این چنان بود

که امر القیس و نجیب ملعون حضرت رسالت را بجا آورد و توبه را بجا نیاورد
 و حضرت نبی ص و از آن آرد و شد تا حضرت خداوند جل و علا را
 برای قتل و نواخت رسول خود و کوشش آن ملعون این آیه فرستاد
 که و اشعرا بجمع الفاعون الم تر انهم وادهم یومون و حضرت نبی ص
 و حق او فرمود که افضل الشعر امر القیس و قاید هم الم الم انار اعنی شعر الکفار
 یا بیل قریب صالی ان الذین استنوا و علوا الصالحات و ذکر اندک کثیر و تکرار
 من بعد ما علما و ذکر کثیر این کرده است که بعد از تکوینات سوره و
 مخصوص توحید خداوند جل و علا و نسبت رسول الله ص بسیار گویند از
 تا و به و اشعرا بجمع الفاعون نجابت یافته و در حیات الان الذین
 و علوا الصالحات در این شعر شاعران از کج خلقان خوانده و در آن خدا
 است از ایشان هم قرآن ظاهر استغنی می یابد و تفریق کوشی و در دست
 که مراد بقا و نفع است که متابعان شعری کسار سیکره نیمی خوشی و شایان
 یا و سیکره و شایان که مراد بقا و نفع است که متابعان شعری کسار سیکره نیمی خوشی و شایان
 باری شعر که مراد است چنانکه بعضی در قافیه آورده اند که اشعرا بجمع
 الفاعون حاصل سوره عبده و نفرین که در حق ابراهیم از رسول الله صلی الله علیه
 و آله و سلم وارد است و از صحابه و تابعین رضوان الله علیهم هم جمع

در حق شعرا که در شعری شکر گین بوده و شعری که مثل ایشان باشد
 که اهل اسلام را بچکنند و بر او ان نون سلمان از برای اغراض بنویسند
 بطعن و تشعیر و بجا آورد امور شریعت مطهره را اختفای خود و طعن و
 شمار و در نماز خود سازند و لاف و کراف را در زبان ساخت و سرباز
 و بسیار است حق من لم یجتجی اللحد کومند و الا کجگویند و باشد ذم طایفه که
 در باب ایشان چندین تحقیر و آفرین از رسول و اصحاب و تابعین
 و سلاطین اسلام در اخبار و آثار آورده است و حضرت نبی ص این طایفه را
 عظیم تر فرموده و اذن کرده است بطلای این گروه وصال جوده و جلد
 و فحاش نیز و است کرده اند چنانکه از قصیده برده و معروف است
 و شعیر است که جابر که سر فاجعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 فرستاده بود آنرا بحسان بن ثابت داد و بعد از شعر و بر او کوهها طایفه
 بعد از وفات حسان باجه میراث او مقابل بود و شش که خبر از دنیا
 قیمت آن بود پس او را بر داشت و از حضرت امیر المومنین علیه السلام
 روایت کرده اند عقیقه و رعایت ایشان سر او علانیه چنانچه حضرت
 امیر المومنین حسن و امیر المومنین حسین علیهما السلام در اخبار آمده است
 از مرعات با این گروه و چنانچه امیر عبد الملک و قتی که در قافیه

و از آن زمان تاکنون استلام حجر الاسود را از غیر خود با آنکه اگر چه در بعضی
 ناکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام بطرف پست الله
 مردم مرقه طرقت از آن کوچه کرده حضرت امام حجر الاسود را در آن
 و خلق از احترام بدور ایستاده بودند تا یکی از اهل شام پرسید که چرا
 فقال الشام ما عرف وكان الفردوق حاضر فقال اما غرور
 و اوصاف حضرت امام فرموده اند که کبیر جنت
 و برج آفتاب و لایت کبیر و برج قنوت و برج کبیر و دست جبر
 کان علم و کان جوهر علم ماه آسمان شرف و دانش و شرف
 و قنوت و جلال و کبریا و خلاصه کبیرا و عین حضرت امام زین العابدین
 است و در حج امام علی سبیل الاحمال قصید دانشا کرده بدین
 بداندی شرف البطایر و طایفه و ایت یعرف و اهل و احرم بدین
 خاطر ان کنت جلیله و مجیده و سبیل الله قد ختمه فلیقولک ربی
 العرب یعرف ما انکرت و العجم و این قصیده مشهور است امام را از
 این معنی خوشش آمد و مؤمنان تحسین کردند و کتابت فصل اخلاص
 که ارسال الله امام زین عشتراک و هم الی اخره و قال بعد ذلک
 من عزم ان الفردوق لم یری الامام خلاصه و قال شیخ احمد بن محمد

قصیده معروفه و مشهوره
 از شیخ احمد بن محمد
 که در وصف حضرت امام
 زین العابدین علیه السلام
 است

و از آن زمان تاکنون استلام حجر الاسود را از غیر خود با آنکه اگر چه در بعضی
 آورده است که عشی و فردوق و علج این بر سر شام را با وجود
 که در کعبه بن برسد و مدی همان و توفی امام زین العابدین علیه السلام
 و من از مع و حسین و قبل است و حسین و جوان ثمان و در حق البقیع
 و قال ایضا فی فصل الخطاب که در کتاب الی اولاد و شرفا و غرا و غیره
 علیه السلام و اهل بنو یاسر و لا فایع نار حاصل سخن از کبیر و عین که در
 استرام کرده اند و شعر نیز گفته اند اول کسی که شرف آدم بود علیه السلام
 و مرثیه باطل که مشهور است که تغیرت البلاء و من علیها و احسا
 آمده است که چون قرآن را با سحران و بنیاد زمان نبوت فرمودند
 از سبالی جلیت خطر فرموده و اول بار در شعر عرض کردند ایشان هم
 بدان ایمان آوردند از کالشان و بلاغت آن اعدا آن آسمان
 تنزل کردند و از قوه حیات غیر و صلات ربانیکه و حق ایشان از شایسته
 پوشش بپا نچاز وفات فرمودی از شیخ ابوالقاسم مرویت و در
 شیخ مصحح الدین روایت کرده اند که یکی از شیخ منکر او بود تا شبی در خواب
 چنان دید که دای آسمان گشت و اندوختن هزار ملاک که در حیات
 نور و تنهای سوره و نازل شدند پرسید که این همه احترام برای کیست گفتند

۱۵۸ این عطیات برای شیخ سعدی شیرازیت که امر و چینی کفر است که بگوید
 حضرت رب جلیل افشا ده گفت آن که است ملاک خواننده
 برکت ایشان نیز در نظر هوشیار هر و رفی و فقریت معرفت که کمال
 آن عزیز چون از او افتد آمد شب بود خواست که هم در آتش سحر را بشا
 و چون بدر از او پیش رسید دید که چراغی افروخته است و با خود فرزند
 کوشش کرده این بیت بود که بخواند شب آید بود و ماه و ال و نایب
 خاص اسال و همای روح پاک شیخ سعدی و پیشانی در غبار تن پر
 بال و از شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره رویت که بطلان
 چندی چندند شیخ را حالتی روی نمود پرسید که چیست گفت بخت عمار
 گفت عمار زنده است گفت نکند خاکش بکاست گفت که عمار
 جای شیخ با اصحاب بر خانه زیارت عمار رفته و از شیخ که در آن
 مرویت که تراسانی حدی خواند شیخ و در میان اوقات خوش شد
 بعد از آن حال شیخ گفت ترا اشارت باد که خدا بر تو رحمت کرده و بر آن که
 این صفت ساخته هم رحمت کرده و بر آن که این شعر هم رحمت کرده
 ازین نوع بسیار بوده که ذکر آن طولی دارد و از رحمت تعظیم ملک و قدیم
 و تفضیل ایشان در زمان ماضی بظراف حال بر اکثری اشرف خلق

بگو

سیر و قصص مشهور و مکرر است و شک نیست که اکثر این علوم
 و دنیوی و کتب مشهور و معانی و بیان و اول و آخر و فقرات و خطب
 و کلمات خطایه مزین بر لور اشعار است و مستعد تر بیاورد
 با ثبات ابیات شعر بی شعر شاعری نبود صحبت کسرا بی نظافت
 نبود در هیچ فن را و علوم موسیقی که از ادق علوم است قاعده شعر را
 بر باد است چنانکه هر دو دلیلی راست و مطرب را گوید بر آن
 مان و همین در سرود چون سخن نبود و بعضی و استر بود و شعر را
 عربی دان و تقدیر پوش عیب نبود که عربی خوب بی زبان
 تا اگر از طریق شریف و جامع بستنی تفرقه و کرده بی نادر الوجود
 قوی غریب بوده اند چه بدیع شینی بی ماده و در دره کلمات
 غزیت و اخیثیه سخن و شرف کمال فیض الهی در جبهه حکیم واحد
 که نامشرق این آمدن رسد و لیکن از طریق فضل و کمال استاد و حکم
 ملک الرسل فضلا بضم علی بعض سیر که امر به مثنوی و تقای
 معلوم است که ما علمای ما الاله مقام معلوم شعر اگر چه شاعران از
 روی اشعار و نگینا مندر بر منجست و ولی با یاده بعضی
 فریب چشم ساقی نیست بر دست و دمان طوطی اشعار ایشان را

۱۵۹ از کتب صورت قمر و دست * مکن قدرت ایشان که نظم * مدعا
 حقیقت افکند شخصیت * همه خواص را یی کاند * که برده حقیقت
 دست * بهین یکسان کرده شمار آن قوم * برون از شاعر
 چیزی در کرمست * و در باب این طریقی و اصحاب این فن
 عمیق بعد از رفاقت توفیق علی کثرت اختلافیم بایشان با اعتبار
 اقسام عقلی و عمارت عقلی بهر قسم منقسم شده اند که از منقسم ظاهر و منقسم
 مقصد و منقسم سابق با تجارت طایفه اولی سبب است نکات
 طبع و دلا و دست کتب اشعار بر قواعد تالیف نظم و شعر و جنت
 و طریقی شعر را حرف ساخته اند و اندیشه این فن را پیش کرده لاف
 و کزاف را در دست ساخته اند و ذلک هو الخمران البیدیه خود را سرایه
 تراش و وجه معاش گردانیده این کرده چون میرزا شعر ایشان را گرد
 و خاک کند اما **قسم دوم** بعد از توقف بر فنون علمیه و شروع در
 شعر به پیشانی رسیده که فزیدی بر آن نباشد و کمال ترکیب سخن سبب
 تحسین و آهسته برین کردند تا آنجا که حقیقت قلمت قبولیت با بیدار
 روح حایره عشق که ذلک فضل الهیوتیه من یشاء در طریق انحصاری
 واقع باشد که سبب پروا می سخن او کرده کمال فضل توان یافت

یا

لیکن * قبولیت تنها یک کرون **قسم اول** از طایفه اول
المیرزا شمس الدین بیان که زبان ایشان را حکم القضا الله انما
 انطق کل شیء بحکمها در استند و در تران اسرار عشق و محبت طاعت
 و ملکوت بر دلای ایشان بکشاید و دست ساقی باقی با کاس است
 شراب تجلیات ذات بر ایشان چایند حکم من عرف بعد است
 و کنگاری بسیار مکنده علم از آن که اصطلاحی دانند نامند * و شام
 ز عاشق با نهمان خوش باشد * که طبع عاقلان دعا بخود خوش
 پس چنین سخن محمد در نظم نگویند بلکه هر یک را جوهر باره بود از روح
 روح پرورده چنانکه از شیخ الطوسی شیخ نظامی راست است و هر
 کان ز سر جان بود * آن سرخ کن پاره از زبان بود * چون سخن
 شود مکرش * جان بپاید که بوسه لبش * از بی الهی که بر باد نکند
 و خسته کند پخته نعت امان * اکنون بی بیان توجه اشکال ایشان
 رویم و در فصل اشکال قصاید انوری را بر خاقانی تقدیم کرده شد
 از جهت کمال تربیت کمال معرفت خاقانی را و ایراد شاعری و مقام
 بلکه از جهت اشکال سخن بحسب اکثره انوری و شاعری مقابله مولانا
 و در اسرار توحید چنانکه کمال تجردی در اشکال غزلیات و السلام

زین را در آنرا این است تراست بهار و تاج از غایت
 از استکی و غایت عجایب و غرایب که قول غالی خاطر الی آثار
 حجت الی کتب یکی الارض بعد موهما صفت اعیان زمین درین
 و آن آفتاب برنج شمالی که زمان نشو و نمای نبات و طراوت نبات
 کثیر است که آن از مقدار حرکات اخلاک حاصل کرده اما زمان
 جسمانیات لطیف ترست و لطافت و نشو و نمای آن بسیار
 از لطافت و نشو و نمای جسمانیات کثیر ترست و غایت و از آن
 ابل قلوب زمان تران خوانند که یکسانی نشو و نمای آن مقدار و حال
 جسمانیات کثیر باشد و نفس علی ذلک طراوت و طراوت و زمان
 الطیف ترست که آن زمان رو عانیات کثیر باشد که کثیر
 طراوت کل رویت بهار عالم کان و در زمان ماضی و مستقبل
 زمستان و تابستان نیست بلکه حالت که بهار عالم ارباب
 قلوب و نور و عالم جانست و مشرق آن تقوی دارد و حال پان
 ایست شاید که در مقدار شب و روز و خرد و بود و بدل شده
 ناقص هم این باشد و زاید هم آنرا شرح تفاوت لیل و نهار و نقصان

و زیادتی آن طولی و در آنجا که است که تمام درجات فلکی است
 شصت است بدایه اول السموات و در این نصف النهار یکبار
 منادی کرده اند و هر قمر از این اقسام از بعد و درجه است
 که آن ربع باشد از اربع حصه و شصت درجه که چهار نقطه از تقاطع
 برده و از آنجا که با قطب اربع حاصل شود که یک نقطه اعتدال پس باشد
 و یک نقطه انقلاب شوی و تقصین است دالین قسای لیل و نهار است
 و اکثر و اقل و آنچه و جمیع میگویند تا نیست و چون از نقطین نگاه کنند
 در طرف شمال و جنوب و از زمان شود و از جانب جنوب
 یونان و شب کوتاه کرده و با نقطه انقلاب صبی که آن نقطه سر خط
 چون از نقطه جنوب نگاه کنند از نقصان نشیند و با نقطه اعتدال صبی که
 قسای لیل و نهار است رسد و از آن نقطه شب زیادت شود
 تا نقطه انقلاب شوی و مدت قطع هر ربع سه ماه باشد تا مدت
 قطع هر ربع قسای نیست چنانکه گفته اند لا دالاب لا و لا است
 لا کلا و لا کلا شصت و است چون این مقدم معلوم شد معنی پت
 خود روشن است مقدار شب از روز الی آخر یعنی در ربع جنوبی ناقص نم
 این باشد یعنی شب و زاید هم آنرا یعنی روز و چون آفتاب بر ربع شمالی

هم برادر در دفر و غیره هم فاضل است و در جود و انوار
 از هر دو روح بنای مراد است که حرکت می آید اول بام و چون نیست و ششم
 باشد و در جود و انوار است که قوم عاقل و باری تعالی این بام
 خاک کرد و باده و جوی از ایشان ماند و برایشان نور میگردید و این بام
 میگردید و بعضی گویند که جوی از ایشان ماند که شست و این بام از شست و این
 اما نور و در قدیم که از نور و زمان گویند از ششم قول افشای باشد
 بر جوی که نور و در ششم اما نور و در جوی که نور و در ششم اما نور
 حمل نور و زمان نیست و در ششم اما نور و در جوی که نور و در ششم اما نور
 در زده و در ششم اما نور و در جوی که نور و در ششم اما نور
 نشسته و در زده و در ششم اما نور و در جوی که نور و در ششم اما نور
 اگر و در زده و در ششم اما نور و در جوی که نور و در ششم اما نور
 از جوی که نور و در ششم اما نور و در جوی که نور و در ششم اما نور
 فاعل فاضل است و حال آنکه جوی فاضل است یعنی او را فاضل است
 آید و در ششم اما نور و در جوی که نور و در ششم اما نور
 بان جوی که نور و در ششم اما نور و در جوی که نور و در ششم اما نور
 ترکیب کند و خاک را سازد و غایت خشکی جوی که نور و در ششم اما نور

و

مصرای خلق فاضل است و در زده و در ششم اما نور و در جوی که نور و در ششم اما نور
 از جوی که نور و در ششم اما نور و در جوی که نور و در ششم اما نور
 می باشد و در ششم اما نور و در جوی که نور و در ششم اما نور
 نامی افکنده و در ششم اما نور و در جوی که نور و در ششم اما نور
 از جوی که نور و در ششم اما نور و در جوی که نور و در ششم اما نور
 چرا که در جوی که نور و در ششم اما نور و در جوی که نور و در ششم اما نور
 بجای است که از جوی که نور و در ششم اما نور و در جوی که نور و در ششم اما نور
 خوش نظر است که از جوی که نور و در ششم اما نور و در جوی که نور و در ششم اما نور
 یعنی در ساید و در ششم اما نور و در جوی که نور و در ششم اما نور
 که نبات است باشد و در ششم اما نور و در جوی که نور و در ششم اما نور
 نادر و در ششم اما نور و در جوی که نور و در ششم اما نور
 در جوی که نور و در ششم اما نور و در جوی که نور و در ششم اما نور
 و در ششم اما نور و در جوی که نور و در ششم اما نور
 بلکه در ششم اما نور و در جوی که نور و در ششم اما نور
 پیدا شود و در ششم اما نور و در جوی که نور و در ششم اما نور
 فاضل است که از جوی که نور و در ششم اما نور و در جوی که نور و در ششم اما نور

در این بام و در جوی که نور و در ششم اما نور و در جوی که نور و در ششم اما نور

و این ضعیف است غیریکدیگر می تواند بود که گوید که مستغرق برف
 بود بعد از گذشتن آنچه در فقه است بواسطه در و فصل سبع و ثانی
 که او را با دوام و دوخته کشیده باشد و خبر و لباس هر کوه بوده باشد که فسان
 نبوده و بر سرش گشته است **پست** زایل بر برف بر دانه که گوید چون بزم
 فسان بگفت آورد و کان را امرا و ارکان قوس و قوس است
 که از آن گمان در تخریب می کنند چون بعد از بارندگی بیدار شدنشان گمان
 هواست چنانکه در اول نشان بارندگی **پست** که پیشتر کافور زبان کرده
 که هر چه پستی که چسبیده است بر آن مایه زبان را امرا و از پیشتر کافور
 برف و برف و برف است **پست** و از کفر ثمرات تصدیق است
 و اگر مصدقات گویند هم می باشد که در تخریب نشانی ناقص و بی شرم
 و قبضه شمشیر نشاندی و برانرا صفت عدالت پادشاهی که بکند بران
 او را عین التورخ و پادشاه را قدرت است آن بود که از آسمان
 فرود آید و بر قبضه شمشیر نشاند اما چون توار چون عقرب ناقص و بی شرم
 می شد از کمال عدالت از کمال خود گذشت و بران سرشاره است
 همچون که کلید که قبضه شمشیر نیز در پیش کوزن آری و او گویند پاک
 جمال گشت از قبضه چهره در آن امرا است که کوزن کوزن و از قبضه

بیارش قاطع که بر پستی باشد در سال اول بران می باشد
 چون دو سال گذشت پاک کند ران از آن قاطع و از آن قاطع
 می ماند و سرچسبی از آن در سال بی بر طرف می شود و آنکه مراد آن قاطع باشد که
 در سال سوم بر طرف می شود می تواند بود که مراد آن صفت نقطه باشد
 که صفت سال پاکت می کنند و این مراد آن صفت ششم زده زده اند
 ال که در آن بشماره بی واسطه دیده شریان و شریان را شریان است
 که ثابت که از دل با عضل می کشد و جهت ترویج دل و تریز
 سیک که در چشم زده شریان بغض اعدای مدوح و موص که کار می توان
 شود و بواسطه ملاحظه شریان اشاره بنوف بسیار و براس اعدای مدوح
 شرح طبیقی **فصل فی تفسیر و فصل فی تفسیر** **فصل فی تفسیر**
فصل فی تفسیر در روح الهی در این در است چون شد چنین به حال فعل این در
 روح الهی است علامت سلام و در بعد از آن است و برینا که بکشد
 که در اصل سهری داد و داده علیه السلام در پست که اکثر نمایانجا
 عبادت کرده اند **پست** چه رحمت مرغ عیسی در عیسی که حساب است
 با خود کشید علامت مرغ عیسی شب پرده است می گویند و حق باره کلید
 حضرت عیسی بود چه سیر بر خواند و نفس برده می گویند و حق می باشد

۱۶۴ **پست** سخن بر لب پیکر آلوده است چه بر آنجا زهرم تحمل ندارد
 مقرر است که مریم و حق که آن نفس جبرئیل استن شده و او را وضع فرمود
 شب از بیت المقدس بیرون آمده روی صحرای آلوده و بیابانی
 فرما و او را وضع حمل شد چون قوم او صبح از بی او آمدند با حضرت
 زکریا او مقدس کرد و او را خطیب نمودن نزد پروردگار از خوف طعن او
 و حق او فیسج بود حق تعالی او را فرمود که اگر کسی از تو بگوید که تو
 که با هیچ آئین و دینی نگویم و اوست بر عیسی کن که او جواب میگوید که من
 که شکست شده بود و من باز در کرده اند و آن حضرت مریم خورده
 چون یاران آمدند مریم پستین فرمود و حضرت عیسی تکلم شد و گوی بود
 مریم و او را از سببی نخل و طبع بود وقت نیت نماز است ذیل حضرت مریم
 ظاهر کرد و یکدیگر خاقانی حال خود را نسبت بحال مریم کرده که او را ستم
 ساخته محسوس کرده اند و او را از قصیری که با او نسبت میکردند بزرگو
 و بعد از آنکه در این معنی این بیت بعد که اشعار باین معنی در دست
پست چرا عیسی طیب مریم خود نیست چه اگر او را تو اندک برآید اگر کو را زکریا
 گویند و خفاش که مریم عیسی است بر وز زویدین عاجز نیست یعنی عیسی که گوی
 مادر را در علاج سینه ساید و بحالت پستانی از این نفس اوی آید چرا علاج

خفاش که جای کرده است نمی نماید گویا که عرض اشارت باشد بلکه
 کسی را مورد خطی نیست و دفع ضرر و جلب نفع بدست پروردگار است
 و اینکس قدر بی بر آن ندارد و بدین جهت دین و طبع اشاده و جبرئیل
 مانده و غیر ملامتی نداشته **پست** پس از تحصیل دین داشت مردان
 پس از تاویل وی از نیت فرما و حضرت مردان مراد از خب را مانند
 که ایشان بر قلب حضرت ابراهیم اند و سلیح از خشنود مراد از حضرت
 قسار بعد که عاصم و حمزه و کسانی ابو جعفر و ابن عامر و فاطمه و ابن کثیر است
پست شوم خجسته که کرم اشکار و مراد از خجسته صوم نصاری است
 که در آن مقام حیوانی میخورند **پست** من و تاجب برگی و دیر بجران
 و تبر علیا غم جاده طیار تاجب برگی معبد افلاطونست و دیر بجران معبد
 عتبات و تبر علیان بر اثر فرمودند که حکیم که در حوالی دیر بجران کن
 و از آنجا بجمع ممالک رفتی و جیسع خلق را بجهت طیبی روحی و
 بود **پست** مرا بپند و روح غاری شده مولی زن و پوشیده و غول
 مولی بی است و غول خجسته معنی دارد و عید نسبت اول طاهر را گویند
 که مسافران پوششند و جرحانیر گویند و آن جامه است مثل تابوست
 که در ویشان پوشش بی استین و آنرا صلیب نیز گویند و جرحانیر معنی تابوست

۱۵۹ چشم اندیش چو از خود و الصلیب اندر بر طلق و صلیب از هر جان
 خلق خلقا عود الصلیب چو هست و او را عود الصلیب گویند که در دوزخ
 مستطابق بر شکل صلیب است و بعضی گویند که صلیب عند وقت
 از سنگ بالای او است که دیگر قایم سازند چون علیا که از چوب
 و غیره طولا و عرضا بر یکدگر عود سازند برده ایای قایم قاطع کرده و آن
 مشیر آن چو هست که در چشم نصاری عیسی علیه السلام بر آن او بخشد و
 قایم و عود الصلیب در صریح و کابوس است و بجهت آن که گردان آید
 و او را قایم و کسنا نیز گویند چشم اندیش در پرستان خود و بیکل روم
 که آنکه مظهر از عطر است و او را بیکل در اچا بنامند ترسیان است
 و مظهر آن یکم بر کمر است چشم اندیش بدل سازم بر بار و برین در و طلیس
 چون پورستان از آنرا تواریست پس که ترسیان آنرا نمایان کنند
 و شعرا خوانند و بر ترش کلاست که بر سر بکشند و این آن پس باشد
 و در و طلیس آن از شعرا اهل اسلام است و پور قیامی از اهل اند
 است چشم اندیش پور سیوس اعظم از روح القدس و این آب مجار
 طوریست که بر کمر او کونید و پاوشا و بر کمر او کونید و در
 القدس و این آب مجار اشارت به فتح خرم جبرئیل است علیه السلام

که عیسی را در شصت و هجده مرتبه از حق شتر شتر است در مقرب و از طوره
 ز کلا چشم اندیش بحران رئیس نصاری بوده و مقرب و نظاره و کلا این بر سر
 عید و عیسی اند علی اختلاف مذاهب و مشاغل و اختلاف ایشان با یکدیگر
 بود و چپ تپش جفیل و قاریه خصوصاً قصص القرآن تعلیمی معلوم است
 و صاحت تا پنج نظری است و آن شیطان خود و چپ رقیبان کشینی و
 کوشش بخش و انشد ترسیان است چشم اندیش از آنکه کلک بخورد
 غالباً است و این است چشم اندیش نام شربت از دم شوط و قایم بودی
 است چشم اندیش بر کبرین خرمی بنده و رفاف چاقیق تا تو از رفاف آید
 و است از مری و بجا کسر تر کبرین خرمی شود و معنی جاکین کسر است
 رفاف کسر و بر کبرین خرمی بنده و میو اند و که مراد بجا کین کسر
 را قونم و در غرق در میان چشم اندیش که بگویم شتر شتر شتر شتر شتر
 لغت نصاری معنی اصل است و مراد حضرت احدیت و عیسی
 و وقت روق شتر است نزد نصاری مثل شراب و بخیل و شراب
 سبیل چشم اندیش چو و آن قیام روح و غسل و روزی که مریم حور بود و روح
 اشارت به روح است که در عین غسل حضرت مریم و تو و ند و حال
 روح الله شد چشم اندیش اگر قیام کشاید از روز و شست که کند و روح من

دو آریخ مستور است که در زمان مسر است و برود بود یکی را نام
 صاحب الجوه و دیگری را زردشت و هر دو بدعت زحل مشغول شده
 تپان شده که خوارق عادات از ایشان اصدور میسر شد
 زردشت پیش از مسر آب آه و دعوی نبوت کرد و کتاب
 زنده استناد و رشتل بر حقان جاوه فی از او صدق دعوی ظاهر
 نمود و آن وقت استفاد یافتل بود و در کنار لهر آب نشسته بود
 زردشت او را از لهر آب برداشت و چیزی بر او خواند و در
 منزل آتش که در پیش لهر آب بخشاده بنا بر وجود و برسان
 و اصلا آتش در او اثر نکرد و بعد از یک ساعت او را برداشت و لهر آب
 داده همه متابعت او کردند و روی زمین این او گرفت تا زمان ملک
 که افو شیر و آن او را بخت و این بن ضعیف شد و این پست اشاره
 بدین بحس و قوا عدان و اظهار دانش آن مذهب که بعد از آن
 بر نموده و از قوا عدین نصاری بود آخر زنده استناد نام و بخت
 که زردشت لهر آب آورد پست عطای پیغمبر از موبد که چون بن
 قطاس و لوفا قطاس ترازه است و موبد کبر و حق حکیم تر است
 قاضی را نیز گویند و موبد موبد ان قاضی القضا را گویند و از موبد کلام

معلوم

معلوم شد که قطاس دلوفا و کوه باشند و لوفا جامع تپان
 و جامع انجیل چارند و لوفا و ماسی و مارفش پست بنام قصیر این را نام
 بر آزار شکست چمن و شکوشتا از شکست چمن کتاب دستور نامی فاکت
 که او دعوی خدای میسر کرد و در آن صورت بکشیده بود که چندگاه در آن
 مردم و اله و حیران بودند و شکوشتا الحیر کی از صوره علوم غریب از پنجم
 و غیب این بوده است و کتاب او نیز مثل کتاب مانی بوده اما در احاطه
 صحریت بنا قوس هزار و هشتاد و پنج و ساس و بحیرا
 آقوس ساریست که در وقت نماز هجرت اعلام مردم بوقت نمازها ازند
 و زانرا که گور شده و سید بلبل در مال و مثل این است که شایع دارند
 و در حاشای ازج این بن بود بخت لنگه گویند او را ادب این بود که کسر
 که ایان آوردی در آنی که او را غسل دادی و تاس عدل ایشان بود و کبر
 موزن ایشان پست بیت المقدس و قضی و صخره و تقدسات
 انصار و ملیح پست المقدس مسجد بیت که حضرت ابراهیم علیه السلام
 ملاکت فرمود و بنا فرموده و صخره مسکی است که بر بنبل از بنش هجرت
 قبله آنجا آورده و بنای مسجد قضی در زمان حضرت داود بود و بدست
 سلیمان تمام شد و آن مسجد و هزار و پانصد کرطول و یک هزار و پانصد

در آریخ و جوی کست انصاری را در آریخ بنام

۱۹۵ عرض و یکصد که بختی و یاران خانه بود و انصار را برین صحن انداخته
 که اول امرا و اعیان آورده و شکیفا خد را میگویند یعنی آنچه میگوید
 محاجرت کردند **ب** چنین و بچندین خطه بیگلر بیگلر صوم را
 علیک جایی خداست پادشاه است و بیگلر خانه زبانی است و صوم را
 صوم عزیز است و غالیان کیست است که از بعضی حسیه های غالی
 احتیاج نمایند و بعضی میگویند صوم دختر است و شیر و کریم است
 مریم و بیگلر نشسته تا بر زوفاست **ب** باکی مریم از ترنج بوسف
 بدو ری می آید و استیلا بوسف از قباقرانست که خلق مریم را
 بدو تمت کردند و مریم دختر خد است و حضرت عمران این باطن است
 این را و دین اشی بن یسوع ابن یعقوب بن مروان بن عمر بن
 قاسم بن لادی بن یعقوب و بن عمر بن الف و خانه سکر کرد
 فی شیح الکشاف **ب** بیج به شیح آن برکت دینی که در مدینه است
 از روح اعلا می تواند بود که دخت کنایت از آن دینی باشد که سبج و پا
 آن نهاده شده و می تواند بود که کنایت از حیرت باشد شیح **ب**
 انصار و بطریق انصار را قفس را با پای که استمالی دارد مال است
 به دخت مرغ طبع بدن است که زلفا برخت بوسف کل برین صحن

اول صفت خلعت و مصرع و دم صفت آفتاب بر آمدن و استکانت
 کنایت از که است که دخت الشعلال پوشیده کرده و اگر چنین اشارات
 و شمس است منصرف شویم کتاب بطل انجاد **ب** شمس از گرفت از گرفت
 و زده فرمشت است که تیغ شمس از کشتن به من سنگ فاست یعنی
 کشتن آن نیز می کند **ب** و شمس در باره داشت طارم بیلو فری
 درین طاسی و مرمر بر سر نشی و دوزخ بر او زده و در دین است
 شمس طایره و سر واقع و مقصود از زدن در ستاره بالاست که از انباشت
 خود نشد از نباتات الفش **ب** قوه دستان نور سوخته بر جگر و دران
 فریب حمل و دخت بر با هم زن اتم که کوانست و باب زن سبج است
ب نایر که با صبح الی آخره نرکت پاسبانست و علم که کشانده و پیرا
 جان نیکوست و برین سپرد نیست **ب** صحن چو پروانه بود الی آخره و
 و ایرد است که بکن تشدید کرده و نقطه قلب را شمع و جرم و ظل را بدو
 بدو سیاه رنگ نمین نموده اند و سبج را پر و انشعاب نگاشته
 اند **ب** نامحلی جوشش الی آخره بهمن آتش نمیدان باشد صفت
 زو و شمس که باک و بهرمان کل کا و زده است که کنایت از شمس
 باشد و بهمن خجانه است **ب** و ایرد از دغالی آخره مراد

ما ۱۶۹ ایرد اردو ایرد راس و دشب است و شطن ریمان دراز است
سپس شلم پت سانی شب رالی آخره شطا چیست که تو می جارا از بجای
آرد و شطوی جاده سیکو را گویند پت های چون شود پل بن الی آخره
صفت برج و کوه الکبت و مور بلخت فرس و دیز رست و میورس
نام شطاک نار ان است یعنی خند او ندوده هزار و شطاک بدست افروخته
کر خا رنده و کوه و دماوند جو س شده آن کوی بنایت بلندت کبر
روان و کوههای عالی پشای کوه چکند ناید و هرگز رسیده چون غرض ناید
او و جسر پت فرسنگ باشد چشمهای بسیار از و پروان آید و عوام کوه
بول چورس است و گویند معدن کبریت است و اصفراست و آب
و در دست رس نیست محمد بن ابراهیم گوید که خدمت حضرت امام هادی
جعفر علی السلام بود که فاصدمان رسید که عرفا همیوس نامند
امام به آن کوه توجه فرمود بدو که که اندر آن کوه است رسید و از آن
کوه پرسید پری باید که سال او از نو که شش بود باید و بخت است امام
عرض نمود که رسیدن پیوستن نیز نیست اما اگر خواهی شکار معلوم کرد انعام
سخن او را عمل فرموده بر اثر آن روان شد مردم از عقب حضرت
امام میروند تا بجای رسید بگفت این محل را حضرت خداوند تا بخانه رسیدند

کوه

کنده و در آنجا ششالی بر صورت چوب پیدا شد و بدست انحراف
دشمن او شدانی بود و شطو بر آن ندان میزد و قتل وقت اکثر بود
او را بجای خود عادت نمیکند چنان کردند آن بس گفت تا این طلسم پت
شیرین مجوس منصف باشد آنکه فرمود نامزد بانایا و رنده مرکب
بقدر اصد کرد و بر کدک بسته و بر آن نزد بانایا رنده وی از آتش بداید
بروی نوشته بود که بر کدک که دست و دست و بر هر وی چهار فصل و بر
نوشته بود که در آنجا حیوانیت که دست او را خدای داد باید که در آن
و جسر کاین که شود و شود این قلم را شش رسد که وضع آن ممکن بود
بر طایف دستور که بر روی نوشته بود و بخانه نوشتن نامون در جواب نوشت
که لا تعرض احدی من ذالک اگر چه این حکایت شریعت پت نسبت ندارد
اما چون حکایتی شریعت بود نوشته شده ان اعلم پت چشم شریعت
هم بر سر و جسد امام چشم منیره را رسم بیل و هم حسن و مراد از پس
سفیدی شب نسبت کوه و جدام نسبت بانا و اقباب و سیا
دست و بیل شخی است چشم مانند پرده ای که کوفی خانه عتکوست
و در کس نفاس است و نفاس خواب باشد پت و نظرم و مکنت چون
تره زاری پھر روشنیش کون را تیرگیش برین کون خفاش است

اما آنچه حضرت شیخ از وی نوشته اند اینست که مصراع ثانی تواند بود که قول در
باشد و این مسلم است اثبات خطاست یعنی این که پس هرگز که خطا بر نظم
اراده او پوشیدن خطا بوده و میتوان که قول هر باشد و معنی این اینست که
هر این گفت که خطا بر نظم مصراع الی زمت بعد از آن بر آفرین بر نظم یک
خطا پوشش حضرت صانع حکیم علی خطا پوشش ندکان کرده این که اگر
بر نظم یک خطا پوشش داد پس ضمیر پوشش را جمع بجزیت صانع باشد که او حکیم
صانع متعالی باشد و از مصراع اشتغال از غرض است بدعا اینست اما
کلام شیخ از وی باینکه معنی اما محمل کلام محقق دانی اینست که حضرت شیخ
عالم را ایجاد و آفرینش عالم نظر بر نظام کل داشت که با قریب و جوی و آن
بجای دیگر باید اصلاح اجزا پس نظر بر آخر کرده تواند بود که هر فرقی نظر
بخصوصیت آن چیز کرده تواند بود از آنچه واقع است بهتر باشد
اما نظریه نظام کل آن جزو آن حال که موجود شده میاید که اگر غیر از آن الی باشد
نظم و نظام کل واقع میشود مثلاً مانند کسی که بنای خانه نمیداند نظریه کل خانه
من حیث المکل کرده و هر یک از خانه و محزون و حیوانات و بیجان و هر شیء
و غیره را از نظام است آنخانه در محلی که نظر کل خانه کرده قضا میکند

محلی باشد پس هر می اندازد اگر نظر کل میاید که به خصوصیت مراع
کرده مثلاً تواند بود که بهتر از آن محلی که واقع باشد پس قاصر نظر آن که
بایست از عالم دارنده چون ملا خطه نمیداند و می بیند که آن جزو از آن که
چندان بود که بهتر باشد از محمل بر خطا میکنند و مصراع کل که نظر ایشان
بر محلی گشت ایشان اثر از پنج صواب میداند نه خطا و از این خطا که
از خطا پوشیدن فهم میشود و مراد این تصور است که نظر بر خصوصیت
آن جزو تواند بود که بر وجه کل باشد و از قی خطا که پوشش داده اند اینست که
این تصور خطا نیست بجز آن عین ثوابت مثلاً عالم که حکم خانه دارد
که در اولی و از م خانه است بی باید که اگر نباشد آنخانه ناقص است
و اگر بر آن وجه که محسوس طرح انداخته نباشد آن ظاهر کل نظر دارد
مثلاً حتی میاید و غیر میاید و نموس میاید و کاف میاید کاف و غیر
نظر بحال او کرده بهتر حال و اینست که نموس باشد و غمی باشد اما نظر
بحال نظام کل عالم کرده اگر کاف و غیر منظم نباشد و نظام مطلق چه اید بود
پس هر حق نظر نظام کل کرده که میاید اصلاً خطا بر نظم مصراع نوشته اند
منظم میاید پس بر وجه صواب واقع شده و چون او نظر کل دارد آنچه
کو نظر آن قاصر از نظر حقیقی میاید و نظر پاک او آن خطا پوشش میدهد

۷۲ بگویند صواب است ازین جهت مستحق آفرین گشتن نیست بجل کلام مقدس
 المصنف و شرح این بیت و محل این اشکال شربت این بیت دو حال دارد
 که یک کاتب اهل کرم و دو الی بستند و در کرم بخیل کشید این بیت از
 غزلیات امیر خسرو بود و بگوید واه پسر امیر محمد چینی است از امرای چین
 لازم محمد بن تغلق شاه مشهور سلطان جوهر دلواری بود و در مدحی مغلوب
 اسحاق و محمد بن تغلق باقی بود و صاحب اردوت و تربیت از شیخ طاهر
 و العاشقین شیخ نظام الاولیا یافته و احسن باوی خواجگان
 طریقت اند و شیخ روح الله و در صحبت با شیخ فرید بخش کج بود و
 غرض از خواجگان کماکی دارد و او از خواجگان حسین الدین حسن بن
 و او از خواجگان عثمان فاروقی و او از حاجی شریف رندی و او شیخ
 قطب الدین مودود جیستی و او از خواجگان ناصر الدین جیستی و او از خواجگان
 ابوالحسن جیستی و او از خواجگان احمد ابدال و او از خواجگان ابوالحسن جیستی
 و او از خواجگان دینوری و او از شیخ پیر البصری و او از خواجگان فیض
 و او از سلطان ابراهیم و او از سلطان پادشاه بود و روزی بفرست
 بر اثر و با همی با خبر کوشی یا آهونی علی اختلاف الروایات
 میخواست باقی آه از او و الله اعلم و این است پس از قیاس

او از آن

او از آن که و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم
 شبانی دید از پیشتر بستد و بگوید رفت و باغبان ثوری و فصل
 صحبت داشت و او را ابو الفضل بن عیاض میگفتد رضی الله عنده و از
 نایب آمد و بگوید که گویند مولدش از شهر شد بود و در اسیر دشمنان
 یافت فصل بن موسی گوید او مردی شاطر بود و ازین و در میان
 سرخس و او را در راه زدی بگریختی عاشق شدی از صاحب دیار خانه
 او بر شد خوانند و این آیت را بر خواند المان الدین آملی و این
 طوطی که گرامه گفت بلی وقت آمد بگذر رفت و در انجا بر تبه مال رسید
 و دو حالت در یکصد و شصت و هشت و قبل فی محرم سنه و ثانی
 و مایه اما حضرت سلطان ابراهیم خرم خرد از موسی بن بریدار
 دارد و او از او پس از آن و او از او نام الاولیا و التقیین علی بن
 و او از سید کائنات و افضل انبیاء و مرسلین محمد الصطفی صلی الله
 و الله و سلم حاصل کرد و مردی اش که مشرب بود و صاحب
 اردوت چنانکه حضرت نظام الاولیا میفرمود که در ای قیامت
 فخر من پس از من این ترک الله خواهد بود و خسرو را و کتب خود و صاحب
 بسیار است و علوشان چنانکه میگوید بستمش کرده جبریل شیا

کتاب و بعضی کتبخانه و هر چه در این کتاب است بجا نیست کلام و کثرت
 نظم کس باید اندازد چنانکه از فردا تا احوال او معلوم است در اینجا
 نوشت که شمار من از پند و اندرز است و از چهار صد و پنجاه و پنج
 و پنج صدی را در این قدر ایام جوانی و بدان مختصر است از مصانی خان
 که بنزدیک شهر غزل بود دست پنج خرد و اینست چنانکه در معنی توحید و
 شکر میگوید: قطره ای خورشید و ما کباب تا بخند روی سوی آسمان
 وقت بی خورن و جام نقره را بر کف نمی باز که آتش کوئی کرب
 در حجاب و اجلاس الی معنی است و و الی و ای می که ز کباب
 و الی بند و برگردن بخمیل انداخت و زیادت اشکالی ندارد و طای
 چون الفاظ او تشابهست مشکل نماید صفت قوام شراب و سخاو
 او است که آن توصیف جوهر است که گردن بخمیل را در میان
 اهل سخاوت می بندد و بعضی نسبت بخمیلان با اهل کرم درست میکنند
 که یا درین روزگار خاصیت از شراب پیرون رفته و اینست لفظ
 و معنی این بیت خمر و شیر و پنجه است اول غیر مطلق است که میگوید
بیت که آنی نرود خمر و پنجه روزی و دور و زخم سر آید بد و نیم
 و این از آن مشکله نماید که او دور و زخم را بر یکروز قیمت کرده است

لک

که اگر نبرد و زیاده و دور و زخم سر آید و نیم شود و الفاظ دور و زخم است
 و از آن مقدار مراد است و از اصل معنی فراق و وصال است
 یعنی اگر نبرد و زخم نصف عمر بود است نرود خمر و الی انتظار را که او را
 ضرب المثل و دور و زخم میگوید و نیم آید که بعضی قبل از آمدن گویند
 و فراق و بعضی دیگر بعد از آمدن و دور و وصال میگوید پس دور
 عمر و نیم باشد نمی در فراق قبل از آمدن و نمی در وصال بعد از آمدن
 دیگر سر معنی که گویند مثل شب و روز و حیات و ممات مصدر
 همه یکی خواهد بود و اشکال از جهت از کتاب مجازت که قطره
 خود نیست شرح این بیت ما نرود خمر و پنجه چشم و بر و گفتند رفت
 بر حدیث ما رفت و قول بد که هم نکرده این بیت از غزلیات با
 سمرقندیت که از معترضان سمرقندیت بود و در فن غزل فنی که
 اما نامش بود و داده شاعری نداشت و معنی نمیگوید اگر ادا این شیوه
 بودی با چه سمرطبی که او را در بهترین عالم بودی و حدیث همان بود
 چه تفصیل و ترجیح سخن در آن بعضی معنی است چنانکه کمال میسر که او را
 المصانی میگویند و اخیر سر و پای و بعضی لفظ است چون نواجو
 کرمانی و لطف فنی باوری و ترجیح بعضی بر سایر اقرا ان بعد و بیت

۱۷۵ بیاید است که سبب کوری افنی سخی است یکی زمر دست و دیگر چنان
 رنستان برود که زرد کوید که شود و دیگر چنان سبب ارسال برود که زرد
 کرد و شوره انیون پدا کند و چشم خود در دمالد پنا شود فاما در حیات اگر
 مذکور است که در رنستان چشم و عظمای شکو رو قی کرد که سبب ارسال
 بگذرد و قال الله سبحانه و تعالی کتاب حیات الحیوان الا فی الاشی من الحیات
 و الذکر ان فیهم الهمة و العین قال الزیدی الا فی حیز قش او و انما
 بر اثب الانسان و هو شمس حیات و شمس افعی حیوان و یکی ان
 شمس بن شمس و نقل علی الزمخدری قال یا شمس افعی حیات حیوان
 یعنی انما کبر و حیات قال نعم امیر المؤمنین قال فی لی انا حیات افعی
 و قال الا عناق صغار الالاماب مقلد الزمخدری شمس زخمی نشو کما
 بنی خوف و عناق سیف قال الزمخدری فی حیز قصیر و الذنب
 من اجبت الحیات یخشی فی التراب اربع اشهر فی البر و یکم حیز
 و قد اظلمت عیننا ما نطلب شجرة الرازیح فکنا عینا به فیرجع الیها
 و قال الرازیحی یکی ان الا فی اذ است علیها الفس سیمیت
 و قد اقصا الله ان شمس العین بورق الرازیح الطرب بر و الیها یبر
 فیراکان فی برید و پنجاه و پن الرن سیرة ایام فقلی فکنا

علی طلسه علی عایا حسی سبب فی بعض الباطن علی شجرة الرازیح لا یخفی
 فکنا عینا فیرجع باصرة باذن الله تعالی و اذ قطع و بنا عا و کما کان
 و اذ قطع ابها طلع بعد ثلاثه ایام و اذ و بخت حرکت ثلاثه ایام و اذ
 اکلت ورق الزیتون فکنتی استی کلام اما معنی است از زمره و بر فکنا
 بگو حضرت حیات خواسته است یعنی خاصه زمره است که رنگ
 او چشم افنی کوید که داند و یکی که زلف تو بر باد یان تر از این حیات
 که بخلاف زمره چشم افنی را نو میداد و میان زلف افنی و باد یان تر
 مشابهت تمام است و معدن زمره و عسلاب الازکثر است که در حیات
 در حیات خاک میکند و بشویند و در آن پارچه ای زمره و آن می باشد و معدن
 سحر زمره دست شرح ابیات جری مشکین کافوری مزاج سنگ
 سودا را نمی پسندم طبع درین پست و اشکال است یکی این که فی مشکین
 کافوری کثر است و این خلاف طبع می است و دیگران که مزاج کافور را
 طبع سودا و داشته و این تر خلاف مزاج است چه سودا سرد و خشک است
 و کافور در غایت سرد است پس طبع او در خلاف معاشرت سودا باشد
 اکنون بیاید و است که این اشکال لازم می آید که کافور مزاج را صفت
 مشکین از دمالد فاما اگر صفت برنج سودا دارند معنی سقیم باشد و کمال

۱۷۴
مرقع نبی بودالی که بجز مزاج کافور باشد علاج آن می شکلی است تقریر
آن چنان باشد که بجز میسکین ریج بودالی کافوری مزاج را علاج نمی
و این اسلوب را صاحب شریعتیه خوانند یعنی که حق و تقدیم است
از غلبه واقع شده است و بدان سبب از آنرا غلط گفته که بعضی
متعلق لطیف میسکین دادند که معنی بر خلاف آنست لاجرم محمول نمی افتد
که اندک **سرم** چشم تو برابر آتش یار باد و کی شود دست
خود راست که دست چشم خوب را خوانده است که بسیار باد
کی شود دست یارده کی می یار شود بلکه است تر شود چون بسیار در
مقدم آورده است طبیعت پرکنده می شود اما آنچه حکیم سنائی فرمود
سرم و کربش شود اسرار زردان **بر** آن مومن که باشد او مسلمان
تقیب نیست بلکه از عدم استنداد سنائی است و ذکر عام و در او
خاص **سرم** نیست چه که بضاعتی سنائی اقرع بدین شعر است اما شیخ سنائی
غرفوی دیگر است و آن شیخ اقرع بدین شعر است اما شیخ سنائی غرفوی
دیگر است و آن شیخ سنائی صاحب حدیقه است که بدین شعر سنائی
غرفوی دیگر است و آن شیخ سنائی صاحب حدیقه است که بدین شعر
لاست و او **سرم** را دکان اند و او از بزرگان دین است سخن او

و نهایت کمال است چنانکه گفته شد که از تیر و پنج و نه و سی و هفت
و سبب تو را و آن بود که سلطان محمود و سبکدین بکر بن درستان درین
پروان رفت و او قصد ده در مدح او گفته بود و میرفت عرض کند بدین
یکی از مجذوبان که شهسور بلای خوار و در کشتاب و ایم خوری سنائی ازین
جایی آواز دادی شنید که دیوانه لای خوار ساقی خود را گفت برکن
قدیمی بکوری محمود و سبکدین تا بخورم ساقی گفت محمود مردی غایت
و پادشاه اسلام است گفت برکن که مردی ناخوش شود است آنچه
در خط حکم است و ضبط نا آورده میسر و ناما یکی دیگر که رسیده
و در کشید با رکعت برکن بکوری سنائی که گفت سنائی مردی
لطیف و صاحب طبیعت گفت اگر او را طبیعت بودی بجاری شنوایند
که بکار او آمده کی گزافی چند در کاغذی نوشته است که هیچ کار او نمی آید
و نمیداند که او را آنچه کافور برده اند کافور دی بکوری او در کشید
از آن کافور بسیار شده و بر او آورده می بلع اما افسح کلام
که در ترکیب لطیف او تعقیب و تقدیم و سکه و رصاف و تخفیف و سرف و
سجیل و رکانت و تافرو و تافرو و تافرو و تافرو و تافرو و تافرو
خالی باشد بلکه گاهی باشد که اگر قطع نظر از نظم آهنگی نثری متعارف باشد

و لیکن اگر محمول باشد قطعه باشد و نه من سامع معنی غیر مقصود و در و کما
 شاعر نباشد یا خود اشاره بقصه یا مثلی باشد و این حد تعلق کثیر است
 دارد و دانستن اصطلاح چنانکه فرموده است به این سو هزاران
 از آن سو هزاران چه برهم زدند که شده صد هزاره محمول او متعدد است
 که مردم قتل صد هزاری کنند اشکال طاری میشود و این خود محمول است که
 ازین سو هزاران از آن سو هزاران بر جسم زدند که شده صد هزار
 بر اول معنی چون صد هزار برهم زدند که شده صد هزار طرف هزاران تعقیب
 انظار معنی متعین نیست و میگویند که صد هزار نام سه سالار است
 که چون لشکر برهم زدند و کشته شدند آنچه خواجیه سلطان کشته اینست شد
 نور طالع تراش عارب غالب از حلالی غالی نیست و الله اعلم **شرح این بیت**
 از در اهل صفاروی کرده ان ایدل بهر کرده راست ازین بخدا نزدیکست
 اشکال این از تقریر است که در تقریر محمولش خوانند شکل نماید و اگر
 بتعین و تشخیص خوانند مستحق باشد از در اهل صفاروی کرده ان ایدل
 بهر کرده در است ازین بخدا نزدیکست یعنی هر که از در اهل صفار
 دور است بخدا نزدیکست چه دوری از در اهل صفار با استغراق در بخدا
 وصال نخواهد بود یا آنکه مراد آنست که هر که دور است ازین در معنی از در اهل صفار

بگفت

بخدا نزدیکست یعنی رای که او را بخدا نزدیک میکرد اندر اهل صفار است
 و ازین قبیل است کسی که کمال هیچ برود و غیرین به کسی که کمال
 کن که عزیمت بخوان شوی که اگر بیا در کتب اول باطل خوانده معنی
 فاسد شود **فصل چهارم در شرح بعضی ابیات از غزلیات مجرای نیش**
از صاحب غزل که بیت شرح این بیت در شکلی که کسی تعقیض خیال
 ترسم که صورتی را چه لاجد شود مراد ازین کمال تعقیض مصطلح منطقین
 بلکه مقصود ازین تعقیض خیال وصال است و از عکس وصال از این
 در شکلی که فراق ترسم که صورتی را تعین غلامی من ازاد و با
 معنی اخلاصیت خود جدا شود و جدا شدن صورت اگر چه بدست کمال و عشق
 محالست و لیکن در شرح اشارات آمده است که بیولای بقای نفوس
 و محمول غلکی از صورت نوعی خیالی ماند و لو محطه بلا حق شود و در صورتی
 دیگر و این سخن دقیق و بلیغ است **سبب این مقام نیست شرح این بیت**
 از مار حمره تو استم از حد لبش در تاب رفت نقش و از مهر و مار و ادب
 مراد از زلف مجرب است و از مهر و بان او یعنی مراد من بان بود و ادب
 مراد زلف جو که در دست بگذاشت و شبهه تو استم است و مقصود
 از مشبه به لازم است که آن زهر است و از دایان نیز لازم است و او است که

۱۷۸ این بود است پس خلاصه سخن است که من از او پرسیدم استم و مرا شمام
 ۱۰۰ و در شام جان تیرگی و کزندی است که در مار و زلف یعنی زهر مار بخور
 و محسوسه مار را که از جوی بهر شرفی است و کتب آورده اند که آنجا که
 فارس افغانی در ساروق کردندی تا یک سال و هر روز دو مار کفچه و
 یک استر مار بصری دادندی بعد از آن هر دو از او حاصل کردندی چون
 بفرقه بخت شک و آن در غایت قیمت باشد چون با دوغ اندکی مشمول کرده
 بمسوم و دهنده شفا یابد و در اخبار آمده است که برادر از منظره در
 حیوانی متولد میشد و چنانکه از آنشس سمند رو این خبر از قرآن مگو کنند
 داده اند فصل پنجم در قطعات که از اشکال قاعی است قطعه اول
 به علی مرتضی روی سواره در گذار از درگاهش شد و آن مردی کرد
 از روی سوال این قطعه نظم مسلمه رکابیه است چنانچه آورده اند که
 حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوٰه والسلام سواری میشد که شخصی سوال کرد
 و حالتی که ایس بر پای در رکاب آورد و گوید گفت یا ایسر کدام دامن حال
 فرمود که اضرب ایام اسب و عکس فی ایام تنگ پس آن شخص با خود
 فکر کرد و گفت را در بید و شصت ضرب کرد و در سوزان با نصد و
 حاصل آمد و جمله کسور بعد ازین حاصل آید و در هیچ عدد دیگر است نیاید

و قاعی قطعه که هر که صحیح از نمود اینست قاعی قطعه از این جهت عدد
 کز روی برون آید کسور است او گفت کن ایام من ضرب در ایام سال
 تا برون آید زوی یکست شصت و نصف یعنی پنجاه و هشت و هشتاد و هشت
 و شصت و شش و هشتاد و هشت و هشتاد و هشت و هشتاد و هشت و هشتاد و هشت
 و شصت و شش و هشتاد و هشت و هشتاد و هشت و هشتاد و هشت و هشتاد و هشت
 این سلسله را از آن که زود یافت سایل زوج اب این در کتاب
چهارم در مشی مشی است این مشی را از روی کوشش کن کرد
 مسایل و سه منظوم همچو در شتاب این قطعه را احتیاج بشرح نیست
 که او خود جواب میگوید و قاعی قطعه اینست نیمه قطعه پنجم عقل
 عروسان فکر بکرم بهمین و محاسن آمده از چهره بر فکند و نقاب
 تخت فحوت میان فلک سوال کیست مرا از طریق است صد
 از ارض تا فلک مرغ فر فرخ و نسا و اند کلیمان یکج و اصطلاح
 پنج است فراخ زیاده و خورش سطری و غلط کرد زمین تا آب
 ز شب ارض با وج فلک فراخ این مرغ قمر و از روی علم و روی
 چنانکه قطر فلک فرغ تر فرخ شد و شباهت آن خبر فرخی در ایام
 نیست و سببی از نظر دور فلک و رعاغ نک بود فرخی بر اوالا لالباب

۱۷۹
 تنج دراع بود و آنکی ذراع نیزه چو بخت کند مگر شمر حساب
 برین حساب اگر فخت میان فلک کند نام بر آنکه م از د و باب
 بکوی چند حد کند دست در نه دی بکوی از سر تحقیق و بشنو و اصحاب
 شرح سوال سایل آنست که علی الترتیب اول فخت میان فلک با
 تعیین میکند و آنچه بکلمه اصطلاح بخت فرخت یعنی چهل و ده هزار
 صد و چهل و هفت فرخت بعد از آن بطریق زمین با آب میگوید و آن فرخت
 یعنی ده هزار و هشت و سرفرست و یکم از یازده هزار و هشت
 پس نظر نام فلک را بجای میگوید که آن فرخت باشد یعنی هشتاد و شش
 هزار و چهار صد و پنجاه و هفت فرست و از یازده هزار و هشت فرست نیست و بفرست
 سببی از نظر دود و در فلک را طالع آن فرخت و یعنی و نیست
 بغداد و یکم از هفتصد و پست فرست و چنان فرخت میان فلک
 و سبطی آب و زمین و مقدار هر فلک کند بعد از آن کیت مقدار
 فرخت بذر اعتمد میکند و آن بیخ است یعنی دوازده هزار و فرست
 پس سایل بر تقدیر مذکور سوال میکند که اگر کسی ذراع را از دوی طرفت بکند
 کند که مقدار آن دکن خواهد بود و بعضی هفتصد و پست هزار پس بر قیاس
 مذکور اگر اندرون فلک قرار از دوی تعالی جل جلاله بکند مکن امتحان

کجرا

که بکند باشد بحساب **باب** میان حج که گفتی کنند بکند م
 بجای فلک و هوای و بجای آتش آب کت عظم حسابت بهره کشی
 برین سوال فخت مکن بجا جواب بیان کنم حد کند م از د و کند م
 ای و ابیت و فقی از د و باب بگویم آنچه تو ازین سوال فرستاده
 برین طریق که چنان شود و الا لا باب **توضیح** در میان فلک و فخت
توضیح در میان فلک و فخت و در میان فلک و فخت و در میان
توضیح در میان فلک و فخت و در میان فلک و فخت و در میان
 هزار و ده بار و نیست و فخت و یکم از د و یکم از د و یکم از د
 هفت بار ششصد و هشتاد و هشت هزار و هفت بار ششصد و یازده هزار
 شش بار ششصد و شش هزار و پنج بار ششصد و دوازده هزار و چهار بار
 پانصد و چهل و چهار هزار و سبب از چهار صد و پنجاه و چهار هزار و شش
 از یازده هزار و سبب از د و آن علم و هوای اعلا سپهر این سبب اگر چه
 با د و بران حساب فطرت تمام قرض و قیاس و دهم را در و تصرف نیست
 که تعین و تحقیق و تصدیق توان کرد چه از فخت قلیلی از جوف فلک
 که آن جسم زمزمین است محل همسکان طایفه است و از د و آن سبب
 و از د و سبب سبب بسیار کرده اند تا حد و دماکی با اندکی استخوان

انچه اهل بطول به سزا فرج گرفته و بعضی بصد و چاه فرج و انچه
 بطول گیرند و با قصد فرج گرفتند و بعضی مشا و پنج فرج و براتی فرج
 و قوف نیافته جهت خیال شاخه و راهای صعب و در بایایی و غیره
 سخت از جانب شمال و کرمانی سخت از جانب جنوب که آنچه خارج است
 مغرب و ضلالت علم بر آن فرسود اگر چه متا و افاق و اجرام اقطا
 برین گرفته و حمل نیست که حکم مقادیر اقطار چنانکه گرفته اند و قطب
 بنده سیات و حصر آن از قبل حصر و قیامت چون قطره گویند و در
 شصت و سه فرسخ قبول و بر کمان خوار می آید و اقامت اقالیم و اقالیم
 پیش نیست و طول و عرض آن از قبل حصر و قیامت و لیکن در
 عدم اعطاء عقل هر دو موجب تعیین نیستند و العلم عند الله بلکه در کتاب
 جهان دانش بر فرسنگی راسخ است و اشتباه و بر سبلی را چهار هزار و
 کریم است و چهار انگشت هر انگشتی را شش جو که حکما به هم
 باشند گرفته اند و الله اعلم بحقیقه و احوال **فصل ثالث** یک و در
پیش بردن و جیب پنج مجلس در کتاب شرح شده و بعد از
 این فقه حکیم انور است که از شخصی غریبه در مسئله در و صفت سیاق
 مرغی سید دارد و از یکی بدو سید و با او و یکی می آید و تمام قطعه نیست

و غیره

فصل سوره است یکی گفته که باز آمده اند و شصت و هفت هم از
 ایشان و در هم و ایشان ای بدوست نه افلاک نه بر شصت و شصت
 بر سر گفته که اکب سوری قواخت اند و از آن فرستش و پنج و چهار
 که در ایشان یکی دست گرفتن توان **بدا** که یکصد و چهل و دو و غیره
 اما از روی لغت و صفت غریبه هستی شیرین کثرت و آن است
 آن چیست شاد و ده گمان در گریه و خوش بختی و خوشی با زری
 چون کار و گشتی و چاشنی بگیری و زین و کثرتی خیزد و زان کثرتی
 و عزالدین مرغی نیز درین صفت نیست زیرا که کثرت است مستقی اینست
 و در علت و رسم با شش فلک آمده و از باد برش شکل گرفته کرده
 و سطرین سوری اسطی مدب آمده و علی سطرش **فصل رابع** در
جواب پیش کرشی از فضل و برود و شش جیب این است
 از یکت حال خود و پان حال دولت و جمعیت حال مشین یعنی روزی که
 هوا بجز در و شش کرشی تریکی هوا را بخیزد و شش نیست کرده است
 از فضل و برود و در شش جیب از فضل و برود شمع را داده کرده است
 و او را صفت قنای او داشته و بر طریق خبر از زمان ماضی که چون شب
 در آید شمع در کرشی اکنون است شب مشرق نگه بر آید شمع که بهر جای

۱۸۱
نقد از غیب یعنی اکنون شب ششم تا که بر تپه شمس که بر خانه غیب
از روشنی چنانکه بکتاب محتاج است که در تپه و استار است و تا
قطعا نیست آنروز خدا را چون شکر نعمت امروز بدین رسم نکرده اند

البس خورشید و طلوع و غروب و توفیر

این قطعه شمس کمال غیب است که از برای مولانا ترک بهر قدر ستاره
زیاده اشکال ندارد این قطعه در ربط معنی استخوان میکند که قطعه
کوبایی و نیست ای بلبل خوش نغمه ز ما با سلامت یعنی بر صفا
که بر شمس چو توفیر سیراید نغمه و سلام تو باد باقی قطعه نیست بلام تو از
خود شد از ماه کتی و کاین تفسیرانی همه از طبع تو زاید و بر شعر کمالی
و اندامه بسیریم از تن تو ز نای شاد آمدند **قصه و اشکالات**

ال سیانی از جیش کافور سیر شد اندر نیم کافوران غره از قطعه
ز کجی راه سید بدو چو در قطعه شد ز کجی بخندید این دو بیت از غره
شیرین حضرت شیخ است از آن داستان که خسرو را سر بر کلاه شیرین
رو خواب بود که شیر و یغیاری فرستاده قصد هلاک او کرد و آن
از روز در آمد شکم او پاره می سازد بعد حضرت نبوی علیه الصلوة
و السلام و شیرین پندار کشیده خسرو را در خون اغشته و بد چنان

در آمد و چو چری دشنه زشت که کاس شمس برید و شمع را کشت
اکنون درین صفت شب است و زاری کردن شیرین پس بد از آن
صبح میرود و چنانکه میگوید چو صبح از پند این مر بر آورد و بک
جان شیرین بر سر آورد و آنکه این دو بیت میگوید از آن بصره
و بکنین شمرای شمول میگرد و چنانکه نظم کرده است بفرموده شمس
ماصل کاین دو بیت را در محلی میگوید که در صفت و تفسیر و صحبت
درین معنی بسیار صحبت میکنند و المعنی فی این شعر اگر بر آنند که این صفت
باز کرده و لیکن حقیقت آنست که در صفت صحبت بر آن آفتاب و غروب
ماه است و در خاطر چنان می آید که او همچو بکتابت چنانکه هم
او است چنان کند که آفتاب است بود در نیمه ماه یعنی ایام بصره
بشارت و کنایت میگوید سیاهی از جیش کافور سیر و اشارت بیا
جسم ماه کافور نور سیر افشاست یعنی ماه کسب نور از آفتاب کرده
سیاهی که آن جیش است کافور را بر میزدند نیمه ماه کافوران غره یعنی
نیمه ماه بود که در کاست نشسته بود ز قطعه و ز قطعه بود خوانده اند و طبعی
مراد دایره افق است و از زکلی شب مقصود است که ماه روشن باشد
چو در قطعه شد ز کجی بخندید اینجا می نماید که در قطعه یعنی چون در کاست افتاد

۱۸۵
که طافه افلاک سر شده است نکلور کرد و لیکن چون در صفت صحبت می باشد
که در حلقه شد یعنی در تحت افق شد و یکی بخت بد یعنی هیچ برآمد چنانچه در
پیش ازین طسرف ماه فرموده از آن طرف آفتاب بر می آید یعنی
شب روشن شد بنور صبح چنانکه آنچه بالا بر طرفی با حضور وی نمود
تبریز در شب در شبی که در شب **تبریز** در شب
اشاره قصه را را ببت و مادر و مسامی که چون او متولد شد مادرش
از چهره که نگاه پادشاهی از دست او برد و او را در دست و پی تانده
اند و خست و آن کار که آن مسنده و یافت بپس جانکه در شب افاده بود
و بدان سبب بدو لقبی عظیم رسیده و این صفت تلخیص خوانند و آنچه بعضی
که مراد از شب ابراست و مقصود از آفتاب و جرات که چون ابر بر بگذرد
جامه حیرت در شب افاده یعنی برگردد و در خصوصیت **فصل در بیان شب**
بای در بای اول **شیر** است **بیل** که در شب از کون و میگفت
بگوشت منبیا که درون **تاج** خمره مرغان پیاده را در از شب بیل و زلال
کل خطی ستانند چون **تاج** را این بای از کمال است و در
از آن کون کونید کل آفرینست که او بگوید و سبب است غالباً اما آنچه در
بدی آورده است که آفرین را آفر کون خوانند و چون صاحب جامه بر

که نوعی از قبل او آفرینست و کل آفران زرد و سفید بود و نبات آن
بقدر ایک که باشد و نبات از کون یکجوب و مرکب آن مرکب آفران
مانند آما و نبات سرخ بود و میان وی سیاه رنگ بود و آن کل
آفران که چنانچه و فرق میان آفران و کل آفر کون آنست که میان کل آفران
و کل آفر کون از زرد و کناری سفید بود و آفر کون از کناری و میان آن
و از بخت بعضی از آفران از شقایق خوانده اند و تابع آفتاب چون
نیلور که در طلوع آفتاب شکفته بارشاع آفتاب مرتفع شود و چون
آفتاب بوسط النهار رسد ساقی او مستقیم گردد و چون میل با خطا
نماید و نیز از جانب غرب روی با خطا نماید تا در وقت غروب
یکبارگی پرموده گردد و بجانب غرب سر فرو برد تا روز دیگر و میگویند
در هندوستان دو کله است یکی روز شکفته و دیگری شب کل روز چون
شب در آید فرماید و کل شب چون در در آید فراختر و حاصل
و شب را با در چون شکفته کرده و بعضی گویند که صفت کشت و آب
کله است چنانکه کشت را رنگین کرده است که آفر آتش است و کل آن
شب را بر رنگ خود بر می آرد و میان شمع چنانکه رسم شعر است
میگفت بگوشت منبیا که درون مراد از منبیا که درون طایع بود

بین و حق عبارت از نفس است و موافق چون خاص نسبتا علی و
 چون متصل ازضا علی چون عضو کف نفس و تقیض عقل یقین نم
 ناقض ثرم است و کمال تقیض چون متعالی و ازضا علی و متعلق
 متعلق ازضا علی و ثمر و تقیض با ثرم کویند چون فعل ازضولی که
 چون فعل ازضا علی و قطع با بین و با حذف تیز ولی خرم
 مقبوض را نام شتر قطع با بین و حذف عبارت از اجزاست
 و اجزای نسبت ازضولی و خرم و تقیض را اشتراک اند چون علی و
 شده حذف معصوب را قطف نام چو اضمار چون شعب و با خرم
 چون فعل ازضا علی و شعب چون فعل ازضا علی چون با عقل و
 عضو و تقیض اجزای عقل و تقیض است و تقیض است
 علی که اندازا عضو خرم است و اجزای عقل ازضا علی
 اجزای عقل ازضا علی و تقیض چون فعل ازضا علی
 ز معصوب را کفی رو و جز که چنانکه از یکی است نشان
 یعنی از ارکان چون کفی بقیه اثر و خرم و اندازا اگر نشان
 که کویند زمینی چو شد نصف او و ضولی زیاد است
 در او و خرم خوان می چو شد بیت یا اندازا معصوب کویند اگر

در

بیت چیزی زیاد است از خرم کویند پس از ارکان کامل خفی
 فکری مرفل می خواش ای را که تقیض پس از ارکان کامل
 چون سبب تقیض می باشد از ارکان مرفل کویند چون متعالی
 متعالی مزال که یک ساکن افزوده بر وید کوست بر آخر کردن
 یعنی مزال است و ان ساکن است بر وید چون متعالی از
 سبب کوست در فعلین اخیر بر وید ساکن افزای قطع کبر
 یعنی چون ساکنی بر سبب فعلین افزایند از است
 چون سبب فعلین ازضا علی این اسامی فرو عالی که
 بر اصول ارکان بگو شرعیه واقع است فاما کیفیت وقوع
 بر یک و معرفت آن در وسیع این مقام نیست و اگر کسی اصول
 بگو و خرم و ابره را کامو اشور را قصر ضابطه خواهد که بیست
 صد و شصت را خط باید کرد که آن مثل است بر اصول و ابره
 صنعتی دیگر تخمین اشارت با سالی بگو را بیست بگو و صنعت
 در بعضی و اگر چنانکه در بعضی و در بعضی و در بعضی و در بعضی
 آن در فروعت و تکلف و زیادت کرده است و لیکن تکلف
 نیست اصل مدنی بطلال مدنی شک باصول اصل مدنی کف مدنی

[illegible][illegible]

کتابخانه
مجلس شورای اسلامی
۱۹۸۵

کتاب یکی که مفرح بود روی خوش و بخت خوش و پستان
 هست و لیکن بود عقل هیچ مفرح چون دوستان اکنون کتاب را
 بر تنه معانی کلام حکیم که اسرار کلام مالا کلام است و بحر حقایق را بجا
 چنانچه گویند تا قیامت که بگویم نیز کلام صد قیامت بگذرد و این تمام
 حالا اسرار و اشکال آنچه انظره و آشهر بود علی طریق الاجتماع و تعدد
 و الامکان درین کتاب نوشته و مسایل باقیه را حواله بباقی عمر کرده اند
 که مثل مسئله شکل اجل در پشت سلسله علیا و علی جمیع المؤمنین خواهد بود
 حال علینا و هو اشکل الاشکال کما قال ابن سینا از بزم کسب
 تا اوج خلقت نزل کردم همه مشکلات کینی را مثل هر بند که بسته بود از
 بکر و جیس از بند کشاده شد که بنده اجل آید و عجل و عجل و عجل و عجل
 اول و آخر و اصول و السلام علی سیدنا محمد و آله الطاهر و باطننا و غایت
 من تحریر الکتاب المسمی بابر الاسرار بنائید الملک الفارسی البلیغ العالم
 المحقق و العارف المدقق شیخ جمال الدین علی بن حمزه المشیر فی احوال
 تعالی فی تراویس ابحان و لغاة بالروح و الرحمة و الرضوان و انما کتابه
 العبد المذنب المفتقر الی رحمة ربی محمد و ابی بن عباس علیهما السلام
 بتاریخ یوم جمعه چهارم شهر ذیحجه الحرام سنه ۱۰۹۰ که هزار و دویست و هشتاد و دو
 در این افکار فطران صورت اتمام پذیرفت حرره العبد محمد و خاکی ده شاه و

کتابخانه
مجلس شورای اسلامی
۱۷۲۹
فیضان

